کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ذخیرة الملوک — فارسی

مصنف / مؤلف امیر سید علی بن شهاب الهمدانی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۶ سطری

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۲۱۱

جزء کتب اخلاق شماره ۱۵۱

شماره عمومی ۳۵۲۷ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۲۴ عرض ۱۲ سانتیمتر قفسه

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	ذخیرة الملوک		
	درجه نفاست	نفیس		خطی ✓ / چاپ سنگی
	تعداد اوراق	۲۱۱	اندازه	۱۲×۲۴
	قطع	وزیری	شماره اموالی	۳۵۲۷
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد ✓ / ندارد
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد ✓ / ندارد
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد ✓ / ندارد
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. افقه ـ علیزاده ۲. ۳.
تاریخ بررسی: ۸۹/۸/۱

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بسیار و ثنای بیشمار حضرت ملکی را که اسباب معاش سکان خطهٔ ملک
دنیوی را بتمهید قانون سیاست حکمی نظام داد حکیمی که عرصهٔ ملک معنی را باحکام
قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنای انتظام نهاد قاهری که سطوت
قهر او رقاب جباران ظالم را پست گردانید عادلی که آثار رافت عدلش
ادعیهٔ مظلومان ضعیف را باوج محل قبول رسانید و صلوات زاکیات و درود
نامیات بر صاحب لواء اعظم و واضع شرع اکرم و ممهد سیاست اقوم سید
ملوک انبیا مقتدای ارباب سلوک و اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و بر اهل بیت او که منار انوار ولایت‌اند اما بعد فیقول الفقیر الحقیر الجانی الموصوف
بالتقصیر و التوانی علی بن شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه و [illegible] که مدتی بود
که بعضی از ملوک و حکام اهل اسلام و اماجد و اشراف نوع انام که در استصلاح امور اهل دین اهتمام

مجمل
معنوی

از غبار زاد ناس آثام منزه و دو ذکر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی العقبی مآلهم و مآلهم
بسبب عقدهٔ محبت و رابطهٔ مودت که با این ضعیف داشتند از این فقیر هر وقت التماس
تذکرهٔ مفیدی میکردند و باعث عزم در ابراز آن معنی متردد می‌بود که هر نوع از
عوارض حوادث و مصارف صوارف مانع آن میگشت تا درین مدت موجب
التماس عزیزی آن عزم متجدد گشت و بمقتضای آن التماس این مختصر تحریر افتاد و تحصیل
بر لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت
و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی ممهد بر ده باب **باب اول**
در شرایط احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب
ابدی و وسیلهٔ وصول بدوام لذات نعیم سرمدی **باب دوم**
در ادای حقوق عبودیت **باب سیوم**
در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک پادشاه و حاکم بسیرت خلفاء
راشدین **باب چهارم** در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد
و عبید و اقارب و اصدقا **باب پنجم** در احکام سلطنت و امارت و ولایت
و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان
باب ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی
باب هفتم در بیان امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن

باب هشتم در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال
حضرت احدیت باب نهم در بیان حقیقت صبر بر مکاره و مصائب
دنیوی که آن از لوازم امور ولایت و سلطنت است باب دهم
در مذمت کبر و غضب و حقیقت آن و ختم کتاب و این کتاب را
ذخیرة الملوک نام کرده شد امید بحضرت ذو الجلال و ثقت که از ذخیرهٔ سعادت
ابدی و وسیلهٔ حصول سرمدی خوانند و نویسنده و عمل کننده گرداند انه ولی الاجابة

باب اول در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب
نجات بنده است از عذاب ابدی و وسیلهٔ وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی
قال الله تعالی آمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا عن عمر بن الخطاب
علیه اللعنة قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم اذ اطلع
علینا رجل شدید بیاض الثوب و شدید سواد الشعر لا یری علیه
اثر السفر و لا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و سلم
واسند رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان
فقال الایمان ان تومن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم
الآخر فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان
تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله

الی رکبتیه صح

و تومن بالقدر خیره و شره من الله تعالی صح

و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا قال صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی
عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن
اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة
رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال
لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و رسوله اعلم قال فانه جبرئیل
علیه السلام اتاکم یعلمکم دینکم عمر خطاب علیه اللعنه روایت می کند که با جماعتی
از صحابه در پیش حضرت رسالت علیه افضل الصلوات نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد
با جامهٔ سفید و موی سیاه و بر وی هیچ اثر سفر نبود و از ما هیچ کس او را نمی شناخت
بیامد و نزدیک رسول علیه السلام نشست و هر دو زانو بزانوی رسول بنهاد
و هر دو دست بر دو ران او نهاد و پس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان
که ایمان چیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای
عز و جل و بفرشتگان او و به پیغمبران او و بروز رستخیز گفت راست گفتی پس
گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست خدای مگر الله تعالی

سبیلا

و بدانکه تقدیر نیکی و بدی همه از خدا است صح

و محمد فرستاده خداست و علی ولی خداست و وصی رسول و نماز بپای داری
و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و حج بگذاری اگر توانایی
داری گفت راست گفتی پس خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان
آنست که حضرت احدیت را چنان پرستی که گویی آنحضرت را می بینی و اگر او را
نمی بینی که ترا دیده حق بین باشد یقین دان که حضرت پروردگار ترا می بیند و بر
ضمیر تو مطلع است شرم دار که در حضرت خداوند خاطر تیرا ملوث گردانی
پس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده شده دانا نیست
بدان از پرسنده یعنی چنانچه ترا بدان اطلاع نداده اند مرا هم بدان اطلاع
و این سریست که از اقتضای حکمت در خزانه غیب موقوف گردانیده اند
گفت از نشانهای قیامت مرا خبر ده فرمود که از نشانهای قیامت یکی آنست
که کنیزک خداوند خود را بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و سریتان
گیرند و ایشان را فرزندان شود و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت
ببینند و بدان سبب عاق گردند و نشان دیگر آنست که کسانی که از غایت
جهل و نادانی و بی دیانتی لایق آن باشند که در بیابانها سر و پا برهنه ماده
بانی گاو و گوسفند کنند اینچنین کسان در میان خلق بزرگی و سروری کنند
و از تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهای رفیع بنا کنند پس آن شخص رفت

۴

و بر فوت بعد از ساعتی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر هیچ میدانی
که این که بود که سوال کرد عمر گفت خدای و رسول خدای بهتر دانند فرمود
که آن جبرئیل بود علیه السلم آمد شما را دین شما را بشما آموزد پس بحکم این
حدیث حقیقت ایمان مبنی بود بر شش اصل اول معرفت حضرت احدیت
سبحانه دوم معرفت وجود فرشتگان و اوصاف درجات و طبقات ایشان
سیوم معرفت کتابهای منزل چهارم معرفت انبیا و رسل پنجم
معرفت حشر و نشر ششم معرفت آنکه هر چه میرود از نیکی و بدی همه در علم او است
و حقیقت اسلام مبنی است بر پنج اصل اول کلمه شهادت دوم نماز سیوم
روزه چهارم زکوة پنجم حج و ازین پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است
و آن زکوة و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از پادشاه و حاکم ساقط است
اگر درویش حج نیم اصل بلکه دو نیم باید بود و باجماع علمای امت اصل ایمان تصدیق دل است
اما کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلت بنده بوصول
درجات جنانی و وفور بساط قرب حضرت ربانی موقوفست باستحکام
چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان کمال ایمان است و هر که بنای
ایمان بر این چهار رکن محکم گرداند از مومنان ثابت اصل اول تصدیق دل
دوم اقرار زبان سیوم عمل تن چهارم متابعت سنت هر که از این

همه بتقدیر و قضای اوست
اعتقاد داشتن
[illegible]
تمام مسلمانان

جهار اصل مجروست کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان کرد و تصدیق بدل ندارد
منافق است و حال این منافق از کافر بدترست که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و هر که تصدیق بدل و اقرار بزبان دارد و عمل نمی کند فاسق است
و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد و اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفتاد
هزار سال چنانچه حدیث بدان ناطق است پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق
بدل و اقرار بزبان و عمل بتن دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است
و مبتدعان ساکنان اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول علیه السلم فرموده که اهل
البدع کلاب اهل النار چون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است
و اصل اول معرفت حضرت پروردگار عز شانه است بدانکه این موقوف انتهایست
نیست و راه متعطشان این بادیه غایت پدید نیست و مقصود از ایجاد جمیع کاینات
و آفرینش جمله مخلوقات از ملایکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علمای دین و جن و انس
از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت آوردند نسبت آن
همه با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بیکران
که و ما قدروا الله حق قدره و لا یحیطون به علما و هر فردی از افراد اکابر
اولیا و عظمای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم از ینبوع این بحر زاخر بقدر کوب
ریاضات و تحمل مجاهدات و تقلب اسرار در اطوار مقامات مشربی خاص بود

تحقیق ظهور و اظهار
این اصل است و آنچه
افهام و عقول جمیع
مخلوقات
صح

۵

و هر عارفی را از مبارزان میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت بحسب ترکیه
نفوس و تصفیه قلوب بر خزانه از خزاین اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند
ولی نقود جواهر آن اسرار بر نظر علیل عمیان عامه عرصه نتوان کرد و سطوات
اشراق انوار آن معانی در حوصله کور دلان عماء غفلت نگنجد و باری که
آسمان و زمین از شاقت مرکب ضعیف خسیس همتان جیفه دنیا بر نتابد اما آن
مقدار که بجهت صحت ایمان عامه خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند
که پروردگار عالم یگانه ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل
نیست صمدیست که او را ضد نیست قدیمی که او را اول نیست قیومی که
او را آخر نیست ازلی که اولیت او را ابتدا نیست ابدی که آخریت
او را نهایت نیست ظاهری که ادراک ظهور هویت او را حجر و حجب
مانع نیست باطنی که برکنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست
حیی که حیات جمیع کاینات رشحه از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات
نقطه از دایره علم اوست مریدی که مجموع مرادات رهینی از کتاب
مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست
سمیعی که اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور ضمایر و ورود
اصوات مسموع شنوایی اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری

منظور بینایی اوست مشکلی که طوق امتثال و امر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات
نهد گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و ذات
و عرض نیست صح
مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و چندی و چگونگی
و چون نام
را بذات مقدس او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود مانند
او نیست و ذات رفیع او در جایی نیست و در جایی نیست وی احاطه علم
و قدرت و ارادات او جایی نیست و جناب عز او از تمکن و استقرار و حلول
و استبصار و قرب و بعد و زمان و مکان و تغییر و حدثان و عوارض و زوال
و تحول و انتقال منزه است و منبر او رفعت کبریا و علو عظمت او با عرش
همچنانست که با ثری و نسبت عرش خطیر و تحت الثری حقیر با جلال احاطت
فوقیت او مساویست و با جلالت رفعت و کمال عظمت بیننده را دیدگی نیست
از نفس او و دل از خاطر و روح از عیان و دیده از بینایی و گوش از شنوایی
و زبان از گویایی بیقراری که سزاوار صفات مقدس اوست بیرونی
که با فهام مکدره و اوهام مدنسه او را تصور توان کرد و بیکدم بیان لایزال
ذات مقدس او موصوف بود بصفات کبریا و کمال و معروف بنعوت
عظمت و جلال و امروز همچنانست که در ازل بود و تا ابد همچنان خواهد بود
عظمت ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات

او

6

و اشراق انوار صفات او متصور نیست مگر بتعاریف تجلیات ذات او
بساط قرب او نتوان رسید مگر برحمت او و شناسایی کمال او نتوان
شد مگر بمشیت او و جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او
و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر
نخواهد آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانند و هر چه از انواع
عذاب و بلیات و رنج و سخط و اندوه و خوف و مشقت و خواری و حسرت
و گرفتاری که در عالم میرود همه آثار عدل اوست و هر چه از اصناف
راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت
و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج فضل آنحضرت است و هر چه هست
و بود و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان و آشکار و کفر و ایمان
و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت و مشقت
و معصیت و طاعت و دولت و محنت همه بعلم اوست و هیچ چیز از علم
او بیرون نیست هر چه خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند و باشد
لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحکمه و چنانچه دانا و تواناست بعلم و قدرت
همچنان شنوا و بینا و گویاست بسمع و بصر و کلام بی گوش و چشم و زبان
و دوری و نزدیکی و خوردی و بزرگی و تاریکی و روشنی در شنوایی و بینایی و

او برابست و از هر چه اعلام بندگان فرموده از اخبار غیب و وعد و وعید
و حق و باطل و حلال و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کتابها که بانبیا فرستاد
همه کلام اوست و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم است
و کلام او بصوت و حرف نیست در مصحفها مکتوب و در زبانها گویند و در دلها
محفوظ است کتابت و قراءت و حفظ آن محدث است مکتوب و مقروء و محفوظ غیر مخلوق است
و این عالم را منزلگاه مسافران و سالکان عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت
بقا گردانید و هر کس را درین منزل مدتی تقدیر فرموده تا ازین منزل فنا که مکان
مهلت و اوان فرصت مزرعه آخرتست زاد راه سعادت ابدی بردارند
ولی را و بدر قهر قصد با دیر قیامت نکنند و هر چه بر السنه انبیا علیهم السلام بتحقیق
وقت داده به آجال و ارزاق و عذاب قبر و درجات بهشت و درکات دوزخ
و شفاعت انبیا و اولیا و علمای دین و مؤمنان همه حق است و ایمان بهمه
واجبست و بهترین خلق پیغمبرانند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل همه
اولو العزم اند و ایشان پنج کس اند نوح و ابرهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلم سید و بهتر همه انبیاست
و چون درجه نبوت بوجود محمدی بکمال رسید مراتب نبوت را بوجود
شریف او ختم گردند معرفت این مقدار از اصول دین و ایمان بر سبیل اجمال

بر همه مسلمانان واجبست و هر که این قدر از حقایق ایمان بداند ایمان او درست
و چون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست و از مهمات است
که حق جل و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرموده بحکم عمل صالح را بدان مقرون
گردانید که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و چون اقسام اعمال صالحه بسیارست
رسول صلی الله علیه و سلم امت را از آن آگاه کرد و فرمود که ایمان هفتاد و چند
بابست و در بیان این اقسام احادیث بسیار وارد است و هر حدیثی اشارتیست
ببعضی از اقسام اعمال و بعضی از آن اعمال امتثال اوامر و واجبات و مندوبات
و بعضی اجتناب از محظورات و مکروهات و درین مختصر بعضی از آن احادیث
که مشیرست بامهات آن اقسام آزاد کرده آید انشاء الله عن ابی هریره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الایمان بضع و سبعون شعبة
افضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق و ادناها
والحیاء بضع عددی را گویند که میان سه و ده بود و ابو هریره رضی الله عنه
روایت می کند که رسول علیه السلم فرمود که ایمان هفتاد و چند قسم است فاضلترین
همه اقسام قول شهادت و فروترین همه پاک کردن راهست یعنی هر چه آن
سبب مضرت بندگان حق بود اگر از نفس آن کس بود از آن احتراز
کند و اگر از دیگری بود در منع آن بقدر طاقت بکوشد و آن راه که میان

او حضرت صمدیت از خار مزابل و خاشاک شوائب پاک کرد اند چنانکه هیچ
چیز ویرا از بندگی حق مشغول نکند پس فرمود که حیا قسمی از ایمان است یعنی
هر که از آنحضرت شرم دارد مخالفت رضای آنحضرت روا ندارد و عن
فضالة بن عبید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون
من لسانه ویده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم
والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله عز وجل فضالة بن عبید
روایت میکند که رسول علیه السلم فرمود که مسلمان آنست که مسلمانان از
بدی زبان و دست او بسلامت باشند و مومن آنست که مردم ازوی ایمن
باشند از قصد خونها و مالهای ایشان و غازی آنست که با نفس خود غزا
کند در بندگی حق عن انس ابن مالک قال قلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا قال لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له مراد از لفظ قلما
پیش اهل حدیث نفی کلی است یعنی انس مالک گفت که هرگز رسول علیه السلم
بر منبر خطبه نکردی الا در اثنای سخن فرمودی که هر که امانت ندارد ایمان
ندارد و عن ابی عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی
حین یزنی وهو مومن ولا یشرب الخمر حین یشرب وهو مومن ولا یقتل
القاتل نفسا حین یقتل وهو مومن فایاکم ایاکم ابن عباس روایت

وهر که بر عهد وفا نکند دین ندارد ص

کرد

8

کرد که رسول علیه السلم فرمود که زنا نمی کند کسی که او مومن باشد در حالت زنا
و خمر نمیخورد کسی که او مومن باشد در حالت خوردن خمر و نمی کشد
کسی صح شخصی را بناحق که او مومن باشد در حالت کشتن و فرمود که فایاکم ایاکم
و تکرار لفظ ایاکم جهة تاکید و مبالغه است یعنی بر شما باد و بر شما باد که اجتناب
این افعال محظوره گوهر ایمان که سرمایه سعادت ابدیست بباد ندهید و معرض
عذاب ابدی و گرفتاری عقاب سرمدی نشوید چون در لفظ این حدیث اقتضی
از آفتهای خمر ذکر کرده شد چند حدیث از احادیث نبوی که درین باب
وارد است نوشته اید انشاء الله تعالی عن عایشه علیها اللعنه
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول ما یکفاء الاسلام
کما یکفاء الاناء یعنی الخمر قیل فکیف یا رسول الله وقد بین الله
فیها ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها عایشه روایت
میکند که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی که اول کسیره که نگون کرده اند اسلام
خمر را ص خلق را هر آینه خوردن خمر خواهد بود گفتند ای رسول خدای چگونه خورند مسلمانان
و خدای عز وجل در قرآن بیان آن فرموده است و آنرا حرام کرده اید
رسول علیه السلم فرمود که آنرا نامهای دیگر کنند چون عرق و سرمه و کمنی
و مزر و بوزه و نبیذ و آنرا حلال دارند و عن ابن عمر علیها اللعنه قال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل مسکر خمر و کل مسکر حرام
ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر چه که یک فرق از آن کسی بخورد
و مست شود مر یک کف از آن حرام است و یک فرق از آن شانزده رطل است
که هشت من شرع باشد و عن جابر قال قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کل مسکر حرام و ان علی الله عهدا لمن یشرب المسکر ان یسقیه من طینة
الخبال قالوا یا رسول الله و ما طینة الخبال قال عصارة اهل النار
جابر انصاری روایت می کند که رسول علیه السلم فرمود که هر چه مست می کرداند
حرام است هر که چیزی بخورد که وی را مست گرداند حقست بر خدای عز و جل
که آنکس را در دوزخ از طینه خبال بخوراند گفتند ای رسول خدا طینه خبال چیست
فرمود که ریم و زرداب دوزخیان و در روایتی دیگر فرمود که بدان خدای که جان
محمد در قبضه قدرت اوست که اگر یکقطره از آن ریم و زرداب دوزخیان
در دنیا افتد همه اهل دنیا از گند و مرداری آن هلاک شوند و عن عائشه
لعنه الله علیها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اطعم
شارب الخمر لقمة سلط الله علیه حیة و عقربا فی قبره و من
قضی حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام و من جالسه
حشره الله یوم القیامة اعمی لا حجة له عائشه ملعونه روایت میکند

مست کننده هست حرام است
عن عائشه لعنه الله علیها قالت
قال رسول الله ما اسکر
الفرق منه فملا الکف
منه حرام عائشه روایت
میکند که رسول صلعم فرموده که

که رسول علیه السلم گفت که هر که یک لقمه بمومن خمر دهد خدای عز و جل ماری و کژدمی
در گور روی گمارد تا وی را می گزند و عذاب میکنند و هر که حاجت خمر خواره
بر آرد در ویران کردن مسلمانی یار شده باشد و هر که با وی نشیند خدای
عز و جل روز قیامت او را کور برانگیزاند و نزد حق جل و علا او را هیچ حجت
نباشد و عن ابی هریره علیه اللعنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم من سلم علی شارب الخمر او صافحه احبط الله عمله اربعین سنه
رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمر خواره یا مصافحه کند او را خدای
عز و جل طاعت چهل ساله او را ناچیز کند این تهدیدها که شنیدی در حق
کسی نیست که بر خمر خواره سلام کرده باشد یا وی را طعام داده یا حاجتی
از آن او روا کرده و یا با او نشسته اینی از سر انصاف نظر کن تا حال خمر
خواره چگونه باشد و عن امیر المومنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة و السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ما منکم من احد الا و قد کتب مقعده
من النار و مقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل علی
کتابنا و ندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان
من اهل السعادة و اما من کان من اهل الشقاوة فسیره لعمل
فسیره لعمل اهل السعادة صح

لعماهل الشقاوه امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب روایت کرد
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچ کس از شما الا که نوشته شده است جایی
از ان او در دوزخ و جایی از ان او در بهشت گفتند ای پیغمبر خدای پس
بر انچه تقدیر رفته است اعتماد کنیم فرمود که شما در بندگی سعی کنید که سعادت ازلی
را در دنیا نشانیست هر کرا انجا تقدیر سعادت رفته است نشان ان انست
که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندگی بروی آسان کردانند و راه معاصی
و مخالفت بروی مسدود کنند و هر کرا در ازل شقاوت تقدیر کرده اند
نشان آن آنست که اسباب طاعت بروی متعذر شود و ادای حقوق عبودیت
بامتثال اوامر و اجتناب مناهی بروی دشوار آید و شیطان و نفس و هوا
ارتکاب مناهی و معاصی در دل او شیرین کردانند تا بشقاوت ابدی گرفتار
شود و عن عائشة علیها اللعنة قالت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ستة لعنهم الله ولعنتهم کل نبی مجاب الدعوة الزاید
فی کتاب الله والمکذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت لیعز
من اذل الله ویذل من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل من عترتی
ما حرم الله والتارک لسنتی عائشه ملعونه روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که شش کس اند که خدای عز و جل بر ایشان لعنت کرده و من هم

بر ایشان لعنت کردم و همه پیغمبران مستجاب الدعوه بر ایشان لعنت کرده اند
یکی انکه در کتاب خدای زیادت کند یعنی خبری که حضرت صمدیت نفرموده
باشد وی خلق را کوید که خدای چنین فرموده است و عامه را در ان
در ان همه بفریبد و شهرت خود جوید دیگر انکس که تقدیرات حضرت الهی را باور ندارد
و غیر حق را تصرف اثبات کند دیگر حاکمی که بسبب تکبر و بزرگی کرایی کند
کسی را که فرمان حق را خوار میدارد و خوار دارد کسی را که او فرمان حق را
عزیز می دارد دیگر انکه حلال میدارد انچه خدای عز و جل بر او حرام کردانیده است
دیگر انکه در اهل بیت من خیانت روا دارد دیگر انکه سنت مرا ترک کند
و اظهار بدعت کند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی
نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
فرمود که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که مومن نباشد
هیچ بنده تا انکه برادر مسلمان همان خواهد که بنفس خود میخواهد عن انس
ابن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تری المؤمنین
فی تراحمهم و توادهم و تعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضوا تداعی
بالسهر له سایر الجسد بالسهر والحمی انس بن مالک روایت میکند که رسول علیه السلم
فرمود که مثال مومنان در رحمت بر یکدیگر و دوستی و شفقت میان هم

شخص را درد وی والمی
رسد جمله اعضای دیگر
به تب و بیداری شب
در زحمت تا آن عضو
صح

دیگر همچنانست که اعضای و جوارح یک تن که چون یک عضو شریک گردند همین باشند
نشان صحت ایمان آنست که چون بیند که مومنی را رنجی و مصیبتی رسد
الم و اندوه و حزن آن در خود مشاهده کند وعن ابی هریره علیه اللعنة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیة المنافق ثلث و ان صام
وصلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا وعد خلف و اذا
ائتمن خان وفی روایة عبد الله عمر لعنهما الله و اذا خاصم فجر
ابو هریره روایت می کند که رسول علیه السلم فرمود که نشان منافق سه حرف است
و هر که در وی این سه نشان بود منافق است اگرچه روزه دارد و نماز
گذارد و گمان برد که مسلمان است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده
دهد خلاف کند و چون ویرا بر چیزی امین گردانند خیانت کند و چون
خصومت کند فحش گوید و درشتی کند وعن ابی سعید خدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یسلط علی الکافر فی قبره تسعة
وتسعون تنینا تنهشه و تلدغه حتی تقوم الساعة لو ان تنینا
منها نفخ فی الارض ما انبتت خضرا تنین مار بزرگ را گویند که نهایت
بزرگ و کلان باشد ابو سعید خدری روایت می کند که رسول علیه السلم
فرمود که نود و نه مار کلان پر زهر در گور کافر گمارند و بر کسانی که در دنیا

خود را مسلمان دانسته باشند بزبان و خلاف فرمان حق کرده و در ارتکاب
معاصی ایمان بباد داده تا در وی می پیچند و می گزند و زهر در وی میدمند تا روز
قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه مار زهر در روی زمین دمیدی هرگز
گیاه سبز نرستی وعن عبد الله عمر علیهما اللعنة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما
جئت به عبد الله عمر روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که مومن نباشد
یکی از شما تا آنکه مراد و تابع آن شود که من بدان آمده ام معنی حقیقت کمال ایمان
حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود در رضای حق در نبازد و هوای نفس را محکوم
فرمان حق نگرداند که ما را برسانیدن آن امر بخلق فرستاده اند پس هر که در احکام
شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکند که موافق هوای او بود و ترک اصح
و احوط و تقوی میکند ازین سعادت محروم است ای عزیز حقیقت ایمان
نور خورشید عالم جبروتست که از شرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص
می تابد فیض بخار اسرار ملکوتست که بواسطه سحاب هدایت بر ریاض صدور
مخلصان وادی صدق می بارد کتاب اسرار ربوبیتست که نقاشان
عالم علوی باشارت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
باقلام الهام بر الواح افهام علماء ربانی مدرسه تقوی می نگارند گوهر دریای

وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر بصور اعمال صالحه بسواحل
جوارح و اعضا بظهور می آید لمؤلفه رحمت است که از شجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ
ریاضت می‌افروزد و برق انوار ولایتست که از وادی ایمن قدوسی
بر آینه دل یاران عالم تعین جلوه می کند و این معانی کسانی فهم کنند
که چشم شیطان وهم را بتیر توحید دوخته باشند و خاشاک عرض و حسد
باتش شوق سوخته و عقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضولی بریده و
نفس رعنا را در میدان غیرت پایمال ریاضت کرده و سر هوا را بردار
ادب کرده و لشکر شهوت را بصولت عشق شکسته و آینه دل را بصیقل
صدق زدوده و روضه روح را بروح و ریحان معارف مزین کرده
از تنگنای دیار نفس و طبع حس رسته و نشیمن وجودش بنجر احدیت پیوسته
رو آستان منور را که روح مسکن ایشان باد و ناموس زخارف امور فانی
محجوبست و عقل یکدل ایشان در هاویه هوا مقید و نفس مدرس ایشان بلشکر
عشوه عوایل دنیا آشفته و تعلیه ایمان تمامی ایشان از کشاکش هوا و حس
نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب از جمال تجلی نور ایمان و کمال
اسرار عرفان چه خبر **رباعی** تا باد نه درد و بیابان بسری ؛؛
از هیچ طرف راه بدرمان نبری ؛؛ تا از سر نام و کام کامی نزنی
بویی ز نسیم وصل جانان نبری ؛؛ ؛؛

ترقیع

ترقیع این آیت شریف که قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون
کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد
فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم
الفاسقین بیان میفرماید که مادر و پدر و زن و فرزند و مال و جاه و مملکت
و سلطنت همه خار و خس راه سعادت ابدیست تا طالب این دو تب بحکم
وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده راه سعادت را از جمله این موانع پاک
نکند نسیمی از نفحات لطایف اسرار ایمان و بویی از روایح عطر عالم عرفان
بمشام جان او نرسد و تا مشاطه تجرید و تفرید نقاب علایق از جمال ایمان
نگشاید گفتار را ناموس حقا از قایل درست نیاید و من اظلم ممن کذب
علی الله وکذب بالصدق از انس مالک روایتست که رسول علیه السلم
فرمود که لا یزال قول لا اله الا الله یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا
بالمنزل الذی لا یبالوا ما نقص من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم
فاذا قالوا عند ذلک قال الله تعالی کذبتم کذبتم لستم بها صادقین
فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بندگان بازمی دارد
تا از غفلت و حرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان و زیان دین باک ندارند

وهمه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد پس دران حال چون کلمه بگویند حضرت
حمدیت جل جلاله در جواب ایشان بگوید دروغ میگویید دروغ میگویید
در ایمان صادق نیستید چه نور ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یکجای
جمع نشود و از خوف این خطر عظیم دلهای انبیا و صدیقان خون گشته است
و هیچ کس را معلوم نیست که این بضاعت مزجات که از ایمان تصور
کرده اند شایسته قبول آنحضرت هست یا نی روایتست که حضرت رسالت پناه
علیه افضل الصلوات بر جنازه طفلی نماز گذارد از قایلی شنید که می گفت خنک
جان این طفل که بیگناه از دنیا رفت مرغکی از مرغان بهشت خواهد بود
رسول علیه السلم غضب کرد و گفت چه میدانی که با وی چه خواهند کرد
بخدای که من پیغمبر خدایم نمیدانم که با من چه خواهند کرد او دردا سوگند
خوردی و گفتی بخدای که هیچ کس ایمن نشد از ایمان خود الا که در حالت
نزع ایمان بسلامت باز رستند در خبرست که عیسی علیه السلم حواریان را دید که گرسنگی کشیده
از حال ایشان پرسید گفتند ای پیغمبر خدا از گناهان خود میترسیم عیسی علیه السلم
فرمود که شما از گناهان خود میترسید و ما که پیغمبرانیم از کفر می ترسیم
روایتست که یحیی پیغمبر علیه السلم چندان گریسته بود که رخسار مبارکش
چون دو جوی شکافته شده بود و دندانهای او نمودی روزی پدرش

زکریا

زکریا علیه السلم گفت ای فرزند من از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم
که چشم من بدیدار او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم
من تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل علیه السلم مرا خبر کرده است که
میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که از ان خلاص نیابد مگر کسی که در دنیا
از خوف حق پیوسته گریان باشد زکریا علیه السلم گفت ای پدر بگری
چندانکه می توانی پیش از ان روز که گریستن سود ندارد و هم او فرمود
که هر چیزی را نشانیست و نشان ترس خدای و اشتیاق بهشت
صبرست بر مشقت طاعت در خبرست که ابراهیم علیه السلم در عمر خود سه
دروغ گفته بود جهت مصلحت دین هر گاه که از ان یاد کردی از خوف
بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه آواز طپیدن دل او از دور شنیدندی
جبرئیل علیه السلم نزول کرد و گفت حق جل و علا درود رسانید و فرمود
که هرگز دیدی که دوست از دوست ترسد ابراهیم بگریست و گفت آلهی
هرگاه که من از گناه خود یاد میکنم خلت و دوستی از من پوشیده میشود
نقلست که عمر علیه اللعنه کاه برگی دید افتاده بگریست و گفت
چه بودی که من این کاه بودمی و از خوف حساب خلاص یافتمی و ابو عبیده
گریستی و گفتی چه بودی که من گوسفندی بودمی و مرا سر بریدندی و بخوردندی

صدق علی بن ابی طالب
علیه السلم [illegible] کل اهل الدنیا

وار عذاب گور و گرفتاری قیامت خلاص یافتمی وفضل است که عطای سلمی از خوف
حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکردی و نخندیدی و طعام سیر نخوردی و هرگاه
که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی منست و گفتی ای کاشکی عطا بمردی
تا خلق از شومی او رستندی احوال انبیا و صحابه و تابعین با جلالت قدر دار که
ایشان اینست که شنیدی ولی سنت الهی چنان رفته است که اکابر دین و ارباب
یقین پیوسته بر مراقبه انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت
نمایند و اوان عمر را بانواع طاعات و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان
زاکیه و نفوس مرضیه را در بوته مجاهدات و ریاضات گدازند و با این همه
سیلاب حسرت از دیده رانند و خود را از این درگاه از عاصیان جافی
کمتر دانند و هواپرستان مغرور و تیره روزگاران مهجور همگی عمر در مخالفت
حق آینه دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و هوا در میان جان بسته و لذات
دنیای فانی مکدر مردار را قبله خود ساخته و دواعی هوا را معبود گردانیده
خود را مسلمان حقیقی شمرند و بنماز و روزه مغرور گردند و بتقلید مزور مباهات
کنند و لاف تقلید انا مؤمن حقا بفلک رسانند و حضرت صمدیت بجهت عاقلان
خطاب میفرماید که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا
یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین

خود صد

رسمی صد

جناب

جناب عزت جاری خطاب میفرماید و قسم یاد میکند که بعظمت و جلال ما که مردم
گمان میبرند که ما ایشان را بگذاریم بدین مقدار که می گویند که ما مؤمنانیم و ایشان را
بر محک امتحان نزنیم بدرستی که آزمودیم آنها را که پیش از ایشان بودند و هر آینه
پیدا نماییم ایشان را نیز تا صادقان محق را از کاذبان مبطل جدا گردانیم ای عزیز
اگر حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت کنی
ترا بکشم و یکی را بروی موکل گرداند تا تجسس احوال وی کند چون آن بنده
موکل را می بیند و سیاست حاکم متیقن بود هیچ ترک مخالفت نماید و امتثال
فرمان کند پس چون بامتثال فرمان حق رسد میشنود که حق تعالی امر کرده است
که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل انما الخمر
والمیسر والانسان والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون و دو ملک را از ملئکه کرام بروی موکل کرده است تا شاهد احوال
وی باشند و او این همه میشنود و بآن هیچ عمل نمیکند و این از آنست که علم
او بسیاست حاکم هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان
می گوید دروغست و در دل او از آن هیچ اثر نیست چه اگر یقین دانستی
که حق جل و علا در وعد و وعید صادق است و در انفاذ حکم قادر و هر چه فرمود

والانصاب

کرد و عذاب آفت سخت‌تر از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکل‌تر از هلاک دنیوی هر کی مخالفت فرمان حق کردی و چون این معنی محقق گردانی بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله و من الناس من یقول آمنّا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين وما يؤمن اكثرهم بالله وهم مشركون

ونقلست که شیخ ابوبکر کتانی را قدس سره بعد از وفات دیدند در سر گوری ایستاده و می‌گریست گفتند ای بزرگوار دین چرا می‌گریی گفت چگونه گریان نباشم که از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان می‌آورند نهصد و نود و نه بی‌ایمانند روایتست از ابوسعید خدری که رسول علیه السلم فرمود که اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار من ذریتک قال وما بعث النار قال من کل الف تسعمایة وتسعة وتسعون وعند ذلک یشیب الصغیر وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری فرمود که روز قیامت حضرت حق خطاب فرماید که ای آدم قسم دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید الهی چند بیرون کنم فرمان شود که از هر هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ است و این قسمند که ایشان را بی‌حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ نفس نکردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشومی

بعث النار

رسوخ

رسوخ هوای نفسانی آن بی‌دولتان در ورطهٔ بی‌حساب نفوس خبیثهٔ ایشان را بهاویهٔ ابدی کشیدند و از شیخ داود پرسیدند که ایمان چیست فرمود که ما یورث النور بعد الظلمة واللين بعد القسوة والقرب بعد البعد واللذة بالطاعة بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل‌ها را از تیرگی معصیت پاک گرداند و بنور معرفت و محبت روشن سازد و سختی دل را بنرمی رحمت و شفقت مبدل کند و از بدعت بسنت خواند و چنانکه نفس و هوا معاصی را در چشم تو شیرین می‌گرداند نور ایمان و طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند

باب دوم

در حقوق عبودیت

و اقسام این نوع بسیارست و افضل همه نمازست و آن ستون دین است و ترک آن ویرانی دین است چنانکه لفظ حدیث رسول علیه السلم بدان ناطق است که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین و بعد از نماز زکوة است و از اینجهة حق جل و علا نماز را بر همه طاعات مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را قرین آن گردانید که اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة بعد از آن روزه که سر مجاری شیطان و سپر آتش حرمانست پس این باب بر سه قسم آمد

قسم اول

در نماز

قسم ص

ودرین چند حدیث که متعلق است بوجوب وصحت واستحباب ووقت وسر
وحقیقت نماز ایراد کرده شود وجهت ایضاح هر قسمی ازین اقسام بر سبیل
ایجاز اشارتی کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود و فایدهٔ جلیلهٔ آن
مقاصد دینی را تمسک کرده دانند ان شاء الله العزیز عن جابر بن عبد الله
الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بین
العبد وبین الکفر فرق الا ترک الصلوة رواه ابو داود والترمذی
جابر انصاری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که نیست میان بنده
وکفر فرقی مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز با محافظت اوقات
واتمام ارکان وخشوع نشان ایمان اوست وترک این معانی نشان
بی ایمانیست وعن بریدة الاسلمی قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم العهد الذی بیننا وبینهم الصلوة فمن ترکها
فقد کفر العهد ای الفرق فرمود که فرقی که میان ما و میان کافرانست
نماز است پس هر که ترک کرد نماز را بدرستی که کافر شد یعنی نزدیک شد
ونفس خود در معرض خطر زوال ایمان گردانید زیرا که شجرهٔ طیبهٔ ایمان
بتسقیهٔ طاعات قوت می یابد وچون شجرهٔ ضعیف در زمین خشک نهاده
اند وتسقیه نیابد هر آینه حیات نباتی از وی منطفی شود وعن

عبادة

عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خمس صلوة
افترضهن الله تعالی من احسن وضوءهن وصلاتهن لوقتهن
واتم رکوعهن وسجودهن وخشوعهن کان له علی الله عهد
ان یغفر له ومن لم یفعل لیس له علی الله عهد ان شاء غفر له وان
شاء عذبه عبادهٔ بن صامت روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که پنج نماز است
که فرض گردانیده است خدای عز وجل بر بندگان هر که در طهارت این نمازها
احتیاط کامل کند وآن نمازها را در اوقات مستحبه ادا کند ورکوع وسجود آن را تمام
بجای آرد وبیچارگی وشکستگی خود را در آن مراعات کند او را عهدی بود
نزد خدای عز وجل یعنی آن طاعت او را وسیلهٔ آمرزش گردد بحضرت عزت
وهر که این شرایط را در نماز رعایت نکند وی را از حق تعالی هیچ وثیقت
نبود اگر خواهد بفضل خود او را بیامرزد واگر خواهد عقوبت کند وعن عبد الله
مسعود قال سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای الاعمال
افضل قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت
ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله ابن مسعود گفت که پرسیدم
از رسول علیه السلم که کدام عمل نزد خدای عز وجل دوستر است گفت نماز
در اول وقت گفتم پس از نماز کدام عمل فاضلتر بود فرمود که نیکی با پدر و مادر

گفتم بعد از آن کدام عمل بهتر بود فرمود که غزا برای رضای خدای عز و جل
و عن عایشه علیها اللعنه ما صلی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
صلوة لوقتها الاخر مرتین حتی قبضه الله تعالی عایشه ملعونه روایت
کرد که رسول علیه السلم در عمر خود دو بار در آخر وقت نماز نگذارد تا حق جل و علا
او را از دنیا بیرون برد و عن بریدة الاسلمی قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی الظهر التی تدعونها الاولی حین تدحض
الشمس و یصلی العصر ثم یرجع احدنا الی رحله فی اقصی المدینة
والشمس حیة ابو بریده الاسلمی گفت که رسول علیه السلم نماز پیشین که شما
آن را اول میخوانید وقتی گذاردی که آفتاب زوال کردی و نماز دیگر گذاردی
و پس از آن یکی از ما بجای خود رفتی در اقصای محلستان مدینه و آن چهار میل است
و آفتاب هنوز بلند بودی و عن ابن عمر علیهما اللعنة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم الوقت الاول من الصلوة رضوان الله
والوقت الاخر عفو الله عبد الله ابن عمر لعنهما الله روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که نماز در اول وقت موجب رضای حق است و در آخر وقت
موجب عفو و شک نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور اثر رضا
در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر تشنیع است و عن ابو ذر غفاری

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بک یا ابا ذر اذا کانت علیک
امراء یمیتون الصلوة او یؤخرون الصلوة شک راوی قلت یا رسول الله
فما تأمرنی قال صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل فانها
لک نافلة ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلم مرا گفت ای نافله صح
ابا ذر چگونه باشد حال تو در آن وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط گردند و نماز را
از اول وقت تاخیر کنند گفتم ای رسول خدای چه میفرمایی مرا فرمود که تو نماز را
بوقت بگذار پس چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان نیز بگذار که آن ترا
تطوع گردد و عن ابی هریرة قال قال رسول صلی الله علیه واله وسلم
الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة والرمضان الی الرمضان
مکفرات لما بینهن اذا اجتنب الکبایر ابو هریره روایت کرد که
رسول الله علیه السلم فرمود که نماز پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه
رمضان تا روزه رمضان دیگر کشنده گناهان صغایر است که در میان آن پاک صح
از بنده صادر میشود هرگاه که بنده از ارتکاب کبایر روا ندارد و اکابر
صحابه و تابعین در عدد کبیره اختلاف کرده اند ابن مسعود گوید عدد کبایر
چهار است و بعضی از صحابه بر آنند که عدد کبایر نه است و ابن عمر گفت
هفت است و ابن عباس گفت عدد کبایر بهفتاد نزدیکتر است که بهفت

وشیخ ابوطالب مکی فرموده که جمیع احادیث وارده درین معنی جمع کردم عدد کبایر
هفده یافتم از آن چهار در دلست و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج
و دو در دست و یکی در جمیع اعضا **اما** آن چهار که در دل است اول — و یکی در پاست
شرکست دوم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی از رحمت حق چهارم
ایمن بودن از مکر الله **اما** آن چهار که در زبانست اول شهادت زور — غیبت نخ
دوم قذف محصن سیم سوگند دروغ چهارم سحر **اما** آن سه که در شکم است
اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیم اکل مال ربوا **اما** آن دو که در فرجست
اول زنا دوم لواطه **اما** آن دو که در دستست اول قتل ناحق دوم سرقه **اما**
آنکه در پاست فرار نمودن در غزا یکی از دو و ده از بیست **اما**
آنکه شامل است مجموع بدن را عقوق والدین است این قول شیخ ابوطالب
مکی است و صحیح آنست که اسم کبیره لفظ مبهم است و در احادیث ماثوره
لفظی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین باب متعارضست
و از اینجا معلوم میشود که قصد حضرت رسالت علیه افضل الصلوات ابهام بوده است
نه حصر بجهة تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت ترغیب عامه
تا در طلب آن بقیام طاعات آنجا جد نمایند و از خوف و تحفظ ایشان از
انواع معاصی حذر کنند و اصح وجوه آنست که هر چه نهی از آن بنص کتاب ثابت

و برالن

و بر السنه انبیا علیهم السلام فرا ایشان آتش وعده کرده شده است یا از آنکه ارتکاب
آن سبب وجوب حدست در شرع آن جمله از کبایرست و درجات
کبایر هم متفاوتست و شرح آن در کتاب مرآت التائبین ذکر کرده شده است
وعن ابوهریره علیه اللعنه ان رجلا دخل المسجد و رسول الله جالس
فی ناحیة المسجد و صلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فرجع
فصلی ثم جاء فسلم فقال و علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل
فقال علمنی یا رسول الله فقال علیه السلام اذا قمت الی الصلوة فاسبغ
الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقرء ما تیسر معک من القرآن
ثم ارکع حتی تطمئن راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی
تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا
ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم افعل ذلک فی صلواتک کلها ابوهریره روایت
کرده که روزی رسول علیه السلام در گوشه مسجد نشسته بود مردی در آمد و نماز
گذارد سبک در رکوع و سجود و تمام بجای نیاورد پس بیامد و بر رسول علیه السلام سلام
کرد **رسول** علیه السلام فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگذار که تو نماز
نگذاردی پس آن شخص باز گشت و نماز کرد بهمان سبک پس بیامد و سلام کرد

رسول علیه السلام فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگذار که تو نماز نگذاردی
گفت ای رسول خدای مرا بیاموز رسول علیه السلم فرمود که چون بنماز خواهی
طهارت کامل کن پس روی بقبله آر پس تکبیر گوی پس آنچه از قرآن میدانی
بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس بقیام باز آی تا راست ایستاده شوی
پس بسجود رو و در وی آرام گیر پس سر بردار و در میان دو سجده بنشین
و در وی آرام گیر پس سجدهٔ دوم کن و در وی آرام گیر پس رکعت دوم
و در همه نماز همچنین کن و این حدیث دلیل قاطع است بر آنکه اطمینان در رکوع
و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده از ارکان نماز است و نماز تارک
ارکان باطل است وعن عبد الله ابن مسعود قال قال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم لا تجزی صلوة لا یقیم الرجل فیها صلبه فی الرکوع
والسجود و عبد الله ابن مسعود روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که درست
نیست نمازی که شخص در آن نماز پشت خود را است ندارد در رکوع
و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده و مشکل‌تر ازین بود
حدیث در تخویف و تهدید آنست که غزالی در کتاب احیاء العلوم آورده است
که رسول علیه السلم فرموده است که من صلی الصلوة لوقتها واسبغ
وضوءها واتم رکوعها وسجودها وخشوعها خرجت وهی بیضاء

مسفرة

مسفرة تقول حفظک الله کما حفظتنی ومن صلی لغیر وقتها فلم یسبغ
وضوءها ولم یتم رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها خرجت وهی
سوداء مظلمة تقول ضیعک الله کما ضیعتنی حتی اذا کانت حیث شاء الله
لفت کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه رسول فرمود که
هر که نماز گذارد در اول وقت و وضوی آن نماز کامل سازد و در رکوع
و سجود آن تمام بجای آرد و بیچارگی و عجز خود در آن نماز بحضرت پروردگار
عرض کند آن نماز بحضرت احدیت رفع شود سفید و درخشنده و گوید خدای
حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گذارد نه در وقت
مستحب و در طهارت احتیاط نکند و در رکوع و سجود و خشوع آن را بجای نیاورد
آن نماز زشت شود سیاه و تاریک و می گوید ضایع کردی مرا خدای ترا
ضایع کناد و میرود تا آنجا که خدای عز و جل خواسته شد پس در هم پیچیده
شود چنانکه جامهٔ کهنه پس بر روی او زنند ای عزیز بدانکه نماز از
روی تمثیل مثال آدمی است و چنانکه انسان مرکبست از اعضای باطن
و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا باجتماع این جمله
و مراتب اعضا و جوارح متفاوتست چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم
آن آدمی منعدم می گردد چون اعضای رئیسه که آن دل و جگر و دماغ است

وبعضی از آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمیشود ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی
قوت و بی قدر و بی قیمت میگردد و مقاصد حیات از وی فوت میشود
چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر شخصی را چشم برکنده بود
و گوش و زبان و دست و پای بریده شود بعدم این اعضا حیات
از وی منقطع نمیشود و او را آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بی حاصل میگویند
که نی کسی را از وی حظی بود و نی او را از حیات خود بهره باشد و همچنین
نماز هیئات معنویست که صاحب شرع آنرا با مرجی و در آیت نور
نبوت تصویر کرده است و ما را با قامت و اکتساب تشخیص کمال آن فرموده
پس نیت و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز را بمثابه روح است و رکوع
و سجود و تمامی ارکان بمثابه دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز معدوم میشود
یعنی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعای استفتاح و قنوت و تشهد
اول و اذکار بمثابه چشم و گوش و زبان و دست و پای و امثال
نمازکننده که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع نمی کند همچنانست که پادشاه
قاهر با شوکت شخصی را بتجارت فرستد و او را ارکند که غلام هنرمند
با جمال که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت پادشاه بیارد و آن شخص برود
و مرده را چشم برکنده و گوش و دست و پای بریده بیارد و در حضرت

پادشاه

پادشاه پیش آرد در حقیقت آن شخص بدان فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد
و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد چه گویی آن
بی دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل
و از اینجهت بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من لم تنهه
صلوته عن الفحشاء والمنکر لم یزدد من الله الا بعداً فرمود که
هر که نماز او باز ندارد او را از غفلت و خاطرهای پریشان از آن نماز
او را از حضرت صمدیت جز دوری و حرمان نفزاید وعن عمرو بن العاص
علیه اللعنة قال رای رسول صلی الله علیه و آله وسلم رجلا یصلی ما خفف
صلوته قال اترون هذا لو مات علی هذا لمات علی غیر ملة محمد
عمرو بن عاص روایت کرد که رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز سبک کرد او
و رعایت ارکان نکرد رسول علیه السلام فرمود که می بیند او را که اگر بر این
حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد هر کرا ذره ایمان بود این مقدار
تهدید کافیست ای عزیز شان طالب سعادت اخروی آنست
که از این تنبیهات غافل نباشد و در مراعات شرایط و ارکان نماز اهمال
روا ندارد و چون آواز اذان مؤذن شنود از منادی عرض در
مجمع قیامت یاد کند و یقین داند که هر که در دنیا در اجابت

این ندا از رغبت مسارعت نماید در آن روز بند او لطف خوانده شود و از
هول فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظور حق است غافل
نباشد و بداند که طهارت را چهار مرتبه است مرتبه اول طهارت تن
و جامه و مکان است از فضلات و احداث و اخباث و این طهارت عامه
خلق است مرتبه دوم طهارت جوارح و اعضاست از ادناس حرام و معاصی
و این طهارت ابرار است مرتبه سیوم طهارت نفس است از کدورات
صفات ذمیمه و این طهارت سالکان است مرتبه چهارم طهارت دل است
از غیر حق و این طهارت صدیقان است اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات
ظاهر بدن است و آن منظور نظر خلق است از رسوائیهای عورات باطن و فضایح
سرائر از حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آن که منظور نظر حق است
بیندیشد و یقین داند که فضایح و رسوائی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست
مگر توبه و ندامت و خوف و حیا و خجلت و شکستگی پس در حضرت صمدیت حال که
ایستد که بنده گنهکار شکسته کار در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مخلوقه و روی
آوردن بجهه کعبه آیینه دل را از غبار ما سوی الله پاک گرداند و جناب عز حضرت
صمدیت را قبله دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را شعار خود
گرداند و در تکبیر احرام اصنام هواهای نفس را بسطوت شهود کبریایی حق بشکند

و در سبحانک اللهم اشراق سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدوسی را مشاهده کند
و در اعوذ بالله از شرور و مکاید و اضلال اعدا از نفس و هوا و ابلیس عصمت
خاطر کاینات پناه گیرد و در مرآت اسم بسم الله ذات مقدس مسمی را که قیوم
کاینات است متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود در ابقوت فیض قیومی
قایم بیند و در الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی و خصوص آثار کمالی
بر ظواهر مظاهر و سرایر معارف متوالی یابد و در الحمد لله فیضان انعام و افضال
و سریان جود و نوال آن حضرت در جداول اعیان وجود جاری بیند
و جمیع عوالم ملکی و ملکوتی و سفلی و علوی را در ترتیب آثار ربوبیت رب
العالمین اشارت بدان و عبارت از آنست با پرورش تمام و فواید لا کلام
مشاهده نماید و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهده تجدد امواج بحار رحمت
بر حقایق علویات و سفلیات او را در دریای توحید غرق گرداند و ابتدا و
دایره ازل با نهایت نقطه ابد پیوندد و اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین
از مشرق عرفان جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را در آستانه
نیاز اندازد و ملازمت آداب عبودیت بر خود واجب داند تا که بعد
خلعت وقت او شود پس چون صولت عواطف عزت سایه هستی عابد را
در اشعه انوار معبود محو گرداند و از مغازه فنا بعین الحلوه تقارب ساند

نیز جناب احدیت را حولی و قوتی نیست و جز حضرت صمدیت را امر و نهی معنی
نماند حقیقت ایاک نستعین از صفحه صدق و تعین برخوانند پس در آینه فاستقم
کما امرت اخطار دواعی اوهام فاسده و آفات بواعث تصورات
باطله که از منهج صواب و مواقف یقین بیرون اند مشاهده افتد زبان
اخلاص در طلب تایید ربانی بدعای اهدنا الصراط المستقیم گویا گردد پس
از فواید آثار مبارزان صفوف استقامت و سابقان مضمار کرامت را که
مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصه ولایت اند تمنی کند صراط الذین
انعمت علیهم بگوید پس رقاب همم مردودان بساط قرب را نیز با اغلال
دواعی هوا تقیید کرده و صدمات عواصف اقدام سعی مطرودان غیرت صح
عرصه کرامت به بند تشتت جناح سرگشتگان تیه حرمان از ابرق شیبیت وسطوات عواطف صح
سوخته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بضرورت گفته آید میخواهم که بجهة تحقیق
کلمات فاتحه شرحی نوشته شود که لایق فهم تو باشد و لیکن زبان وقت
این املا کرد و الله غالب علی امره جهد کن تا بود که از سعادت روایح
این معانی بوی بمشام جان تو رسد اگر در باقی قطره یک واگر نه بر عالم
فضای وحدت در پس پرده غیب اند که این حقایق قوت حوصله
ایشان خواهد بود **نظم** پادشاهی فقر و مفلسی در دست نی بزور و ظلم و نی خورد نیست

هر یکی را جیفه دنیا دهند دولت آنکس یافت کش معنی دهند **ای عزیز**
اگر قوت آن نداری که تا باشد صفای فهم مهر موانع از خزانه اسرار
برداری و از حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در دوست
باز جهد کن تا در حضرت پروردگار حضور دل نگاه داری و خاطرهای
پریشان را واپس گذاری و در ظهور کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری
و از قبایح افعال و فضایح احوال خود بگاه از آنحضرت شرم داری و نفس اماره را
از راه جفا و بی وفا و غدر آری و چون بادرج درجات اهل عرفان که ملوک
خطه ایقان و سلاطین عرصه عالم عیان اند رسیدن نمیتوانی باری جهد کن
تا از ملازمت آستانه عبودیت محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل
نقل است که طلحه بن عبید الله علیه الرحمة در بستان خود نماز میگذارد بازی را
دید که قصد مرغی کرده بود آن مرغک در میان شاخهای درختان می پرید
و خلاصی میجست خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت
نماز گذارده است بحضرت رسالت آمد و از آن حال حکایت کرد و گفت یا رسول الله
من آن بستان را در راه حق صدقه کردم کفارت آن نماز را **رسول**
علیه السلام آن بستان را به دویست هزار درم بفروخت و بمستحقان صرف کرد
نقل است که امام زین العابدین علی ابن امیر المؤمنین حسین علیهما السلام چون طهارت

نماز گزاردی رخساره مبارکش زرد گشتی و حال بروی متغیر شدی گفتندی ای فرزند
رسول خدای این چه حالتست گفت هیچ میدانید که در حضرت کی ایستاده خواهم شد
روایتست از عایشه ملعونه که گفت کان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یحدثنا و نحدثه و یلاعبنا و نلاعبه فاذا حضرت الصلوة فکانه لم یعرفنا
و لم نعرفه گفت که رسول علیه السلم با ما سخن گفتی و مزاح کردی و چون وقت نماز
در آمدی چنان حال بروی متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است
و در خبرست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلم که یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی
و انت تنتفض اعضاؤک و کن عند ذکری خاشعا مطمئنا و اذا ذکرتنی
فاجعل لسانک وراء قلبک و اذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل
فرمود که ای موسی چون یاد حضرت ما کنی چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای
تو از هیبت کبریای ما لرزان شود و بیچارگی خود ببین و با یاد ما آرام گیر و در وقت
یاد کردن حضرت جباری ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی
از خود دور کن اول زبان دل بجنبان گوی پس زبان سر و چون
پیش ما بر پای خواهی ایستاد چون بنده ذلیل ایستاده شو و این نوع
عبادت از کسی متصور شود که جمیع هموم خود را به تدبیر آخرت باز آرد و از همه
اندیشه آن او را از حضرت حدیث مشغول میگرداند دل را از اهتمام آن خالی کند

وجلال

وجلال و عظمت حضرت جباری را نصب عین گردانند و از هول وقوف
روز حساب یاد کنند و مجاری شهوات را به عفت بربندند و آتش حرص را
به آب قناعت بنشانند و تفتیش دانند که تا یکذره میل خاطر او بمحبت دنیا باقی است
که زیاده از قدر حاجت بود تا بدان زاد آخرت کنند و طمع دارد که در نماز
صفای لذت مناجات که آن غایت نعیم اکابر اولیا و نهایت آمال افاضل
اتقیاست یابد در غلطست و حال او مثال کسی است که خود را به پلیدی
می آلاید و میخواهد که مگس بروی ننشیند و این حکایتست عن عایشه
علیها اللعنه قالت اهدی ابو جهم بن حذیفة الی رسول
صلی الله علیه و سلم خمیصة شامیة لها علم فشهد فیها الصلوة
فلما انصرف قال ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم فانی نظرت
الی علمها فی الصلوة فکاد یفتنی عایشه روایت کرد که ابو جهم
جامه صوف سیاه که بروی علم سفید بود بهدیه نزد رسول علیه السلم آورد
رسول علیه السلم بپوشید و نماز گذارد و چون از نماز باز گشت آن جامه
از تن مبارک خود برکشید و گفت ای عایشه این را باز گردان با بو جهم
که من در نماز نظر بوی افکندم مرا از حق مشغول خواست کرد و در روایتست
که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی آن دوال کهنه بیرون کرد

ل خمیصة

وزوال نور در کشید چون رسول علیه السلام آن نعلین در پای کرد و نظرش بر آن دوال
افتاد و نور بود تا آن دوال بیرون کردند و آن دوال کهنه در کشیدند و فرمود که چون
نظر بر آن انداختم در نفس من فرحی پدید آمد از خشم و غیرت حق ترسیدم
صاحب بصیرت اینجا باید که بنظر انصاف تأمل کند که چون حال سید انبیا با کمال
نبوت اینست که بیک دوال انقصان دین می ترسد و پوشیدن جامه نشمین
او را از حق باز می دارد امروز هواپرستان مزور زرکشی و مرصع جامهای
ابریشمین و انگشتری زرین می طلبند و دیوسیرتان مشایخ نام تکبر اسباب
و تجمل مباهات می کنند و جاهلان عالم صورت عز اسلام در آسمان فاخر و غلامان
می جویند و تیره روزگاران ظلمات حرص و هوا شمس الدین و نور الدین اند
پس نزد ارباب بصیرت معلوم است که دین این طایفه شیاطین است دین ص
نه مذهب ارباب یقین و در خبرست که اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام
یا موسی قل لعصاة امتک ان لا یذکرونی فانی آلیت علی نفسی ان من
ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة حق جل وعلا وحی فرمود بموسی
علیه السلام که ای موسی گنه کاران امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند که ما کرم
خود واجب گردانیده ایم که هر که ما را یاد کند ما او را یاد کنیم و چون آلایش
معصیت ما را یاد کند ما او را بلعنت یاد کنیم این در حق عامی است که دیگر او با غفلت بود

ص

چه گویی در حق کسی که نجاست معصیت را با خباثت غفلت جمع کند و با آلایش
این دو مرداری در حضرت جباری خواهد که بی واسطه سخن گوید و از خطرات
مغی جانهای همه صدیقان پایمال حسرت گشته است و از دیدهای مقربان سیلاب
حسرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شائبه ظلمت این دو صفت خالی نیست
مگر مجذوبان جذبات عنایت و محظوظان حظوات هدایت و از این جهت
بود که سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت لم یزلی امیر المؤمنین
و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلم چون وقت نماز در آمدی مضطرب
گشتی و روی مبارکش متغیر شدی گفتند ای امیر المؤمنین چه رسید ترا فرمود
که وقت امانتی در آمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت و فی الجمله
هر که از روشنایی چشم دیده از زن و فرزند و خدم و حشم بود و شادی و فرح
او بسلامتی اسباب مال و جاه بود هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام
جانش نرسد و بر بساط عبودیت لذت روح مخاطبات و لذت ذوق
مناجات حضرت احدیت نیابد و علاج این مرض مهلک که در باطن اهل
روزگار مزمن شده و اصول آن در دلهای خلق رسوخ یافته است
قطع مادهٔ زن و فرزند و قلع شجرهٔ حب مال و جاه نیست و این علاجی
بود که بیشتر بزرگان امت هرچند سعی کردند که دو رکعت نماز گذارند

[illegible] ص

که در آن غیر حق در خاطر نگذرانیده از آن عاجز گشتند و شوریده شدند از امثال مالکی آن
سعادت تصور نوالکم زدهان لم یصیبها و اهل فضل اگر آن سعادت دست بهم ندهد باری
جهد کنند تا نصفی یا ثلثی از نماز از وساوس شیطان بسلامت ماند تا از آن جمله بود که
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
قسم دوم از اقسام اداء عبودیت از باب دوم در شرایط و اداب زکوة
و ذکر احادیث که متعلق است بمعانی و حقایق و اسرار آن عن ابی هریره علیه
اللعنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من صاحب ذهب و لا فضة
لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة صفحت له صفایح من نار
فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جنبه و جبهته و ظهره کلما بردت
اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین
العباد فیری سبیله اما الی الجنة و اما الی النار ابو هریره علیه اللعنة
روایت می کند که رسول علیه السلم فرمود که هیچ کس که او را زر و نقره
بود و زکوة آن ندهد الا که روز قیامت آنرا لوحها گردانند و در آتش دوزخ
می تابند و پهلو و پیشانی و پشت ویرا بدان داغ می کنند و در حدیثست
که پیشانی ویرا چنان داغ کنند که از قفای او بیرون آید و از پشت سینه
و از پهلو بپهلو دیگر بیرون آید و هر گاه که این لوح سرد می شود باز می تابند
وداغ

وداغ می کنند در روزی که درازی آن روز بمقدار پنجاه هزار سال دنیاست
تا انگاه که خلایق از حساب خلاص یابند انگاه درایشان حکم کنند اگر خواهد
بفضل خود از ایشان عفو کند و اگر خواهد بعدل خود ایشانرا بدوزخ فرستد
و عن ابو ذر غفاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من رجل یکون له
ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها الا اوتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون
و اسمنه تطاؤه باخفافها و تنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها
ردت علیه اولیها حتی یقضی بین الناس ابو ذر غفاری روایت می کند که
رسول علیه السلم فرمود که هیچ شخصی که ویرا اشتران یا گاوان
یا گوسفندان باشد و زکوة آن ندهد الا که آورده شود در قیامت آن حیوانات
را در غایت بزرگی و فربهی و ویرا بلگدها و شاخها میزنند و پایمال می کنند و بروی
میگذرند چون آخرین آن حیوانات او را بزنند و بگذرند اولین باز گردد
و ویرا میزنند تا انگاه که خلایق از حساب خلاص شوند و عن ابی هریره قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتاه الله مالا فلم یؤد زکوته
مثل له ماله یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه ثم یاخذ
بلهزمتیه ثم یقول انا مالک انا کنزک اقرع ماری را گویند که از غایت
تیزی زهر موی سر او ریخته باشد ابو هریره روایت کرد که رسول

علیه السلم فرمود که حق تبارک وتعالی هر کرا مالی داده است پس از زکوه آن مال
نمیدهد آن مال را بصورت ماری بزرگ گردانیده شود با زهر بسیار بالای
دو چشم وی دو نقطه سیاه باشد واین گزنده ترین انواع مار است پس آن
مار طوق شود در گردن او واعضای او را بدندان می گزد ومی گوید من مال
توام که در دنیا بدان بخیلی میکردی پس رسول علیه السلم این آیت برخواند که
ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة حق جل وعلا میفرماید که گمان
مبرای محمد آنها را که بخیلی میکنند بدانچه حضرت خداوند داده است ایشان را
واز راه رضای حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشان را یا آن مال که بدان
بخیلی میکنند نیکست بلکه آن مال وآن بخیلی سبب گرفتاری ایشان خواهد بود
وزود خواهد بود که آن مال وآن بخیلی ایشان را ماری گردانند روز قیامت
ودر گردنهای ایشان طوق سازند تا عالمیان بدانند که مال دنیا را الجهة
زاد آخرت آفریده ام نه برای مباهات وبزرگی وعن ابی هریره
علیه اللعنة قال قال رسول صلی الله علیه وسلم اتقوا الشح فان
الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم
واستحلوا محارمهم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که

بپر

که بخل ص

که پرهیز کنید از بخل که بدرستی هلاک کرد آنها را که پیش از شما بودند وبخل ایشان را بر آن
داشت که خونها بریختند وحرامها حلال داشتند وبدان سبب بدوزخ رفتند وعنه
قال رجل یا رسول الله ای الصدقة اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحیح شحیح
تخشی الفقر وتامل الغنی ولا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان
کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان ابو هریره روایت کرد که مردی از رسول
علیه السلام پرسید گفت ای رسول خدا کدام صدقه است که ثواب آن بزرگترست
رسول علیه السلم فرمود که آن صدقه که در وقت تندرستی بدهی در آن حال که
نفس تو بدان بخیلی میکند واز احتیاج می ترسد ومال وبزرگی وتوانگری میجوید
ونگذاری تا وقتی که جان بحلق رسد ودر آن احتیاج می ترسی ومال وبزرگی وبعد از آن
وصیت کنی که فلان را چندین وفلان را چندین بدهید وآن خود از فلان شده است
ترا در آن چه ثواب خواهد بود وعن ابی ذر الغفاری قال انتهیت الی
رسول صلی الله علیه وسلم وهو جالس فی ظل الکعبة فلما رآنی
قال هم الاخسرون ورب الکعبة فقلت فداک ابی وامی من هم یا رسول الله
قال هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا وهکذا من بین یدیه ومن
خلفه وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم ابو ذر غفاری رضی الله عنه
گفت قصد زیارت رسول علیه السلم کردم تا بحضرت رسالت رسیدم در سایه

الاخسرون

کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان زیان کارانند بخدای کعبه گفتم پدر و مادر
من فدای تو باد ای محمد خدا کدام‌اند فرمود ایشان رسول علیه السلام فرمود
که آنها که مالهای بسیار دارند مگر آنکسان که همچنین و همچنین کنند از پیش و از پس
و از راست و از چپ و در هیچ محل از راه رضای حق دریغ ندارند و آنکس اشکار
بود پس فرمود که و قلیل ما هم یعنی اینچنین کسان اندک باشند در هر دور و کاری
و بیشتر مردم در درستی آن ایمان بباد دهند ای عزیز طالبان سعادت
ابدی را در معرفت دقایق وجوب زکوة و صدقه و محافظت آداب باطن
هشت شرط واجبست شرط اول فهم معنی وجوب زکوة دوم مبادرت
ادای آن پیش از وقت وجوب شرط سیوم رعایت سر از خوف ریا
شرط چهارم اظهار بجهت ترغیب خلق و اقتدا بدو شرط پنجم احتراز از
منت و ایذا شرط ششم استصغار عطا شرط هفتم اخراج احب
و اجود و اطیب شرط هشتم طلب اهل استحقاق و اتقیا و صلحا شرط اول
فهم معانی وجوب زکوة و دانستن آنکه از چه وجه ادای زکوة محک
امتحان صدق مؤمنان آمد و بچه سبب از جمله مبانی اسلام گشت
با آنکه زکوة از عبادات بدنی نیست بدانک اهل بصیرت را در رعایت
این شرط سه معنی مفهوم گشته است اول آنکه ارباب قلوب طاهره

بصفای

بصفای فهم معلوم کرده‌اند که تلفظ کلمه شهادت التزام توحید است و اثبات وحدانیت
معبود و شهادت بنفی ذات محبوب چه هرچه محبوبست تحقیق معبودیست
و از اینجا گفته‌اند هرچه در بند آنی بندهٔ آنی نظم چو تو در بند صد چیزی چرا را بنده چون باشی
که تو در بند هر چیزی که هستی بندهٔ آنی ع و هم اصناف خلایق در قید
بندگی محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و با این علایق همه دعوی محبت
حق می‌کنند و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق گردد پس
حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گردانید
تا بواسطه بذل و امساک آن محققان صادق از مبطلان کاذب متمیز
گردند و خسیس طبعان بادیه هوا جاه و مال بگذر فانی را قبله دل سازند
و محبان عالی همت محبوبات مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند
و عمل بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون را غنیمت
دارند و در مطالعه اشارت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة دل از جان و مال بردارند و اهل ایمان
در این معنی سه قسم‌اند قسم اول صادقان عرصه تحقیق و سابقان خطهٔ
توفیق‌اند که باداء حقوق عهد توحید وفا نمودند و هم تشریف را بسوی حق وجود

وازخصایص صحابه عشر جوب ورع عشر بشود تنزه کردندی و هرچه در دار
فنا در دست همت داشتند نثار راه دوست ساختند نقل است ودینا ول
که چون ابو القاسم جنید و ابو الحسن نوری را تهمت گرفته بودند خواستند
که برایشان حجتی گیرند ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه گویی گفت که در مذهب
عامه از دویست درم پنج درم و در مذهب ما اگر همه دنیا در ملک درویشی
بود و آن همه را شکرانه معرفت و محبت حضرت صمدیت در یک لحظه
ایثار کند هنوز مقصر باشد و ازینجا بود که چون این آیت نزول کرد که
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ابو بکر علیه اللعنه جمیع مال خود بحضرت
رسالت آورد و عمر علیه اللعنه نیمه مال بیاورد رسول علیه السلام از ابو بکر علیه اللعنه
پرسید که ما ذا ابقیت لعیالک چه ماندی برای عیال خود گفت الله و رسوله
واز عمر علیه اللعنه پرسید گفت مثلها یعنی این مقدار که آوردم همین مقدار بجهت
عیال ماندم رسول علیه السلام فرمود که الفرق ما بینکما کما بین کلمتیکما گفت
فرق میان شما هر دو همچنانست که میان سخن شما یعنی مرا از حق جل و علا
نیمه مرتبه ابو بکر است زیرا که وفا با تمام صدق محبت آنست که محب غیر
محبوب را ذخیره نسازد مگر آنچه وسیلت او شود بقرب محبوب قسم دوم

دون

دون این قوم‌اند که ایشان حوصله وفا با تمام صدق محبت نداشتند و ذخیره
اموال حلال بجهت فراغت طاعت روا داشتند و خود را در محافظت
آن بید امانت دانند و مراقب مواسم و مواقع خیرات باشند
و اوقات ارباب حاجات جویند و چون اهل محل استحقاق یابند صرف
فاضل را در محل غنیمت دارند و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند قسم سوم
مرتبه عوام اهل اسلام است که ایشان بذل بر قدر واجب اقتصار کردند
و زیاده از آنکه برایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و نقصان آن
هم روا نداشتند و این ادنای مراتب است که حکمت حکیمی بواسطه غلبه بخل و شدت حکیم بخل
میل ایشان بمال و ضعف محبت و ایمان ایشان بآخرت در حق ایشان بدین
مقدار پسنده کرد و از راه مسامحت زیاده از تخلیص مرتبه ادنا ایشان را
تکلیف نفرمود که ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم
کی اوج سدره درجات عشاق صادقان تا فرق که بتقاضای علو همت
و قوت عرفان و محبت مامور بایثار جان و مال گشتند و شرف بتوقیع ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و دنائت مرتبه دوم صادقان چاه طبیعت ویقتلون
که از خساست همت ایشان این حکایت کند که ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم

و بدین سبب رسول علیه السلام فرمود که لیس شیء احب من القلب الا من

معنی دوم تطهیر آینه دل است از خباثت بخل که آن علت مهلکه است

چنانکه حضرت صمدیت فرمود که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون

یعنی هر که پاکیزه گرداند نفس خود را از خبث بخل او از رستگاران است رسول

علیه السلام فرمود که ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه

فرمود که سه چیز از مهلکات است در آفت و ویران کننده ایمانست

یکی از آن بخل غالبست و چون بخل مرض معنویست که تاثیر هلاک آن در فنا

ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید ازالت این مرض را

معالجت واجب گشت و علاج آن بذل مالست پس بقدر انکه بیذل و عطا

و اخراج انکه در ملک اوست شاد میشود از خطر این مرض خلاص می یابد

معنی سیوم شکر نعمت مال است چون حضرت صمدیت یکی را از بندگان

بمال و نعمتی مخصوص میگرداند و انکس همچو خود بنده دیگر را می بیند که بقوت

شب و روز محتاج است و سیخی میگرداند و انصاف مقتضی آن میشود

که از فضل آن نعمت که حق جل و علا بدو داده است رفاهیت آن محتاج

کند بحقیقت مدبریست که به بی رحمی کفران نعمت کرده است و مستحق خشم

و سخط حق است عن ابی هریره علیه اللعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

حق قبول میکند پس چون مستحق نایب حق است در قبول صدقه و از دست

معطی از خطر مواخذه دین لازم هر آینه معطی منت داشتن سزاوارتر است

سیوم اگر حق جل و علا میفرماید که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق

یعنی آنچه نزد شماست همه فانی و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطه احسان

و خیرات در خزانه کرم ما می نهند باقی خواهد بود و بحقیقت مستحق و کیل تقبلهاست

که بوکالت حق اموال معطی را که بر رهگذر سیل فناست از راه شفقت

قبض میکند و در خزانه حفظ پروردگار و دیعت می نهد تا روز درماندگی

بکار در رسد معطی کرد و شک نیست که او منت نهادن بر معطی سزاوارتر و بجهت

این معنی جماعتی از صلحای سلف رحمهم الله زکوة را از دست نهاده بودند

و با تواضع و نیاز پیش مستحق عرضه کرده تا در اخذ دست مستحق بلندتر

از دست معطی بود و عمر و ام سلمه و عایشه چون مستحق دعا کردی ایشان را

ایشان نیز مستحق را دعا کردندی و با خذ و قبول صدقه از فقیر منت داشتندی

شرط ششم استصغار عطاست زیرا که از استعظام آن رذیله عجب متولد

می گردد که آن محبط اعمال است و از جمله صفات مهلکات است و علمای

دین گفته اند که طاعت را خاصیتی است که چندانکه آنرا بزرگ داری

خرد شود و حق صاحب مال آنست که در ادای واجب خود را مقصر داند و حقیر

مرض بخلست و اظهار آن موجب ریا و بخل و

ریا و بخل دو صفت مهلکند که در آخرت سبب

عذاب خواهند بود و باخبار نبوی معلوم گشته است

که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد

شد و صفت ریا بصورت مار و الم زخم مار

سخت تر است از الم زخم عقرب لاجرم بجهت ازالت

این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغت کرده اند

مستفید

شرط [illegible] اسرار است بجهت اقتدا و ترغیب

عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین است

که نفس اماره را سالها در بوته ریاضت و مجاهده

گداخته باشند و آینه دل را از زنگ صفات

ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد ایشان

مساوی گشته و از عوارض عجب و ریا رسته

و حق جل و علا وجود ایشان را مقتدای در

میان خلق ظاهر کرده و در اظهار خیرات

و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق

و اقتدای عام باعمال ایشان مضاعف میگردد

که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها

و اگر مستحق از انجمله بود که از اظهار معطی خجالت

شرط پنجم می باید اخفا بهمه حال و اجتناب

احتراز از منت و اذی قال الله تعالی و لا

تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی حضرت

خود داری بزرگ شود

و معصیت را خاصیتی است

که چندانکه آنرا خورد گیری

صمدیت میفرماید که ای آنکسانی که ایمان

آورده اید صدقهای خود را بمنت و ایذا

اول آنکه او و این خانه و مسکن و مال همه بر سبیل حوادث و فناست
و خداوند عرش آشیانه او را خانهٔ باقی محکم تعیین کرده است و فرموده که هرچه دارد
بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و در
وقت انتقال ابد الآباد ثمرهٔ آن در نعیم و روح و راحت بود و او از جهل یکی
پیش نمی فرستد هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و بیشک در شرط حقوق مقصر
بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی یکی فانی را بمستحق که وکیل حق است
تسلیم می کند و در عوض آن از حضرت حق ده بعقد باقی چشم میدارد اگر
معطی بعقد این معاملت ایمان درست داشتی بایستی که این معاملت را غنیمت شمردی
و هرچه دارد صرف این عقد کردی چون از دویست هیچ و از چهل یکی پیش
در این معاملت صرف نمی کند باید که تقصیر خود را بداند و استعظام آن
روا ندارد وجه سیوم آنکه هرچه در عالم است از مال و نعمت همه بحقیقت
ملک حق است و هیچ کس را استقلال ملک نیست و هرچه در دست بندگانست
همه بر وجه عاریت و امانت پس حضرت خداوندی مستحقان را که وکلاء
حضرتند بمعطی میفرستد و طلب امانت می کند و معطی در ادای امانت تقصیر می کند
و از دویست هیچ پیش تسلیم مستحق که وکیل حق است نمیکند پس باید که شرمندگی
و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود بیابد و اگر نمی یابد از آنست که بحقیقت

از

از جاهل است شرط هشتم انفاق احب و اجود و اطیب و در حدیث نبوی
آمده است که ان الله طیب لا یقبل الا طیبا رسول علیه السلام فرمود که حق عز و جل
پاک است قبول نمیکند مگر آنچه پاک باشد از عیب و شبهت و ریا و حق جل و علا میفرماید که
انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی از آن چیزهای پاکیزه که شما آن را بدست میدارید
در راه رضای ما از آن صرف کنید و قال الله تعالی و لا تیمموا الخبیث
منه تنفقون و لستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی قصد آنچه فروترین مالهای
شماست در راه رضای ما صرف کردن روا مدارید و حال آنکه اگر آن را بشما
دهند آن را کاره باشید و علامت صحت ایمان محبت حق است و نشان محبت
حق آنست که حق نزد مومن از همه چیز عزیزتر باشد چنانکه رسول
فرمود که لا یومن احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما
فرمود که ایمان هیچ کس کامل نبود تا آنکه خدای و رسول خدای را از همه چیز بیشتر
دوست تر دارد و علامت این معنی آنست که در وقت صدقه آنچه بهتر و عزیزتر
باشد آن را در راه خدای صرف کند و در صفت منافقان میفرماید که
و یجعلون لله ما یکرهون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت
صدقه آنچه فروترین مالهای ایشانست آن را در راه خدای صدقه کنند
ای عزیز اگر شخصی کسی را مهمان کند آنچه بهترین طعامست در خانه آن را

پیش مهمان می آورد و شرم میدارد که آنچه فروتر و بازپس مانده تر مال است
پیش آرد و چون صدقه میدهد آنچه فروتر و بازپس مانده تر مال است از آن حق
میدهد که وکیل و نایب حق است و از حق شرم نمیدارد چگونه ایمان
اینچنین کس که از مخلوقی شرم دارد و از خالق مخلوقات شرم ندارد
و قدر مخلوقی نزد او از قدر خالق بیشتر بود اینچنین ایمان در آخرت
هیچ دست گیرد و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر
وما هم بمؤمنین **شرط هشتم** طلب اهل استحقاق است از اتقیاء و علما
بر معطی واجب است که در وقت ادای زکوة جمعی از مستحقان طلب کند
که بپنج صفت موصوف باشند **اول** تقوی **دوم** علم **سوم**
عفت **چهارم** ضرورت **پنجم** قرابت صفت اول تقویست
معطی باید که حق الله بمستحق تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک صلوة نباشد
و از مباشرت بدعت و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب
زکوة سد فاقه ارباب قلوب و تحصیل فراغت اهل الله است
که مجموع اوقات خود در مواظبت انواع طاعات اذکار
و اوراد مصروف داشته اند و ظاهر و باطن خود در استغراق عبادت
گردانیده و در اسباب کسب و تجارت و اختلاط بر خود بسته رجال

لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که جهت
فراغت بال و جمع همت این قوم بر ذمت ارباب اموال اهل دنیا زکوة را واجب
گرداند تا بهره از حق الله بدین قوم رسانند تا هم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ مانند و جمع
هم و فراغت خاطر بحق مشغول گردند و اصحاب زکوة در عبادت این قوم
شریک گردند و از مشارکت طاعات و عبادات مقبولان سبب نجات
آن قوم گردد و از اینجهت بود که **رسول** علیه السلم فرمود که اطعموا طعامکم
الاتقیاء یعنی طعام خود به پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن قوت دادنست
و هر که شخصی را طعام دهد هر چند آنکه قوت آن طعام در وی است هر عملی که از آن
شخص صادر شود از طاعت و معصیت این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن
شریکست زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوت طعام
و در اخبار آمده است که موسی علیه السلم از دنیا هیچ نداشتی بنی اسرائیل
بنوبت هر روز یکی او را طعام دادی روزی موسی علیه السلم از این حال
ملول گشت الهی ما هذه الذلة او للشیء بین عبادک یغدینی هذا یوما — گفت ح
و یعشینی هذا لیلة فاوحی الله تعالی الیه یا ابن عمران هکذا — یعشینی
فعلا اولیائی و اتفرق ارزاقهم علی ایدی البطالین لیوجروا
فیهم موسی علیه السلم گفت این چه خواریست که مرا خوار گردانیدی

در میان بندگان خود این یکی مرا حاشیتی سیه هر دو آن دیگر مرا شاهی سپید هر دو حق جل و علا

وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان خود همچنین میکنیم سنت با چنان رفته است

که ما روزی دوستان خود در دست بطالان و غافلان اهل دنیا پراکنده

میکردانیم تا آن بطالان تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما

بسعادت ابدی مشرف گردند **صنف دوم** علم است اگر این سبحی با اصلاح

و تقوی علم هم باشد بیشک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد از این

علم علم توحید و معرفت حقایق اداب که سبب وصول بنده است بجناب

قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از جدالات و خصومات که متر سمان

روزگار آن را علم نام کرده اند و تحصیل آن را ماده حرص و حسد و کبر و عجب

گردانیده و علامت توحید موحد آنست که در وقت احد عطا هر چند مشاهده

الطاف و عنایت حق در تسلط داعیه خیر بر باطن رساننده سر او را حال

مستغرق گرداند که اسباب و وسایط را فراموش کند و زبان

وقت او بحمد و ثنای حق گویا گردد باز چون تلاطم امواج حکمت

سر او را از لجه دریای وحدت بساحل صحو و تمیز اندازد وجود وسایط را

معتبر یابد بمقتضای مجازات زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است

مشغول گرداند **روایتست** که رسول علیه السلم از وجه صدقه چیزی ببرد یک

یکی از فقرای اهل صفه فرستاد و آن رساننده را فرمود که در حالت رسانیدن

هر چه آن درویش بگوید یاد گیر چون آن درویش عطای **رسول الله**

علیه السلم بدید قبول کرد و گفت که الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لا یضیع

من شکره اللهم الم تنسنی فاجعل من لا ینسیک یعنی حمد و ثنا آن

خداوندی را که فراموش نمی کند آن را که بیاد او مشغول است و ضایع

نمیگرداند آن را که بشکر نعمت او قیام مینماید خدایا تو فراموش نکردی مرا پس

مرا از آن بندگان مخلص گردان که ترا فراموش نمیکنند الغرض چون آن پیک رسول را

علیه السلم از آن خبر کرد **رسول** علیه السلم شاد گشت و گفت دانستم که او این

سخن خواهد گفت و این اشارتست بفرح روح نبوی و سرور قلب مصطفوی

باطلاع بر حال موحدی از اولیاء امت که بتصفیه سرار رویت شرک

وسایط منزه گشته است و التفات او از ما سوی الله منقطع شده و عقد

توحید او از کدورت شرک و شوایب شک صفا یافته و روح مقدس او بولادت

حقیقی از مادر طبیعت زاده و از مضایق ظلمات اثار حوادث رسته

و بروح ریاض انس پیوسته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **صنف سیوم**

عفت و تعفف کسی را گویند که حال خود را از نظر جاهلان پوشیده

دارد و هر که دانی را بر حال خود اطلاع دهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه

بیرون رفته و حم

ادای زکوة اقرب و الحق را رعایت کنند چه اگر در قرابت یا در همسایگی او مستحقی باشد
که بدین صفت موصوف باشد ویرا از دیگران تقدیم کند زیرا اگر در این معنی بسبب صلهٔ
رحم و ادای حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف میگردد و اگر معطی بمساعدت
سعادت دینی مستحقی یابد که این صفات مذکوره در وی جمع بود و هر چه بدو تسلیم کند
آن غنیمت بی نهایت و ذخیره بی غایتست که در دار آخرت وسیلت ملک ابدی
و پادشاهی سرمدی او خواهد شد چه برکات همم ارباب قلوب و اهل
صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثری عظیم است **نقل است**
که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر از اهل تصوف و کسانی که
بتقوی و صلاح معروف بودند بکسی دیگر ندادی او را پرسیدند که سبب چیست
که این طایفه را باحسان مخصوص میگردانی و دیگران را محروم میسازی
گفت این قومند که بغیر حق هیچ مقصود ندارند و همت خود در اعزاز رضای
حق مصروف میگردانند و بسبب فاقه خاطرهای ایشان پریشان میگردد
پس خاطر یکی از ایشان بسبب فاقه جمع گردانیدن تا بحق مشغول گردند فاضلتر
از آنکه هزار دینار بدیگران صدقه دهند این سخن بشیخ جنید رسانیدند بلغ
تعجب داشت و گفت این سخن ولیی از اولیای حقست **قسم سیوم**
در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و اسرار آن

~~در حضیض اضطرار فاقه~~ خود شکایت نکنند و پرده تجمل از روی مروت نگشایند
چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم خبر میدهد **للفقراء الذین احصروا** احصروا
فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء
من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا پس می‌باید که این گروه که بر
توانگران واجب گردانیده امر حق در رویشانست که نفسهای خود را در تحت
طاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهت حظ نفس بر در خسیس تمرد ننموده اند و
روی خود پیش هر نا اهل نمی برند و چنان فقر و احتیاج خود پوشیده
میدارند که نادانان جاهل ایشان را توانگر تصور میکنند یکدرم که در حق
این طایفه صرف کردن فاضلتر از آنکه صد هزار درم بگدایان بی دیانت
صدقه کنند **صنف چهارم** اهل اضطرار اند که بواسطه تقاریف روزگار
وصولت امراض و اسقام و کثرت عیال و [عدم] قدرت بر اسباب عدم
وضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست مقتضی
گشته اند بر حاکم و ارباب اموال عموما واجبست که هر سال مقدار حاجت
از حق الله بدیشان رسانند چنانکه **کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یعطی العطاء علی** در خبر است
قدر العیلة یعنی رسول علیه السلام هر کرا از وجه زکوة چیزی دادی
بر قدر مؤنت عیال او دادی **صنف پنجم** قرابت معطی باید که در وقت

ادای

وعن ابی هریره علیه اللعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل
رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین
ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که چون ماه رمضان درآید
درهای بهشت گشاده شود ودرهای دوزخ بسته گردد وگردنهای دیوان
قید کرده شود ای عزیز هر کسی را میدانی است ومیدانی که جولان ونبرد
شیاطین است در وجود آدمی شهوت است وقوت شهوات شکسته نمیشود
مگر بصعوبت گرسنگی ومجاری میدان شیاطین مسدود نمیگردد مگر بریاضت
صوم پس طالب سعادت دینی میدان صدر را که محل خواطر ملکی والهامات
ربانیست از ظلمات وساوس شیطانی ونجاسات شهوات نفسانی بتصقیل طاهر
هوا جز بسهر وجوع پاک وصافی نگرداند قابل تجلی اسرار جناب حضرت
صمدیت نگردد واینکه حضرت رسول علیه السلم فرمود که لولا ان الشیاطین
یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء اشارت
بدین معنی است یعنی اگر نه آن بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند
بر دلهای فرزندان آدم اسرار ملکوت آسمان را مشاهده کردندی
وخاصیت روزه آنست که راه شیاطین که مانع این سعادت اند بر بنده
می بندد ودافع نفس اماره که دشمن دینست بضرب جوع وعطش سرکوفته میدارد

محل

ظلمات جهل

دیجور تاریک
وتاریکی سخت

وقوای

قوای غضبی وشهوانی را که غولان نور عقل اند بقوت ریاضت مقهور میگرداند
وآینه دل بصفای مجاهده مستعد قبول واردات غیبی میگردد وبدین جهت که حق جل
وعلا این رکن را از جمیع ارکان بشرف اختصاص مخصوص گردانید ودر وفای
حقوق آن ثواب بی نهایت وعده فرمود چنانکه در اخبار قدسی وارد است
وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی
کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام فانه لی وانا
اجزی به حق جل وعلا میفرماید که هر نیکی که از بنده صادر میشود یکی را ده
عوض خواهیم داد وبعضی را بحسب نیت واخلاص واصابت محل تا هفتصد
یکی را هفتصد عوض خواهیم فرمود مگر روزه را که خاصه حضرت ماست
وجزای بی شبهای روزه دار را بذات پادشاهی خود خواهیم فرمود قال
رسول صلی الله علیه وآله وسلم لخلوف فم الصائم اطیب عند الله
من ریح المسک فرمود که هر آینه بوی دهان روزه دار نزد حضرت صمدیت
خوشبوی تر از مسک است نظم نکهت روزه ز لب روزه دار
به بود از نافه مسک تتار ای عزیز بدانکه حق جل وعلا بکمال حکمت
دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است یکنوع
را ادراک صوری خوانند چون قوت سمع وبصر وشم وذوق ولمس

است صح

واین نوع ادراک ثمرهٔ لطایف عناصر است نوع دوم ادراک معنویست چون
قوای عقلی وقلبی وسری وروحی وخفی وآنچه آثار حقایق قدرت است
وهر قوتی را ازین قوا بجهت خاصیت وجود او از مشاهدهٔ مدرکات
خود لذتی والمی است ودر حدیث نبوی آمده است که ما مثل الدنیا
فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی نسبت یغمس ل
عالم صوری با سعت عالم معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا
زند به بین که از آن دریا چه مقدار با انگشت او بر می آید پس چنانکه
مفیض عالم صوری را با سعت عالم معنوی نسبتی نیست همچنان آثار
لذات والام مدرکات این عالم را با آثار ولذات والام آن
عالم هیچ نسبت نیست ولذت والم قوت باصره بجهت مشاهدهٔ
کمال حسن وقبح اصوات ولذت والم قوت شامه بجهت خوشی
وناخوشی روایح ولذات والام قوی معنوی را همچنین میدان باضعاف
آثار روحی چون قلب وسر وروح که قوی معنوی اند هر یک سری اند
از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس هرچه از مدرکات معنوی
مقبول این حضرت آمد مشهود آن سبب لذت این قوا گشت
وهرچه مردود حضرت احدیت گشت سبب الم وعذاب ایشان آمد

صور والوان سمع ولذت
والم قوت سامعه بجهت
حسن وقبح ~~اصوات~~
صح

وچون

وچون صفات صیام در بوتهٔ مجاهده تصفیه صوم مصفا می گردد وتنزه وانقطاع
از لوث لذات سر سایر را از خبائث شهوات مطهر می گرداند وآتش امساک
کدورت عود وجود مومن را در مجمر ریاضت می سوزد وفوایح عطر تخلقوا
باخلاق الله که سر مراد موحد تست از ای وموجودات بجناب عز کبریایی
واصل میگرداند وخلاصهٔ این جمله چنانکه بفهم هر کس رسد آنست که بداند
که آثار طاعت را عطریست که رایحهٔ معطر مرغوب آنکه گر هست وهرچه
مقبول مقربانست مقبول آنحضرتست وآثار معاصی را نتنیست که از آن رایحه نتنیست ل
گند آن وجود ملکه متنفر می گردد در هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن
مطیع قوی تر فوایح عطر آن بطبقهٔ اعلا از آنکه مقرب تر حاجیان
حضرت جلال اند نزدیکتر وچون هیچ نوع طاعات را در ظهور دل وتصفیه
باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه از این عبادت آیینهٔ قلب
عابد را از زنگار شهوات جلا می دهد وسر او را از دیدن وسایط
وتکالیف اسباب باز میدارد تا اتصاف وبصفت صمدیت حقیقت صیام را
ببساط قرب ومقعد صدق میرساند پس بحقیقت نفحهٔ همت استعداد نفحه ل
صیام را که عبارت از آن بوی دهن است بحضرت صمدیت بهتر
از بوی مشک باشد وبدین سبب است که حضرت پروردگار جل جلاله حقیقت

صایم را در معرض مباهات بر ملکه علوی جلوه میفرماید عن انس ابن مالک قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یباهی ملئکته بالشاب
العابد فی عبادته یقول الله تعالی یا ملائکتی انظروا الی عبدی
ابتلیته فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترک شهوته وطعامه
وشرابه ولذته من اجلی انس ابن مالک روایت کرد که رسول الله
علیه السلم فرمود که حق جل وعلا مباهات میکند بملائکه بجوانی که بعبادت او مشغول باشد
ودر روایتی دیگر حق جل وعلا بملئکه خطاب میفرماید که ای فرشتگان من بنگرید
بر بنده من که او را در دنیا بخوردن و آشامیدن مبتلا کردانیدم وانواع
شهوات بروی مسلط کرده ام پس او بجهة رضای من ترک آرزوهای خود کرده است
خوردن و آشامیدن ولذت نفس را که اشته و مطیع فرمان ما گشته و
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول صلی الله علیه واله وسلم ما من
عبد یصوم یوما فی سبیل الله الا باعد الله بذلک الیوم وجهه
عن النار سبعین خریفا ابو سعید خدری روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که هیچ بنده که یک روز برای رضای حق جل وعلا روزه
دارد مگر خدای عز وجل او را از آن یک روز هفتاد ساله راه از دوزخ دور گرداند
وعن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر ابو ایوب
انصاری روایت کرد که رسول فرمود که هر که در ماه رمضان روزه دارد
پس شش روز از شوال در پی آن بدارد همچنان بود که همه سال روزه داشته باشد
وعن ابی قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صوم یوم عاشورا
یکفر السنة الماضیة وصوم یوم عرفة یکفر السنتین الماضیة والمستقبلة
ابو قتاده روایت کرد که رسول الله علیه السلم فرمود که روزه روز عاشورا گناه یکساله
گذشته را پاک می گرداند و روزه روز عرفه گناه دو ساله را پاک می گرداند سال
گذشته و سال آینده وعن ابی هریره علیه اللعنة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم تعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین ویوم الخمیس فاحب ان یعرض
عملی وانا صائم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که عرضه
کرده میشود عملهای بندگان را بحضرت صمدیت در روز دوشنبه و پنجشنبه و من دوست
میدارم که در آن روز که عمل من عرضه کرده میشود روزه دار باشم وعن سهل
ابن سعد قال قال رسول صلی الله علیه وسلم من لم یدع قول الزور
والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه قول زور سخن باطل
و دروغ را گویند که قایل را بمعصیت کشد سهل ابن سعد انصاری روایت کرد
که رسول علیه السلم فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ و غیبت و بهتان را

خدای عز و جل حاجت ندارد بروزه وی که اشن طعام و شراب وی وعن زید
بن خالد علیه الرحمه قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم من فطر صائما
فله مثل اجره غیر انه لا ینقص من اجر الصائم شیء زید بن خالد روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که روزه داری را در وقت افطار طعام دهد
او را همچندان ثواب بود که روزه دار را بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی
کم شود و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس
یفطرن الصائم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذب والنظر
بشهوة انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج چیز روزه
را باطل می کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر بنامحرم و چون
همت متقی بدین درجه می رسد و حکم فقیه جز در ولایت عموم که ادنی
درجاتست نفوذ ندارد و این معانی وقتی دریابی که بدانی که سه درجه است
صوم را درجه اول مرتبه عامه خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروط است
بنگاه داشتن بطن و فرج از خوردن و آشامیدن و شهوت راندن
از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این اول مراتبست و نفوذ
احکام فقیه و مفتی درین مرتبه بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیاست
و صلحا و ابرار و صحت صوم درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن چشم

و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج و دست و پای یعنی چشم و گوش
و زبانست هر که چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن ناشایست
وی ح و زبان را از گفتن غیبت و دروغ باز دارد و دست و پای نیز هم خلاف شرع
صادر نشود و تیزترین بریدی شیطان از وجود انسان چشمست زیرا که
حواس دیگر در محل خود ساکن اند تا چیزی بدیشان نمی رسد باستدراک آن
مشغول نمیتوانند شد ولی چشم جاسوسیست که ابتلا و آثام از دور و نزدیک
صید می کند و جهت این بود که رسول علیه السلام فرمود که النظر سهم مسموم
من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله تعالی آتاه الله
ایمانا یجد حلاوته فی قلبه فرمود که نظر تیریست زهرآلود از تیرهای
حق تعالی حد شیطان هر که نظر از نامحرم نگاه دارد از خوف حق جل و علا او را علمی بخشد
که لذت ثمره صفای آن در دل خود بیابد و دوم آن زبانست که آن خاص
ترین عضویست بر عامه خلق و نگاه داشتن زبان از دروغ و غیبت
و فحش و نمیمه و خصومت و هذیان از آداب اهل صلاح و ارباب تقوی ست
از ابن عمر علیهما الرحمه روایتست که رسول علیه السلام فرمود که من کف لسانه
ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه یعنی هر که باز دارد
زبان خود را از گفتن ناشایست و نابایست حق جل و علا زشتیهای او را در دنیا

وآفت پوشیده دارد و هر که خشم خود را فرو خورد خدای عز و جل او را از عذاب

نگاه دارد زبان

خود ایمن گرداند و عن معاذ بن جبل قال قلت یا رسول الله

اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة ویباعدنی من النار فذکر رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم فضایل الاعمال کلها ثم قال الا ادلک بملاک

ذلک کله قلت بلی یا رسول فاخذ بلسانه وقال کف علیک هذا قلت

یا رسول الله وانا المؤاخذون بما نتکلم به قال ثکلتک امک

سخن فراهم آوردن

یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصاید السنتهم

معاذ بن جبل گفت که از حضرت رسول علیه افضل الصلوات سوال کردم گفتم

ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان بهشت روم و از آتش

دوزخ خلاص یابم رسول علیه السلم فضیلتهای اعمال را شرح فرمود از نماز

و روزه و زکوة و حج و غزا پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه طاعتهاست

و از همه فاضلتر و بهترست گفتم بلی ای رسول خدای رسول علیه السلم

انگشت بر زبان مبارک خود نهاد و گفت این را از بسیار گفتن

باز دار گفتم ای رسول خدای ما را باز خواست خواهند کرد ازین

سخنها که میگوییم رسول علیه السلم فرمود که ای معاذ هیچ بر روی کشیده

نخواهند شد مردم در آتش دوزخ مگر بشومی آنچه زبان کسب کرده باشند

و دون

و دون آن آفت گوش است چنانچه باید که چنانکه چشم و زبان را از دیدن و گفتن ناشایست

نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده باز دارد و هر چه

گفتن آن حرامست شنیدن آن حرامست و مستمع در وزر و عقوبت با قایل برابر

چنانکه رسول علیه السلم فرمود که المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم

یعنی غیبت گوینده و شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع باعث

قایل می گردد بر سخن گفتن پس بحقیقت مستمع استفتاح شر کرده باشد و مواخذه

عقوبت او سزاوارتر از قایل بود اما درجه سیوم مرتبه متوسطان و صدیقانست

و صحت صوم این طایفه مشروط است بمحافظت آینه دل از غبار خواطر

نفسانی و دواعی لذات جسمانی و هموم بعارف امور فانی و باز کشیدن

عنان التفات از هرچه غیر حق است و سد طرق شواغل بدوام مراقبه

و غیبت سر محقق از رویت تفاصیل متوقات بملازمت اداب محاضره

و اقبال بصیرت عارف بکنه همت بجناب مفردات متعالیه جلت عظمته

و ملاحظه حدوث شین جمال احوال این طایفه آمد و رویت وسایط و اسباب

نقصان کمال ایشان گشت و التفات بغیر بوث وجود این قوم شد

و تعلق اکوان جنایت سر این فریق آمد و از اینجا بود که ابو زید گفته

لو خطر ببالی الدنیا لتوضیت ولو خطر ببالی الاخرة لاغتسلت یعنی

اگر خاطر دنیا در سرم گذر کند صد روزه بر خود واجب کردم و اگر آفت ز دل
من گذر سازد غسل بر خود واجب کردم و در اخبار آمده است که در زمان
موسی علیه السلام هیچ سال باران نبارید و خلق بسیار بقحط هلاک شدند و موسی
علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون رفت اجابت نشد
و بنی اسرائیل شماتت میکردند موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی
چه حکمت است که دعاهای بندگان مستجاب نمی گردانی حق جل و علا
وحی فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی که اندرون خود را
بالواث معاصی آلوده اند و زبان را بگندگی دروغ و غیبت نجس کرده
و دستها بنا شایست کشیده و شکمها خزینه حرام گردانیده ولی ما را
بنده ایست که اگر یک نفس او را وسیلت دعا گردانید شما را
ازین تنگی فرج دهیم گفت الهی چه نام دارد آن بنده و صفت او
چگونه است خطاب رسید که نام او برخ است بنده سیاه است با جامه
کهنه و موی ژولیده و روی گردآلوده موسی علیه السلام روزی در صحرا
می گذشت آن شخص را بدید بشناخت پیش او رفت و گفت ای بنده
خدای چه نام داری گفت برخ موسی علیه السلام گفت ترا می جویم
گفت ای کلیم خدای چه حاجت داری گفت دعایی کن تا شد که

حق سبحانه و تعالی خلایق را ازین تنگی باز رهاند گفت ای کلیم خدای تو دور شو
از میان تا من با پروردگار خود سخنی گویم موسی علیه السلام بر یک طرف بایستاد
او روی سوی آسمان کرد و گفت مگر خزانه تو خالی شده است
یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابر از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی
که فرصت عقوبت فوت شود تعجیل کردی بعقوبت بندگان چون این همه
منزهی روزی بندگان بفرست در حال ابر بر آمد و باران باریدن گرفت
و در یک روز گیاهها بزانو رسید موسی علیه السلام از غیرت متغیر شد
جبرئیل علیه السلام نزول کرد و گفت یا موسی سبحان الله تعالی یقرئک السلام
و یقول نعم العبد لی هذا الا ان فیه عیبا قال و ما عیبه یا رب
قال یعجبه حب نسیم الاسحار فیسکن الیه و من احبنی فلا یسکن
الی شیء وحی فرمود که نیک بنده ایست ما را این بنده ولی در وی یک عیب است
گفت الهی چه عیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد
صبح اندکی آرام میگیرد و سلطان محبت ما در هر دل که سراپرده
عزت برکشید باید که هیچ غیر را در آن دل جای نماند باب
سیوم در مکارم اخلاق قال الله تعالی خذ العفو و امر بالعرف
و اعرض عن الجاهلین از رسول علیه السلام تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که

و حسن خلق ص

هوان تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفوا عمن ظلمك یعنی تفسیر این
آیت آنست که هر که به بی رحمی از تو بریده شود تو از راه شفقت به وی پیوندی
و هر که را از چیز خود محروم گرداند آنچه مقدور تو باشد ایثار او کنی
و هر که بر تو جفا کند تو بمهر و وفا پیش آیی عن ابی الدرداء قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یوضع فی المیزان حسن الخلق
والسخاء ولما خلق الله تعالی الایمان قال اللهم قوّنی فقواه
بحسن الخلق والسخاء ولما خلق الله تعالی عز وجل الکفر قال
اللهم قوّنی فقواه بالبخل وسوء الخلق ابو درداء روایت کرد که
رسول الله علیه السلم فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بنده نهاده
شود در روز قیامت حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق جل وعلا ایمان را
بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته ایمان را
بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا حق
عز وجل کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید وعن ابی هریره علیه اللعنه
قال قال رسول صلی الله علیه واله وسلم کرم المرء دینه ومروته
عقله وحسبه خلقه ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که
کرم مرد بر قدر دین ویست یعنی هر چند دیانت وی بیشتر نزد حق گرامی تر

خدایا مرا قوی گردان حـ

ومروت هر کس بقدر خلق آنکس است هر که بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفت آراسته
تر در دلهای خلایق مقبول تر وعن اسامه بن شریک قال شهدت الاعراب
یسالون النبی صلی الله علیه وسلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن
الخلق اسامه بن شریک روایت کرد که روزی جمعی از اعراب از رسول الله
علیه السلم سوال میکردند و من آنجا حاضر بودم گفتند ای رسول خدا ای بهترین چیزی
خدای که بنده را ~~ابنحضرت~~ داده است چیست رسول علیه السلم فرمود که حسن خلق حـ
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله واله وسلم ثلث من لم یکن فیه واحده
منهن فلا یعبد بشی من عمله تقوی یحجزه عن معاصی الله عز وجل او حلم
یکف به السفیه او خلق یعیش به فی الناس ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلم فرمود که سه چیز است که هر که در او ازین سه چیز یکی نباشد هیچ چیز
از اعمال او محسوب نبود یعنی هیچ عملی از اعمال خیر او را سود ندارد و پرهیزکاری
که او را از معصیت باز دارد یا حلمی که سیر جهل جاهل گرداند یا خلقی نیکی که بدان
در میان خلق زندگانی کند وعن انس بن مالک قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ان حسن الخلق لتذیب الخطیئة کما یذیب الشمس
الجلید انس ابن مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که خوی نیکو گناهان را
می گدازد چنانکه آفتاب برف و یخ را می گدازد وعنه قال قال رسول

بقدر عقل ویست هر چند
عقل وی کاملتر مروت
و احسان او بیشتر زیرا
که بکمال عقل میداند که
هر چه برسد احسان ازو
میکنند آن در دلوان سعادت
ابدی ثبت میگردد
و بزرگی و شرف هر کس
بقدر خلق هر کس است
حـ

صلی الله علیه وسلم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الاخره
وشرف المنازل وانه لضعیف العباده هم انس روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که بدرستی وراستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرت بدرجهای
بزرگ میرسد و در حضرت صمدیت منزلهای شریف می یابد و اگرچه عبادت
او اندک بوده باشد وعن عکرمه بن وهب قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة الجواظ ولا الجعظری عکرمه روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی که گرانترین چیزی که در ترازوی مومن
نهاده شود در روز قیامت خلق نیکست و بدرستی که خدای عز و جل دشمن میدارد
زشت سخن بسیار گوی را وعن عایشه علیها اللعنه قالت قال رسول
صلی الله علیه وسلم ان المومن لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل
وصایم النهار عایشه ملعونه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی
که مومن بواسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسانی که شب را بعبادت حق
بپای میدارند و روز روزه میدارند وعن ابن عمر علیهما اللعنه قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر فی دعایه اللهم انی اسئلک
الصحة والعافیة وحسن الخلق ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام
در دعا بسیار گفتی ای بار خدایا من از تو تندرستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم

در بهشت در نیاید بخیل
و نه بد خلق درشت گوی
وعن ابی الدردا قال
قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان اثقل
شیء یوضع فی میزان
المومن یوم القیمة بحسن
الخلق وان الله یبغض الفاحش
البذی ابو درداء روایت
کرد که رسول صلی الله علیه
فرمود صح

نقلست که روزی امیر المومنین وامام المتقین ویعسوب الدین اسد الله
الغالب غالب کل غالب ومطلوب کل طالب مظهر العجایب مظهر الغرایب
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بنده خود را آواز داد وجواب
نداد امیر برخاست وی را دید که بروی افتاده بود و بازی میکرد گفت
آواز مرا نشنودی گفت بلی گفت چرا جواب ندادی گفت دانستم که
مرا عقوبت نخواهی کرد از آن کاهلی کردم امیر المومنین علیه السلم گفت رو
که ترا بجهت رضای حق تعالی آزاد کردم نقلست که روزی عمر علیه اللعنه
بر منبر گفت لا تغالوا فی صداق النساء فانها لو کانت مکرمة لکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بها یعنی کابین زنان گران مکنید
که اگر آن سبب شرف و بزرگی بودی رسول علیه السلم بدان اولیتر بودی
زنی برخاست و گفت خطا کردی ای عمر نشنیدی که خدای عز و جل
فرمود که وان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا
یعنی اگر زنی را هزار مثقال زر داده باشید از آن چیزی باز مگیرید عمر گفت
سبحان الله اصابت امرأة واخطأ رجل یعنی عجب از آنکه زنی این مسئله
فهم کرد و مردی خطا کرد نقلست که روزی عمر عبد العزیز رحمة الله علیه صبی را
بجهت امری نامشروع که کرده بود تعزیر فرمود آن شخص عمر را دشنام داد گفت

او را بکه ارید کفتند ای امیر با وجود استحقاق تعذیر ترا هم دشنام کفت من او را
برای حق میزدم چون مرا دشنام داد غضب کردم میترسیدم که این سیاست
او را از برم بهوای نفس زده باشم وعلما حیا سبب که فرزند لقمان حکیم از پدر
خود پرسید که اگر بنده را در یک نعمت مخیر کنند کدام نعمت اولیتر که
اختیار کند گفت نعمت دین اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را
بدان از آفت طمع نگاه دارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال
حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار بود
گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بواسطه آن مال خود را در ریا
و مخالفت حق صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال
و سخاوت و حیا و خلق نیکو گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هرکرا
این پنج چیز دادند او از دوستان و برگزیدگان حق است ای عزیز
بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت آفریده است یکی صورت ظاهر
دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را خلق خوانند
و هر یکی را ازین دو حقیقت حسنی و قبحی هست چنانکه حسن صورت ظاهر
کامل نبود مگر بتناسب جمیع اعضای ظاهر از چشم و گوش و رخساره
و ابرو و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین حسن سیرت که از آن حسن خلق گویند

کمال

کمال نیابد مگر باعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت
و شجاعت و حلم و تواضع و امانت و عفت و عدل این همه اوصاف صفات (ورفق)
اجتناب از حد افراط و تفریط است زیرا که ازین صفات هرکدام که بحد
افراط یا تفریط رسد قبیح و شین جمال سیرت گردد بمثابه که طرف افراط سخاوت
را اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساک و تقتیر گویند
و هر دو طرف مذموم است و نقصان حسن سیرتست و کمال حسن سیرت
در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در همه صفات همچنین میدان پس
حسن سیرت که از آن حسن خلق خوانند عبارتست از هیاتی در نفس که بواسطه
آن تقرب بتخصص بحد اعتدال آسان گردد و جمعی از جهال ملاحده و زنادقه
از کلالت بصیرت این معنی فهم نکردند و از غایت غباوت گمان بردند
که حسن خلق آنست که صفات شهوانی و غضبی که اصل منشا صفات ذمیمه
و مصدر اخلاق رذیله اند از باطن منقطع گردد و این ممکن نیست و اشتغال
بقمع آنچه از آلت آن ممکن نیست تضییع وقت است پس استرسال عنان نفس
در میدان اباحت روا داشتند و اوامر و احکام و حدود شرع را
واپس گذاشتند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلقی را آن بی دولتی چند
جاهل بی خود گمراه کردند فضلوا واضلوا کثیرا ازین اهل تشنیع

غباوت کول شدن و در نیافتن
کذا

دارباب بصیرت امکان تغییر صفات و رد آن از مهاوی افراط و تفریط
بحد اعتدال بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشته است و اگر نه چنین بودی
جمیع نصایح و مواعظ باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی
عبث بودی رسول علیه السلم میفرماید که حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای
خود را نیکو گردانید و قوت شهوت و غضب اگرچه از صفات مهلکه اند
اما بقای قاعده بنیان انسانی بوجود ایشان منوط است چه اگر قوت
شهوت نباشد جذب غذا که مادهٔ حیات آدمی است از هیچ قوت
دیگر متصور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک بهیچ قوت
دیگر ممکن نگردد ولی این دو قوت را حسنی و قبحی و صلاحی و فسادیست   قبح و فساد هم
این قوی افراط و تفریط است و حسن و صلاح ایشان حد اعتدال است
و حد اعتدال در صفت آنست که با آداب شرع مودب گردند و حرکت
و سکون ایشان موجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان
سعادت اخروی را موز ند که این صفات را از مهلکه افراط و تفریط
بدین مقام باز آرند نه بدان معنی که مادهٔ آن را بکلی از باطن قلع کنند
و این معنی ممکن نیست و از اینجاست که حق جل و علا فرمود که والکاظمین
جند ۶ ل   الغیظ و نفرمود که والقالعین والفاقدین بیان فرمود که کمال در رد   والعافین ص

و ان

۴۴

این صفات است بحد اعتدال نه قمع آن و چنانکه در حقیقت دانه خرما   و تدبیر نخل
و انگور قوتی تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج و تربیت آن دانه
درخت مثمر گردد همچنین در وجود مومن سری ودیعت نهاده اند
که ممکن است که مومن بواسطهٔ تایید عنایت و ملازمت تربیت بدرجه
حکمت و ولایت رسد و خلق در قبول تاثیر تربیت و تغییر این سه
مرتبه اند مرتبهٔ اول طفلی که هنوز حق او باطل تمیز نکرده باشد
و نیک از بد ندانسته و آینهٔ دل او بغبار آرای فاسده و ظلمات
اعتقادات باطله تاریک نگشته و نفس او بر متابعت شهوات مستمر
نشده دل اینچنین کس بنصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد
باسانی در باطن او رسوخ یابد مرتبهٔ دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد
اما بسبب غلبهٔ شهوات بر کار خیر ملازمت نمیتواند کرد و رنج طاعت
نمیتواند کشید ولی بتقصیر خود معترفست امر این کس یک درجه مشکلتر از اول است
زیرا که این را اول قلع مادهٔ فساد از باطن می باید کرد آنگاه غرس
صفتی می باید کرد که او را بعبادت و صلاح معود گرداند مرتبهٔ سوم
شخصی که برای فاسد و اعتقاد باطل نشو و نما یافته باشد و آن باطل را
حق تصور کرده و آن بد را نیک دانسته و باظهار آن شرور مباهات نموده

امر این کس مشکلترین امورست و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن بعقل
نزدیکترست از ارشاد و صلاح انچنین کس و در امثال عرب گفته اند که
من اشد التعذیب تهذیب الذئب یعنی سخت ترین عذابی ادب را
آدب آموختن گرگست ای عزیز نزد اهل تحقیق حس خلق صحت روح و دل آدمیست
و چنانکه هر عضوی را از اعضای آدمی صحتی و مرضی هست و علامت
مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو
ازو متعذر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن
همچنین خاصیت و قوت دل معرفت و محبت حق است و نشان
مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود متنفر
گردد و محبت محبوبات نفسی و مالوفات صوری بر وی مستولی شود
و مثال این کس چون بیماریست که بواسطه استیلای مرض از طعام و شراب
متنفر شود و بخوردن گل و خاک که سبب هلاک است حریص گردد هر کرا
این معنی محقق گردد بداند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری گرفتارست
الا ما شاء الله و از آن خبر ندارد تا چون این بیماری بهلاک ابدی انجامد
و کشف غطا بود و اجل حاصل شود آنگاه بدانند که این بیماری بود که ایشان را
بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند و بعضی گویند که ازین بیماری خبردار گشتند

ط

طبیب حاذق نیافتند و اطبای امراض قلوب علمای دین و مشایخ اهل تقوی اند
و چون علما و مشایخ این روزگار از همه بیمارترند معالجه دیگری چون کنند
و چون ایشان که راه بران دیگرانند خود راه گم کرده اند دیگری را کی براه
آرند و بعضی از خسیس همتان که حوصله ریاضت و قوت مخالفت نفس نداشتند
اگرچه طبیب یافتند اما چون طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجه دست بداشتند
بدین سبب طبیبان دین دامن همت ازین دردمندان درچیدند و روی در نقاب
غیرت کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق [illegible] و انوار ارشاد
منطفی شد و اعلام آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخاست
و هواپرستان زمانه مرض را از [illegible] گرفتند [illegible] داشتند
در محبت جاه و مال تکالب کردند و در طلب شهوات و لذات دین
خود بباد دادند و آن طایفه که بعلما و ابرار [illegible] سرمایه عمر
بر طاعت غالی که بصورت عبادتست و بحقیقت رسم و عادت ضایع
در باختند و این جمله از علامات مرض معنویست اما علامت ظهور
صحت دل آنست که داعیه [illegible] طالب سعادت غالب گردد
و از سر انصاف و شفقت در علت نظر کند و ماده هر علتی را
بضد آن معالجه کند چنانکه مرض [illegible] را ببذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع

وغضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص و در معالجه
از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه همچنانکه این صفات مرض دل است
اضداد این صفات هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدال است
میان این صفات و اضداد آن و ترجیح اعتدالی بینهما موجب دل است میل ص
و میل دل را اجابت از حضرت احدیت و هر چند این سخن بیشتر حجاب محکم
تر و صراط مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدال است و صراط جهنم
روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر
و هر که در دنیا براین صراط استقامت یافت فردا از آن صراط چون برق
خاطف بگذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط ثابت نباید نظم

ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ۵ در قیامت بر صراط جای تشویش است و بیم
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر ۵ خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

و بسبب صعوبت و حدت و دقت این صراط در روزی هفده بار از جانب الله
فرض گردانیده اند که اهدنا الصراط المستقیم بگویند و چون هیچ کس در استقامت
این صراط از میلی خالی نیست لاجرم هیچ کس از ورود آتش دوزخ چاره
نیست و از این جهت حضرت احدیت فرمود که وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا

فرمود

فرمود که هیچ کس نیست که او را بر دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در
دوزخ خواهیم کرد بعد از آن آیینه دل را از غبار معصیت نگاه داشته باشند پرهیزکارانند اکر ص
بسعادت نجات و فلاح مشرف گردانیم و هوا پرستان تیره روزگار را
در آنجا بمانیم شنوده که ابو حنیفه قدس سره که از اکابر تابعین
بود سی سال پهلو بر زمین ننهاده بود چون شب در آمدی بار زار بر خود نوحه
کردی و رخساره مبارکش از بسیار گریستن ریش شده بود روزی مادرش
گفت ای فرزند از خردی تا این غایت از تو هیچ گناه نیامد و همه
عمر در طاعت و ریاضت گذاشتی و حق جل و علا را بشرف اسلام و علم
مشرف گردانیده است این چندین نوحه چرا میکنی گفت ای مادر چون نوحه
نکنم که حق جل و علا ما را خبر داده است که همه بدوزخ در خواهید آمد
و نمیدانم که من از آنها خواهم بود که از آن نجات یابند یا نی و این از آن
گفت که حقیقت استقامت بر رفتن صراط عدالت مقید و ز نوع بشریت
مگر بتوفیق عنایت ربانی و تایید هدایت یزدانی فی الجمله هر که آینه سر
خود را از جمله خبایث اخلاق ذمیمه پاک گردانید و حلیه روح را بحلل صفات
حمیده محلی گردانید بحد استقامت نزدیک شد و تقدیر تحصیل این کمال جواز
صراط بر خود آسان گردانید و امهات اوصاف کمالی که اصول مکارم اخلاق

انسانیست ده است و مجموع صفات حمیده ازین ده صفت مشروع میگردد
و آن علم و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت
و تقوی و عدل و صبر و صدق و یقین است
و کمال این صفات جز ذات مطهر محمدی علیه افضل الصلوات را نبوده و هر کس
را از انبیا و اولیا و صلحا و علمای دین بقدر حصول این حقایق با روحانیت
احمدی رابطه معنوی ثابت می گردد و آن رابطه واسطه وسیله قربت
بحضرت احدیت می شود و هر که بحقایق کمال این صفات متصف گردد
ذات شریف او منظور نظر الهی و برگزیده عنایت ذات نامتناهیست
و ملکی است در صورت بشر یگانه روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصارست
و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری و احکام اضداد آن در
در نهاد او جاریست شیطان لعین است در کسوت انسانی ظاهر شده
و بمکاید و اغوا و اغرا مفسد عباد و مخرب بلاد گشته و مستحق طرد و بعدست
چنانکه اول مستحق محبت و قربت ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل
تحقیق حسن خلق عبارت از ایمان است و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یکی
را ازین دو صفت معیاری و محکی است و حق جل و علا محنتهای دنیوی را
محک امتحان حسن خلق محبان آنحضرت گردانیده است که و لنبلونکم حتی

نعلم المجاهدین منکم و الصابرین هر که در موقع محنت و خطر اثبات
قدم وفا اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را ببذل روح در رضا پیش آید از مومنان
صادق و موحدان حق است و بنعت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق
قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق و بجهت تبیین محک این امتحان بود که
رسول علیه السلام میفرماید که المومن بین خمس شدائد مومن یحسده و
منافق یبغضه و کافر یقاتله و شیطان یضله و نفس ینازعه فرمود که مومن
پیوسته میان پنج سختی روزگار می گذراند اول مومنی که بروی حسد میکند دوم
منافقی که او را دشمن میدارد سیم کافری که با او جنگ میکند چهارم شیطانی
که میخواهد که او را گمراه کند و او مخالفت او می کند پنجم نفسی که هر لحظه او را
بهوای نفسانی می کشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز می دارد و تحمل
این محنتها وسیله سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی او می گردد شیخ ابوبکر وراق
گفتی من ارخی عنان الجوارح فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات
یعنی هر که عنان اعضا در شهوات فرو می گذارد در حقیقت تخم درخت حسرت
و ندامت در دل خود میکارد و رسوائی و گرفتاری که ثمره است در مجمع
قیامت بردارد وهب ابن الورد که از اکابر تابعین است میفرمود
که من اراد شهوات الدنیا فلیتهیاء للذل یعنی هر که شهوات دنیا میخواهد

بگوی تا نفس خود را تهیا کرداند بکشیدن خواری و رسوای در دنیا و آخرت
روایت که چون عزیز مصر زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام
طلاق داد هر که نام یوسف بر زبان راندی زلیخا هر چه حاضر داشتی بدو دادی
تا چنان محتاج شد که بر سر راه نشستی و گدای کردی یوسف علیه السلام بادشاهی چون
رسید و او را تعهد کرد گفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربه عظیم افتاده
گفت بگوی گفت تحقیق کردم که شومی حرص و هوا پادشاهان را بندگی میدارد
و یمن اقبال صبر و تقوی بندگان را بپادشاهی میرساند و تقوی اسمی است که
جمیع صفات حمیده را شامل است و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر
شرعی مامور گردانیده و از جمیع مناهی اجتناب کرده باشد و چنین کس از
مقربان حضرت صمدیت است که ان اکرمکم عند الله اتقکم و از نجاست که چون
از عایشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند گفت کان خلقه القران
فرمود که خلق رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر چه حضرت صمدیت در قران
بدان امر فرموده است رسول علیه السلام آن را خلق و عادت خود کرده
بود و چنانکه از آن نمی شکیفتی و هر چه حق عز اسمه در قرآن نهی فرموده است
از آن چنان بیگانه گشته بود که آن را نمیتوانست دید و از آن جهت بود که
هر گاه حضرت رسول الله علیه السلام اندوهی رسیدی گفتی یا بلال

ارحنا

ارحنا بالصلوة ای بلال ما را ازین اندوه باز رهان و بنماز راحت ده راحت
خود در بندگی حق جستی و روشنای چشم در نماز یافتی و امروز کسانی که خود را
مسلمان میخوانند راحت خود در معاصی میجویند و روشنایی چشم در محظورات
می یابند و بزینت زمانه مباهات می کنند آیین مخنثی را دین محمدی نام کرده اند
و العلقه ربا را ایمان دانسته و رسوم عام کالانعام را اسلام تصور
کرده **نظم** سر عشق از سر زبان دور است
شرح این آیت از بیان دور است هر خسی کی رسد باوج کمال
طالب نام ازین نشان دور است ای بحرص و هوا کمر بسته
این حکایت از آن میان دور است حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات میفرماید که اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره بعیوب
نفسه فرمود که هر گاه خدای عز و جل به بنده نیکی خواهد آن بنده را
بعیبهای خود بینا کرداند پس از سعادت بنده آنست که بعیبهای
خود که آن نقصان دین است بینا گردد زیرا که تا آن عیبها را نداند
و نبیند نفس خود را از آن نقصان پاک نتواند کرد و اینچنین کسان در هر
روزگاری اندک باشند و بیشتر خلق خود جاهل اند و بعیب دیگران بعیب
عارف از آنکه غلبه رمد شهوات و غشی لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است
شب کوری ۱۲

و سوانح مألوفات حسی و جواذب محبوبات نفسی میان نفس انصاف و رذائل اخلاق
خود حایل گشته و طالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی می‌کنند
و بمصاقل تزکیه آینه دل را از خباثت اوصاف ردیه پاک میکرد اند
مستعد شده بعضی آنانند که وجود شیخ کامل ناصح را آینه روزگار خود ساخته‌اند و از
هر چه شیخ بنظر تحقیق ایشان را منع فرماید از آن اجتناب کنند و این نوع تصرف
شیخی را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و بآداب طریقت عارف
و باسرار حقیقت واقف و وجود اینچنین شیخ درین روزگار عزیز و کم یافت
ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت و جهالت سرگشته اند و راه مطلوب
گم کرده و از مقصود محروم مانده و جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف
عاجز گشتند دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب کردند و او را از نفس خود
نگهبان گردانیدند تا ملاحظه نقایص افعال و احوال ایشان می‌کند و ایشان را
از آفات اوصاف ذمیمه آگاه می‌گرداند چنانکه عمر علیه اللعنه پیوسته از حذیفه
و سلمان و ابوذر و غیرهم از عیوب صفات خود پرسیدی و گفتی رحم الله
امرء اهدی الی عیوبی یعنی رحمت خدای بر آن مرد باد که عیبهای
مرا بمن هدیه آورد و اینچنین دوستی و برادری دینی که عیب این کس را
بی شائبه غرض و حسد و مداهنت کما هو حقه بدو اداکند کم یافت و نادرست **نظم**

دریغ

دریغ این درد را مرهم ندیدم ٭ امید وصل بود آن هم ندیدم
از آن کار مرا سست بنیاد ٭ که عهد دوستان محکم ندیدم

و قومی دیگر وجود عامه خلق را آینه روزگار خود ساختند که المؤمن
مرآة المؤمن و هر فعلی و قولی ناپسندی که از خلق مشاهده کنند نفس خود را
از آثار خباثت آن پاک گردانند **در خبر است** که از عیسی علیه السلام پرسیدند
که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از جهال
در نظرم ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق
بدین مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا غنیمت شمردند چه دانستند
که نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن همه در عیب جویی کوشد
پس آینه دشمن ذات شاهد افعال و احوال خود کردند و نقایص دین
خود را از زبان اعدا باز یافتند و در ازالت آن کوشیده ماندند و از
اهتمام بهیچ وجهی بحقد و انتقام و عداوت عدو نپرداختند **نقل است**
که شخصی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد سلمان گفت ای برادر اگر در
موقف قیامت ترازوی من بدی گران آید من بتر از آنم که تو میگویی
و اگر ترازوی من نیکی گران گردد اگر تو می‌گویی مرا هیچ زیان نخواهد
داشت و یکی ابوبکر را علیه اللعنه دشنام داد گفت ما ستر الله عنک اکثر مما تقول

یعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است از عیبهای من بیشتر از آن است که
تو می‌گویی و نقل است که یکی مالک دینار را گفت ای مرائی مالک گفت
در بصره مرا هیچ کس نشناخت جز تو و این طایفه نقادان نقود احوال و صرافان
مصارف احوال بودند که اهتمام امور دینی این قوم را خیلی مشغول
کرده بود که از دوستی اصدقاء و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در
آرزوی آن بودند که کسی ایشان را از عیوب ایشان آگاه کرداند و آن را
منت میداشتند و امروز نوبت بامثال ما هواپرستان تیره روزگار
رسیده است که دشمن ترین کسی نزد ما آنست که ما را بعیوب ما بینا
کرداند و خواهد که ما را از گرفتاری آن نقصان باز رهاند و این علامت
ضعف ایمان است بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر می‌بینیم
که اگر ماری یا عقربی در جامه یکی خزنده است و آن کس از آن
خبر ندارد چون یکی او را از آن آگاه می‌کند آن کس آن را منت
میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق شنیعه چون کبر و
حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران و کژدمان معنوی
اند که نتیجه زوال حیات ابدی و هلاک و گرفتاری سرمدیست
متیقن بودی ازان بیشتر منت داشتی و از اینجاست که حضرت حدیث

[illegible]

٥٩

درحق این قوم فرمود که یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون جعلنا الله ممن حقق ایمانه بعمل بمقتضاه وحسن
اسلامه بتقاه برضاء مولاه انه قریب مجیب والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب **باب چهارم** در حقوق والدین و زوج
و زوجه و عبید و اقارب و احدها قال الله تعالی وقضی ربک ان
لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا حضرت عزت شانه میفرماید
که ما خداوندیم حکم کردیم بر شما که بندگی نکنید غیر جناب کبریائی ما را بندگی
نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت فحافظ
علی الباب او ضیع ابو درداء گفت از رسول علیه السلم شنیدم که میگفت که پدر
یعنی رضای پدر بزرگترین درهای بهشت است اگر بهشت میخواهی بر این در
محافظت نمای و اگر خواهی فروگذار و عن حکیم بن حزام قال
قلت یا رسول الله من ابر قال امک قلت ثم من قال امک قلت
ثم من قال امک قلت ثم من قال اباک حکیم ابن حزام گفت از رسول
علیه السلم پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با مادر
گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر چون برادای شرعی

حقوق قرابت و رحم ماکه نسبت بضرورت هر چند این نسبت باشخاص نزدیکتر
حقوق آن ماکه تر و اخص آن نسبت ولادت لاجرم رجحان حقوق آن
از همه بیشتر آمد و چون با وجود عجز و ضعف والده مشقت حمل و رضاعت و تربیت
و شفقت و محبت از جهه او بیشتر است هر آینه حقوق او بر حق والد مضاعف
بود و عن مالک ابن ربیع قال بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم اذا جاء رجل من بنی سلمه فقال یا رسول الله هل بقی من بر ابوای
شیء ابرهما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة علیهما والاستغفار
لهما وانفاذ عهدهما واکرام صدیقهما مالک ابن ربیع روایت کرد که من
نزد رسول علیه السلم نشسته بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت
آمد و گفت ای رسول خدای هیچ حقی از آن مادر و پدر من مانده است
بر من بعد از آنکه وفات یافته اند رسول علیه السلم فرمود بلی دعای خیر
بر ایشان و آمرزش خواستن ایشان را و وصیت ایشان بجای آوردن و دوستان
ایشان را گرامی داشتن و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم دعاء الوالدة
اسرع اجابة من دعاء الوالد قیل ولم ذاک یا رسول الله قال
هی ارحم من الاب و دعوة الرحم لا یسقط فرمود که دعای مادر زودتر
مستجاب میگردد از دعای پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربانتر است

و دعای مهربان رد نمیشود و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من اصبح مرضیا لابویه بابان مفتوحان الی الجنة و من امسی مثل — اصبح له
ذلک وان کان واحدا فواحدا و من اصبح مسخطا لابویه بابان — اصبح له
مفتوحان الی النار و من امسی مثل ذلک و ان کان واحدا
فواحدا یعنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که بامداد برخیزد و در حالی
باشد که مادر و پدر از و خشنود باشند آن روز دو در از بهشت بر روی وی
بگشایند و اگر از مادر و پدر یکی نا خشنود باشند دو در از دوزخ بر روی وی
بگشایند و اگر یکی از ایشان زنده بود یک در بگشایند و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم یوجد الجنة ریحها من مسیرة خمس مائة عام
ولا یجد ریحها عاق ولا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را از مسافت
که از پانصد ساله راه آن بوی شنیده میشود و عاق هرگز آن بوی نشنود
یعنی عاق چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت که پانصد ساله راه بوی
بهشت را نیابد و فی الخبر ان الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام
یا موسی من بر والدیه و عقنی کتبته بارا و من برنی و عق والدیه — عاق ح
کتبته عاقا در اخبار است که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای
موسی هر که با دای حقوق مادر و پدر قیام نماید و در ادای بندگی ما تقصیر — حقوق ح

زنده باشند یکی در
بگشایند و اگر نامراد
برخیزد و بر حالیکه
که پدر و مادر از وی
ح

کند ما او را از نیکوکاران نویسیم و هر که حقوق بندگی ما بجای آرد و در حقوق پدر
و مادر تقصیر کند ما او را از بدکرداران نویسیم **آورده اند** که در قرون ماضیه
در مصر عادت بودی که هر گاه پادشاهی که بجهت احترام کسی برخواستی گفتندی
او از ملک برخاست او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب علیه السلم
بدیدن یوسف آمد یوسف علیه السلام خواست که برخیزد نگذاشتند
وگفتند درین برخواستن خطر ملکست یوسف علیه السلام برنخاست حق جل
وعلا بیوسف وحی فرمود که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت
پدر و نگهداشتی نبوت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغمبر برون
نیارم و از اینجاست که علما رحمهم الله گفته اند که احتساب را پنج مرتبه است
اول تعریف دوم نصیحت بوعظ سیم منع بقول چهارم عنف و سب پنجم ضرب
و فرزند را در دو مرتبه احتساب بر پدر و مادر جایز است و مرتبه چهارم
و پنجم که زدن و دشنام دادن است از فرزند روا نیست اما در مرتبه سیم
کر ان منعست بفعل علما را نظر است چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که ان سبب
ایذای ایشان گردد چنانچه عود و رباب و آلات مناهی ایشان را بشکند
یا خمر ایشان را بریزد و یا جامه حرام از ایشان برکشد و بخداوند دهد
یا مال غصب از خانه ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اگرچه ایشان بدین

افعال

افعال خشم گیر شوند اصح آنست که فرزند عاق نشود و خشم ایشانرا اعتباری
نماند زیرا که وجوب ادای حقوق فرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان
مقدم است و از اینجاست که حق جل وعلا در قرآن میفرماید که یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر
علی الایمان فرمود که ای کسانی که ایمان آورده اید بدوستی مگیرید مادران
و پدران و برادران خود را چون باطل را بر حق اختیار کنند و از فرمان
حق گردن بر تابند اما والدین چون مطیع فرمان حق باشند و مخالفت
شرع روا ندارند طلب رضای ایشان افضل طاعاتست چنانکه حضرت
رسول فرمود که بر الوالدین افضل من الصلوة والصوم والحج
والعمرة والجهاد فی سبیل الله یعنی نیکویی با مادر و پدر فاضلتر از نماز
و روزه و حج و عمره و غزاست در راه خدای تعالی و چون ذات
والدین در سببیت وجود فرزند اول مصدریست که ذات و صفات
فرزند که اثری از آثار ذات و صفات حضرت ربوبیت بواسطه
تربیت ایشان بظهور می پیوندد و در حالت صغر مولود که از غایت اضطرار
ضعف و عجز او را از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر
و شفقت و رافت و رحمت ایشان جابر کسر ضعف او میشود پس وجود

وجود حسی فرزندان صادر
بعالم محسوس صادر میگردد
و اول مظاهر که صد

ایشان اول مظهریست که آثار صفات موحدیت و ربوبیت و رافت و رحمت
حضرت صمدیت در آینه ذات ایشان بظهور میرسد و نتایج این صفات وجود
مولود را از درکه نقصان بدرجه کمال میرساند لاجرم حضرت صمدیت عز شانه
طاعت ایشان را قرین طاعت خود گردانید که ان اشکر لی و لوالدیک

و بعد ادای شکر نعمت آنحضرت شکر ایشان نیز از فرزند واجب گردانید

واشکر لله حمد

اما قسم دوم ازین باب در آداب نکاح در حقوق زوجه بر زوج و حقوق
زوج بر زوجه قال الله تعالی ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم
ازواجا و ذریة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نکح لله استحق
ولایة الله فرمود که هر که زن خواهد برای خدای تا دین خود را در حصار
آرد و نفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد و یا دختر و خواهر خود را
بمسلمانی متدین دهد برای خدای تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق دوستی
و تربیت حضرت صمدیت گردد و قال علیه السلام النکاح سنتی ومن رغب عن سنتی
فلیس منی والنکاح سنتی فمن احبنی فلیستن بسنتی رسول علیه السلام فرمود که نکاح
سنت منست و هر که از سنت من روی گرداند از من نیست و نکاح سنت
من است هر که مرا دوست دارد گو بر سنت من ثابت باش وقال
علیه السلام اذا اتاکم من ترضون دینه و امانته فزوجوه
الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر فرمود که هر گاه که کسی

بدین

بدین و امانت وی شما را اعتماد بود نزد شما آید و طلب نکاح
کند او را نکاح کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود از درویشی او ننگ
مدارید و تقوی و دیانت او را غنیمت شمرید و اگر نکنید فتنه در زمین
انگیخته باشید و فسادی بزرگ کرده باشید چون امر نکاح از محاسن امور دین
و مصارف جند شیاطین و سبب ابقای وجود انام و تکثیر سواد اسلام است
و مرجع تناسلات اهل اسلام منوط شرایط و حقوق و احکام و معاهد و آداب
آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از ادای آن
و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است اول معاشرت
دوم سیاست سیوم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم
قسمت هفتم تادیب شرط اول معاشرتست قال الله تعالی
وعاشروهن بالمعروف حق جل و علا میفرماید که با زنان زندگانی کنید
بنیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول علیه السلام فرمود در حالت وفات
این بود که گفت الصلوة وما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن
عوان عندکم یعنی بر شما باد که نماز را بپای دارید و بر بندگان شفقت
کنید و از خدای بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند
در دستهای شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل خود را

نرنجاند و ص

بخشونت قول و فعل ایذا نرساند بلکه بخوش‌خویی و نیکی و افعال ناملایم ایشان را
بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترش روی نباشد روایتست که رسول علیه السلم
عایشه ملعونه را گفت ای عایشه من رضای ترا از غضب تو میدانم
عایشه گفت از کجا میدانی فرمود که هرگاه از من راضی میکردی در سوگند
میگویی که بخدای محمد و هرگاه که از من بخشم می‌باشی میگویی بخدای ابراهیم
عایشه بخندید و گفت راست گفتی در خبر است که عایشه ملعونه یکبار در خشم
شد و دست بر سینه مبارک رسول علیه السلم زد و گفت تویی که دعوی
میکنی که من پیغمبر خدایم رسول علیه السلم تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت
آنرا تحمل کرد پس مومن باید که در معاشرت و موانست اهل اقتدا بدان

باز دارد و ل

حضرت کند و خود را بحد عقول ایشان باز آرد و بملاعبه و مزاح خاطر
ایشان را خوش میکرداند نقلست از لقمان که گفت ینبغی للعاقل
ان یکون فی اهله کالصبی واذا کان فی القوم وُجِدَ رجلا یعنی عاقل
باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس
حاضر شود اثر وقار و مردی بروی ظاهر گردد و هم روایتست از عایشه
که گفت که رسول علیه السلم خوش‌خوی‌ترین خلق بود با زنان خود روزی
مرا گفت ای عایشه بیا تا بدویم تا معلوم شود که کدام تیزتر میدویم چون بدویم

ابهل

من از رسول علیه السلم درپیش رفتم بعد از مدتی باز فرمود که بیا تا بدویم
چون بدویدیم رسول علیه السلم درپیش شد فرمود که هذه بتلک یعنی این بآن
شرط دوم سیاست است مومن غیور باید که در احتمال و حسن خلق متابعت
هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که نفاذ احکام
و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشان را بگستاخی کشد هرگاه که چیزی
نامشروع از ایشان بیند در زجر و تهدید و ادب تقصیر روا ندارد و ایشان را
بقوت و صولت حمیت مقهور زیر دست خود کرداند و مامور ایشان
نگردد خاصه در امور دین بمشورت ایشان کار نکند چه در خبر است که
شاوروهن وخالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشورت
کنید اما دلهای ایشان بدان خوش گردد پس مخالفت رای ایشان کنید که
برکت در خلاف ایشان است نقلست که عمر عزم کاری کرد ضعیفه
او را از آن کار منع کرد بانگ بروی زد و گفت ما انت الا لعبة والتفت
ان کانت لنا حاجة والا جلست کما انت یعنی تو آلت بازی بیش نیستی
در خانه هرگاه که ما را حاجت باشد با تو بازی کنیم و اگر نه همچنان در خانه افتاده
می‌باشی و رسول علیه السلم فرمود که لا تفلح قوم تملکهم امراة یعنی هرگز
نجات نیابند آن قوم که بحکم زن کار کنند فی الجمله تمام جمیع مکونات بینی

برعدل است ومجاورت هرچیز از حد اعتدال موجب فساد ونقصانست شرط
سیوم غیرتست قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله یغار والمؤمن
یغار وغیرة الله ان یاتی المؤمن ما حرم علیه یعنی بدرستی که خدای عز وجل
غیرت می کند ومومن غیرت می کند وغیرت حق جل وعلا آنکس است که فعلی کند
که آن فعل را او حرام گردانیده شده است وقال علیه السلام انّی لغیور
وما من امرء لا یغار الا منکوس القلب مراد از قلب اینجا عقل است فرمود که
من غیورم وهر مردی که او را غیرت نباشد عقل او نگونسارست وشرط
غیرت مومن آنست که دخول غیر محرم در حرم روا ندارد وحرم خود را از زیارت
گورستان ومساجد ومجالس وولایم ومعازی که زنان ومردان در یک
مجلس جمع شوند منع کند ومنع ولکن به کانی در حق ایشان از حد درنگذراند
ودر تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند وعیبهای ایشان را نجوید ورسول
علیه السلام فرمود که المرأة کالضلع ان استمتعت بها استمتعت وبها
عوج وان قومتها کسرتها فرمود که زن همچون استخوان پهلوست اگر
خواهی که تمتع گیری با کجی او ازو تمتع گیر واگر خواهی که او را راست کنی
شکسته شود واشارتست بدانکه عاقل باید که از نقصان اقوال وافعال ایشان
بقدر امکان تغافل کند وبتلطف ومدارا نصیحت کند وایشان را کلی را غیر کرد و ام

وچهارم

وچنانچه از گرفتاری آخرت در خلاص نفس خود می کوشد در خلاص ایشان
هم کوشش نماید وایشانرا از خطرهای آن جهانی آگاه گرداند شرط چهارم
نفقه است قال الله تعالی والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا
یعنی اهل نجات وارباب درجات آنکسانند که در نفقه حد اعتدال رعایت
کنند وچنان تنگ نگیرند که بخست وبخل انجامد وچنان اسراف نکنند که به تبذیر
وبطر وطغیان کشد ودر تحصیل نفقه وکسوت عیال از جمع حرام وشبهات
احتراز کنند وهرچه زیادت از قدر حاجت بود به مستحقان ومحتاجان ایثار
کنند واگر در تحصیل نفقه وکسوت بعضی از حلال میسر گردد ودر بعضی از شبهات
مبتلا شود واز آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کنند
وشبهه را در وجه کسوت نهند چه هر گوشت که از شبهات وحرام رسته شود
مستحق آتش بود شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا حق جل وعلا میفرماید
که ای آنکسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش میرهانید
نفسهای اهل خود را هم برهانید بر هر مومنی واجب است که اهل خود را
آنچه معتقد اهل ایمانست از امور دین تعلیم کند وایشان را از عذاب
وگرفتاری آخرت بترساند واز خطرات اهل دربندگی وعقوبت مخالفت

تقتیر بخل

حتی آگاه کند و احکام طهارت و نماز و غسل و روزه و حیض و استحاضه
و نفاس ایشان را تعلیم کند و اگر درین معانی تقصیر کند عاصی و آثم باشد
و آن ضعیفه را واجب بود که بی اذن او از خانه بیرون آید و از اهل
علم سوال کند **شرط ششم** قسمت است و این شرط کسی راست که او را زیاده
از یک زن باشد واجبست که در محافظت و مجالست رعایت
عدل کند و در نفقه و کسوت و مضاجعه و بیتوته میان ایشان سویت
نگاه دارد و عن ابی هریرة علیه اللعنة قال قال **رسول الله** صلی الله علیه
وسلم اذا کان عند الرجل امراتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة
و شقه ساقط ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هرگاه که
مردی را دو زن باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید و یک
نیمه روی او افتاده باشد و رسول علیه السلم در قسمت شب و نفقه و کسوت
میان ازواج نگاه داشتی و عایشه را از همه دوست تر داشتی و گفتی سویت صح
اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک یعنی خدایا
آنچه جهد من میسر میشود اینست که در بودن شب و نفقه و روز و کسوت
رعایت میکنم ولی دل در قبضه قدرت تست و محبت دل باختیار من نیست
اگر یکی را دوست تر میدارم مرا بدان مگیر **شرط هفتم** تادیبست **قال الله تعالی**

واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن
فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا حق جل و علا میفرماید که آن زنانی که
زیادتی و بزرگ منشی کنند با شما اول ایشان را وعظ گوئید و نصیحت کنید اگر نصیحت
سود ندارد و از جای خواب ایشان را دور کنید و اگر آن هم فایده نکند ایشان را
بزنید و ادب کنید چنانچه از اعضای ایشان چیزی تبه نکند و ناقص نشود و چون
بطاعت و صلاح بازآیند با ایشان درشتی مکنید و اگر کسی بجهت مصلحت
دینی ده روز یا یکماه با زوجه خود سخن نگوید و او را مهجور کند روا باشد
نقلست که رسول علیه السلم در خانه یکی از ازواج بود طعام آوردند
رسول علیه السلم از آن طعام چیزی پیش زینب فرستاد زینب غیرت
کرد و آن را باز فرستاد آن زن رسول را علیه السلم گفت که زینب ترا اهانت
کرد بدین رد کردن رسول علیه السلم در خشم شد و گفت شما از خدای
تعالی زان خوارترید که مرا اهانت توانید کرد پس یکماه همه زنان را مهجور
کرد و با هیچ کس از ازواج سخن نگفت این حقوق زوجه است بر زوج
اما حقوق زوج بر زوجه بسیارست و در حقیقت نکاح نوعی
از رقیت است چه در شرع ملک دو نوع است یکی ملک زوج بر زوجه نیز
واجبست و ازینجا بود که **رسول** علیه السلم فرمود که لو امرت احدا

یکی آنکه اگر [illegible] دوم [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]

ای یسجد لاحد لامرت المراة ان یسجد لزوجها من عظم حقه علیها
یعنی اگر یکی را امر بودی که سجده یکی کند هر آینه زن را فرمودی که سجده شوی
خود کردی از بزرگی حق شوی زروی در خبر است که شخصی سفر کرد و زن خود
را فرمود که تا آمدن او از خانه بالا بخانه زیر فرو نیاید و پدر آن زن
در خانه زیر بود و بیمار شد آن زن نزد رسول علیه السلم کس فرستاد و اجازت
خواست که از بالا خانه بدیدن پدر فرود آید رسول علیه السلم فرمود که فرمان
شوی بجای آر پس آن شخص بمرد آن زن اجازت خواست که فرود
آید رسول علیه السلم فرمود که فرمان شوی بجای آر پس آن شخص را دفن کردند
و آن زن از خانه بالا فرو نیامد رسول علیه السلم فرمود که ان الله تعالی
قد غفر ابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که خدای عز و جل آمرزید
پدر او را برکت طاعت داشتن آن زن شوی خود را و از حقوق زوج
بر زوجه یکی آنست که هر گاه که زوج را رغبت او باشد
بهر حال که باشد منع نکند دوم اگر از خانه شوی بی اذن او چیزی بکسی
ندهد سیوم اگر روزه تطوع بی فرمان شوی ندارد چهارم اگر
بی اجازة شوی از خانه بیرون ننهد پنجم اگر عیب شوی پیش
کسی نگوید ششم اگر زیادت از قدر حاجت از شوی طلب نکند

هفتم

مگر چیزی که زنان را که خدای تعالی از آن منع فرموده صح

پای صح

هفتم آنکه بشادی شوی شاد باشد و باندوه او اندوهگین گردد هشتم
آنکه بر شوی بسیار غیرت نبرد نهم آنکه پیوسته خود را پاک دارد و فعلی
که شوی آن را کاره باشد نکند دهم آنکه فرزندان را دعای بد نکند فصل
سیوم از این باب در حقوق فرزند عن ابی هریرة قال جاء رجل الی
رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله من ابر قال بر والدیک
فقال لیس لی والدان فقال بر ولدک کما ان لوالدیک علیک حقا
فکذلک لولدک علیک حق ابو هریره روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه السلم
آمد و گفت ای پیغمبر خدای با که کنم گفت با مادر و پدر خود گفت مادر و پدر ندارم
گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است همچنان فرزند را بر تو حق است
وعن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام
یعق عنه یوم السابع ویماط عنه الاذی فاذا بلغ ستة سنین ادب
فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا بلغ ثلث عشرة سنة ضرب
علی الصلوة فاذا بلغ ستة عشرة سنة زوجه ثم اخذ بیده و قال قد ادبتک
وعلمتک وانکحتک اعوذ بالله من فتنتک فی الدنیا وعذابک فی الآخرة
انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه
کنند و موی او پاک کنند و چون شش ساله رسد او را ادب کنند و چون هفت ساله

نیکی صح

بترک نماز

شود جای خواب او جدا کنند و چون سیزده ساله شود بجهة ترک نماز او را زنند
و چون شانزده ساله شود برای او زن خواهند پس پدر دست او بگیرد و گوید
ترا ادب کردم و تعلیم کردم و ترویج کردم پناه می گیرم بخدای عز و جل از فتنهٔ
تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت ای عزیز بدانکه فرزند امانت حق است
نزد پدر و مادر و مطالبهٔ حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد بود و چون
این امانت آئینه است که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است
و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد اگر مادر و پدر و استاد
و معلم او از اهل خیر و صلاح باشند آثار صلاح ~~مایل گردد~~ ایشان در وی
راسخ گردد و ازدیاد علم و تقوی نتیجهٔ او شود و نیکبخت دو جهان گردد و مادر
و پدر و استاد و معلم در ثواب او شریک باشند و اگر مادر و پدر و استاد
و معلم او فاسق و غافل و جاهل باشند آثار ظلمت فسق و غفلت و جهل ایشان
در نهاد فرزند مستحکم گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع
او شود و بدبخت دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم جمله در اثم
او شریک باشند و ازینجا بود که حضرت رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه یعنی هر فرزندی که تولد کند در حالت ولادت بر آفرینش پاک است

ودین

بلغ

و دین و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر و پدر می گیرد اگر ایشان جهود باشند او را
جهود می گردانند و اگر ترسا باشند فرزند را ترسا میگردانند و اگر مغ باشند فرزند
را مغ می گردانند و چون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر از آفات
آب و آتش نگاه می دارند تا هلاک نشود و از هلاک آتش آن جهانی وقایت
کردن تا بهلاکت ابدی گرفتار نشود اولیتر و این وقایت آن باشد
که فرزند را از خوردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از مخالطت قرنا سوء نگاه
دارند و زینت دنیا او را نفرمایند و شعر را عادت او نسازند و از اول
نشات رضاعت او شیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد نکنند و لقمهٔ حرام
را غذای او نسازند جهت آنکه هر طفلی که بدن او در خوردی شیر و لقمهٔ حرام
تربیت یابد ظلمت خباثت آن حرام طبع او را تاریک و مکدر گرداند و در
جوانی میل او همه بشرور و معاصی باشد و چون طفل بحد تمیز رسد باید که مراقب
حال او باشند که اول نشانی در طفل از آثار سعادت حیاست و چون
در حالت تمیز طفل شرمگین بود این نشان سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت
او سعی نمایند و اول صفتی از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر شود شره است
بر خوردن باید که آداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار خوردن در چشم او زشت

گردانند و از ذخیره کردن طعام منع کنند و با ایثار فرمایند و کودکان بسیار خوار را
پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت در وی شکسته شود و از پوشیدن
جامه‌های ابریشمین و رنگهای زرد و سرخ منع کنند و او را آگاه کنند که آن
پوشش زنان و مخنثان است و فرزند را از صحبت کودکانی که بجامه‌های رنگین
پوشیدن و شعر کردن عادت کرده باشند البته نگاه دارند که افساد
اخلاق بیشتر اطفال از زینت و بدین سبب بیشتر صفات مهلکه از دروغ و نمیمه
و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر و غدر در نهاد کودک رسوخ می یابد
و چون بحد تعلیم رسد بجهت تعلیم قرآن استادی طلب کنند که بصلاح و تقوی
موصوف باشد و در علم مخارج استاد بود و بعد از قرآن تعلیم اخبار
و احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گردانند
تا محبت اهل صلاح در باطن او منقوش گردد و از خواندن شعرهایی که در آن
ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال
رسته می‌گرداند و در اوان تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی
رخصت دهند تا عیش بروی منغص نگردد و طبع او بر اعتدال بماند و فوت
ذکاء او باطل نشود و از دشنام دادن و فحش و بسیار گفتن و خواندن اخس ولعب ص

بیسا

و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پیران و بزرگان و ادب نشستن و خاستن
و راه رفتن تاکید کنند و در هفت سالگی او را بترک طهارت و نماز مسامحت
نکنند و آنچه بدان محتاج است از حدود و احکام شرع بیاموزند و چون
بحد بلوغ رسد او را تنبیه کنند که طعام دوا است چون دواهای دیگر
و چنانچه هر دوایی برای علتی است دوای طعام برای گرسنگی است
و این دوا را از برای آن آفریده اند که رنج ضعف و گرسنگی از مرکب
از مرکب بدن بردارد تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق تواند کشید
و صید معرفت و محبت حضرت صمدیت تواند کرد و تخم سعادت ابدی
در مزرعه دنیا تواند انداخت و دنیا رباطیست بر سر بادیه قیامت نهاده
و خانه ایست که آن را هیچ قدری و اصلی و بقایی نیست و همه نعمت و دولت
این خانه خاشاکیست که بر رهگذر سیل فناست و آن جمله بباد اجل فانی
و ناچیز خواهد شد و اجل آدمی در هر ساعت ممکن است که در رسد
و عاقل آنست که از دنیا توشه آخرت بردارد و نعمت فانی را تخم دولت
باقی گرداند و چون طفل را در اول نشاءت بدین ترتیب که گفته شد
تربیت کنند چون بحد بلوغ رسد برکات آثار آن بظاهر و باطن او ظهور کند

و چو با اهل خیر و صلاح انس نگیرد و از صحبت اهل شر و فساد متنفر شود و اگر شود بر
خلاف این بود و از اوان صبی با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی
و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر
عادت او گردد و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود و وعظ و نصیحت در دل
او کار نکند و همه همت او بر فسق و فجور و معاصی و شر و ربود و شقاوت
ابدی گرفتار گردد و اثم و وبال آن همه بر دیوان مادر و پدر بار گردد **نقل است**
از شیخ سهل ابن عبد الله تستری که گفت سه ساله بودم و خال من محمد بن سوار
شبها عبادت کردی و من برخاستمی و او را می دیدمی که چه می کند روزی
مرا گفت ای سهل آن خدایی که ترا آفریده است یاد کن گفتم چگونه یاد کنم
گفت هرگاه که در شب از خواب بیدار شوی سه بار در دل خود بگوی که
خدای با منست و مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب
بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد ازین هر شب هفت بار بگوی بعد از چند روز
فرمود که یازده بار بگوی بعد از ان حلاوتی در دل من پیدا شد و خاطر من
از صحبت خلق متنفر شد و پیوسته جای خلوت جستمی تا مرا بمکتب فرستادند ترسیدم
که بسبب صحبت کودکان خاطر من پریشان گردد پدر را گفتم معلم را بگوی

تا هر روز یک ساعت تعلیم من کند و بگذارد و چون تعلیم گرفتمی باز گشتمی و در جای خلوت
بذکر مشغول شدمی چون شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتمی
چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم تا مرا
ببصره فرستادند از علمای بصره پرسیدم جواب شافی نیافتم بعبادان رفتم
و از حمزة بن عبد الله پرسیدم جواب گفت مدتی در صحبت او بماندم و آینه
دل را بنصیحتهای او جلا میدادم و آداب طریقت ازو کسب میکردم پس
بتستر باز رفتم و هر سال بیک درم جو می خریدم و آس میکردم تا سال دیگر از ان
قوت خود میساختم تا بیست سال برین نوع بسر بردم غرض آنکه کودک در
اول نشأت آینه ایست قابل که هر صورت که برابر آن بداری عکس
آن صورت در و ظاهر گردد و اگر در صحبت عارفی کامل محقق تربیت
یابد امید بود که ولیی از اولیای وقت گردد و اگر در صحبت فاسق
جاهل شریر تربیت یابد شیطانی مرتد شود که المرء علی دین خلیله **قسم چهارم**
ازین باب در حقوق خادم و بنده و زیردستان عن عایشة قالت
آخر ما اوصی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصلوة و ما ملکت
ایمانکم یعنی آخرین چیزی که رسول علیه السلام بدان وصیت فرمود این بود که
نماز را بپای دارید و زیردستان را نیکو دارید **و قال** علیه السلام

اتقوا الله فيما ملكت ايمانكم اطعموهم مما تاكلون واكسوهم
مما تلبسون ولا تكلفوهم من العمل ما لا يطيقون فما احببتم
فامسكوا وما كرهتم فبيعوا ولا تعذبوا خلق الله فان الله
ملككم اياهم ولو شاء لملكهم اياكم فرمود که بترسيد از خداي عز وجل لملکهم
در حق کساني که در ملک تصرف شما اند يعني بندگان خود را بخورانيد
ايشان را از آنچه شما ميخوريد و بپوشانيد ايشان را از آنچه شما مي‌پوشيد
و ايشان را کاري مفرماييد که طاقت آن ندارند آنچه از ايشان ميخواهيد
نگاه داريد و آنچه از ايشان نميخواهيد بفروشيد و بندگان حق را
عذاب مکنيد بدرستي که خداي عز و جل ايشان را ملک شما گردانيده است
و اگر خواهد شما را ملک ايشان گرداند قادرست هر چه خواست کرد
و هر چه خواهد کند وقال عليه السلم لا يدخل الجنة خب ولا خاين
ولا سيّء الملکة فرمود که در بهشت در نيايد فريبنده مردم بمکر و نه خيانت الملکة
کننده و نه کسي که جور کند بر بندگان و زيردستان وعن ابن عمر
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال يا رسول الله
کم نعفو عن الخادم فصمت رسول الله صلی الله عليه وسلم ثم قال اعف
عنه کل يوم سبعين مرة ابن عمر گفت که شخصي نزد رسول عليه السلم آمد

وگفت

وگفت اي رسول خداي چند بار عفو کنم از بنده رسول عليه السلم خاموش گشت
پس فرمود که هر روز هفتاد بار از ايشان عفو کنيد وعن ابي مسعود
الانصاري قال بينما انا اضرب غلاما لي فسمعت صوتا من خلفي
يا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم
فالقيت السوط فقال والله الله اقدر عليك منك علی هذا
فقلت يا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت
وجهک النار ابو مسعود انصاري گفت من روزي بنده خود را ميزدم
آوازي شنيدم از پس خود که يا ابا مسعود چون نظر کردم رسول عليه السلم
را ديدم پس انداختم تازيانه را پس رسول عليه السلم فرمود که بخداي که خداي
بر تو قادرترست از تو بر وي گفتم اي رسول خداي من او را آزاد کردم
براي خداي فرمود که اگر چنين نميکردي آتش دوزخ روي ترا سياه مي
گردانيد روايتست که ابو دردا را رضي الله عنه کنيزکي بود که خدمت
ترا صـ او کردي روزي ابو دردا را گفت که يک سال شد که من زهر داده ام
و در تو هيچ اثر نکرد ابو دردا گفت چرا چنين کردي گفت خواستم
که از دل بندگي خلاص يابم گفت هر جا که خواهي برو که من ترا از براي
رضاي خداي عز وجل آزاد کردم وفي حديث که عون ابن عبد الله

را غلامی بود بد سیرت که بی ادبی بسیار کردی و هرگاه که عون را خشم
آمدی گفتی که این غلام مانند خواجهٔ خود است چنانچه خواجهٔ او در خداوند
خود عاصی میشود او نیز در خواجهٔ خود عاصی میگردد و چون او را ملامت
کردندی که چرا این غلام را نمیفروشی گفتی من میخواهم که نفس خود را بدو جلی
این غلام سرکوفته دارم فی الجمله هر که او را بنده‌ای یا جاریه‌ایست او را در
موقف غرض از حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجه هفت
حق است اول انکه در خوردن و پوشیدن او را با خود برابر دارد
دوم انکه او را زیاده از قدرت طاقت کار نفرماید سوم
انکه خدای از حدود احکام شروع واجب گردانیده او را تعلیم کند
چهارم انکه چون در روز وظیفهٔ خدمت بجای آورده باشد
شب او را بکار دیگر نفرماید پنجم انکه او را بنظر حقارت نبیند ششم
انکه در وقت ادای فریضه او را بکاری نفرماید چنانچه بسبب آن فرض او
قضا شود هفتم انکه هر زلتی که در وی نقصان دین نباشد از و عفو
کند قسم پنجم ازین باب در حقوق صحبت و اخوت و شرائط صحبت
قال الله تعالی واصبحتم بنعمته اخوانا و عن ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حول العرش منابر من نور یوم القیمه

انجمه

علیها

علیها قوم لباسهم نور ووجوههم نور لیسوا بانبیاء ولا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال
هم المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله
ابو هریره علیه الرحمه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که گرداگرد عرش
منبرهاست از نور روز قیامت بر آن منبرها قومی باشند از نور و جامهای
ایشان از نور و ایشان پیغمبران نباشند و شهیدان نباشند ولی
پیغمبران و شهیدان بر مرتبه ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدای
صفت کن ایشان را گفت ایشان آن کسانند که با صلحا و اتقیا دوستی
کنند برای خدای عز و جل و با ایشان نشینند برای خدای و ایشان را
زیارت کنند برای خدای وقال علیه السلام من اراد الله به
خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه
رسول علیه السلم فرمود که هر که خدای عز و جل بدو نیکی خواسته باشد او را
دوستی صالح روزی گرداند تا هرگاه که او کاری از کارهای دین فراموش
کند یادش دهد و چون یاد کند او را در آن یاری دهد تا کار دین او را آسان
گرداند و فی المناجات ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام فقال یا داود
ما لی اراک منتبذا وحدانا قال الهی قلیت الخلق من اجلک فقال

يا داود كن يقظانا وارتد لنفسك اخوانا فكل خدن لا يوافقك
على مسرتي فلا تصحبه فانه لك عدو يقسي قلبك ويباعدك مني
در اخبار است كه حق جل وعلا وحي فرمود بداود عليه السلم كه يا داود چونت
گرامي بينم كه در گوشه تنها افتاده و با كسي نمي آميزي گفت الهي خلق را
دشمن گرفتم از براي رضاي تو خطاب رسيد كه اي داود هشيار باش
و از براي خلاص نفس خود در روز درماندگي برادران ديني و دوستان
حقيقي كسب كن و هر دوستي كه در رضاي ما با تو موافقت نكند با او صحبت
مدار كه آنكس دشمن تست و صحبت او دل ترا سياه و سخت ميگرداند
و ترا از رحمت ما دور ميدارد وقد اوحى الله تعالى الى عيسى عليه السلام
يا عيسى لو انك عبدتني بعبادت اهل السموات والارض ولم يكن
فيك حب في الله وبغض في الله ما اغنى عنك ذلك شيئا
يعني حق جل وعلا وحي فرمود بعيسى عليه السلام كه اي عيسى اگر تو حضرت ما را
چندان بندگي كني كه همه اهل آسمانها و زمين و در آن همه دوستي صالح
براي رضاي ما و دشمني فاسق يا مبتدع براي رضاي ما نباشد آن همه ترا
هيچ سود ندارد وقال امير المومنين وامام المتقين علي
ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلام عليكم بالاخوان فانهم عدة في الدنيا

والاخرة

Page 63

والاخرة الا تسمع قول اهل النار فما لنا من شافعين ولا صديق حميم حضرت
امير المومنين وامام المتقين علي ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلم فرمود كه
بر شما باد كه برادران ديني كسب كنيد كه ايشان ياري دهندتان در دنيا و فرياد
رسند در آخرت نمي بينيد كه حق جل وعلا از حال دوزخيان حكايت مي كند
كه چون ازيشان پرسند كه چون است كه شما از عذاب خلاص نمي يابيد
و در گرفتاري ابدي مانده ايد ايشان جواب گويند از آنكه ما در دنيا دوستي
صالح و برادر ديني كسب نكرديم كه امروز شفاعت ما كند و ما را ازين عذاب
خلاص دهد نقل است كه هرون الرشيد پيش از خلافت پيوسته
با صلحا و ارباب قلوب صحبت داشتي و خدمت اهل دنيا كردي و با سفيان
ثوري عقد مواخات بسته بود و چون موسى بن محمد الهادي وفات يافت
او را بخلافت بنشاندند جميع علما و مشايخ عراق بتهنيت خلافت آمدند
مگر سفيان روزي هارون مكتوبي نوشت مضمون اينكه برادر سفيان معلوم
كند كه ما را هرگز رغبت ملك و خلافت نبود ولي حق جل وعلا بي سعي و اختيار
ما ولايت اهل اسلام را بما تفويض فرمود و ما ميخواهيم كه باداي حقوق
اين معني قيام نماييم و اين بي معاونت علماي دين ميسر نميشود بايد كه آن
برادر حق برادري رعايت كند و درين كار ظهير ما گردد سفيان در جواب

نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی
و جیفه دنیا را قبله نگردانی و خدمت شیطان را بر طاعت حق نگزینی چون
تو این شرایط را ضایع کردی ما هم قطع عقد برادری تو کردیم و در دنیا و آخرت
از تو بیزار گشتیم باید که پس ازین ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان نرانی چون
هارون آن را بخواند بگریست و چون شب در آمد جامه کهنه پوشید و بر در خانه
سفیان رفت و بنشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون
بیرون آمد هارون برخاست و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت
من از تو بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آسانست
زیرا که ترا از دنیا گزیرست ولی مرا از تو بیزار شدن هیچ ممکن نیست
زیرا که مرا از آخرت گزیر نیست آورده‌اند که ملک صالح که از جملهٔ
پادشاهان شام بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد
و معابر و بازارها گشتی و احوال هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان
می‌گشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی و سرما می‌لرزید
و میگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا [illegible]
حظوظ نفس و هوا ساخته‌اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده
و از احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من

قدم

قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامهٔ با یک بدره زر پیش درویش نهاد و بگریست
و گفت شنیده‌ام که رسول علیه السلم فرموده است که پادشاهان بهشت
کسانی باشند که ایشان را در دنیا قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان از حق
راضی باشند امروز که نوبت پادشاهی منست من از در صلح آمده‌ام فردا که نوبت
پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشای و سایهٔ همای حمایت
از حال ما باز مگیر و فیض فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز
چون بشرف رتبت اخوت و صحبت دانستی بدانکه هر که خود را برادر تو خواند
برادری دین را نشاید نه خلعت حب فی الله بر قامت هر مصاحب راست
آید اسرار سایهٔ همای المتحابون فی ظلی جز دیده محقق متورع نبیند و شفای
مواصلت معنوی رحیقه مگر در هر فاسق و جاهل نشنید و ازین سبب اکابر
دین گفته‌اند که عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد اول احمق جاهل
دوم بدخوی متکبر سوم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم
حریص بخیل فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که
راه مقصود نداند و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود تصور
کند پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دور تر افتد
و ازین سبب بود که شیخ حسن بصری میگفت که مقاطعة الاحمق قربان

الی الله یعنی بریدن از احمق بنزدیک شدنست بحق و سفیان ثوری فرمود که النظر
الی وجه الاحمق خطیئة یعنی نظر کردن بر روی احمق گناهست اما بد خلق
در باب سابق ذکر کرده شد که حقیقت خلق نیک حسن سیرتست و بد خلقی کسی را
گویند که صفات ذمیمه بر وی غالب بود و اینچنین کس هرگاه که خواهد که در
امری از امور دین کند چون صفتی از صفات ذمیمه بر وی غلبه کند ظلمت اثر
آن صفت دیده تدبیر عقل او را تاریک گرداند و از مقصود محروم ماند
و اما صحبت فاسق مصر اعتماد را نشاید و آنرا نصیحت کشد چه هر که
از حق نترسد بر مخالفت اصرار ننماید و آنکه از حق نترسد در دین و دنیا
صحبت را نشاید و اما صحبت مبتدع را خطر سرایت بدعتست که بحکم
المرء علی دین خلیله و چون صاحب شرع مومن را باهانت مبتدع فرموده است
چگونه مومن صحبت او اختیار کند و امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که با
پنج کس صحبت مدارید اول با دروغ گوی صحبت مدارید که دروغ گوی
چون سرابست که چیزی مینماید و ترا بدان می فریبد و در حقیقت هیچ
نیست دوم صحبت احمق که بحماقت خود هر چند خواهد که ترا سود کند
ضرر ترا زیان دارد سیوم بخیل که اگر ساعتی باو پیوندی در حال
احتیاج روی از تو بگرداند چهارم بی زهره ترسنده که در حال حاجت

لهذ

بجهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم فاسق که ترا بلقمه بفروشد و عبد الله
ابن مامون که خلیفه هشتم بود از بنی عباس گفتی که خلق بر سه قسم اند اول
بمثابه غذا که از صحبت ایشان چاره نیست و آن ارباب علوم اند که وجود شریف
ایشان مجموعه علم و تقویت دلهای مرده غافلان تبتقیه نصیحت ایشان
زنده می گردد دوم بمثابه دوا اند که در حالت عارض مرض بدیشان
احتیاج می افتد سیوم بمثابه مرض اند که هرگز بدیشان احتیاج نمی افتد
ولی گاه گاه بدان مبتلا می گردند و چون عقده اخوت و صحبت دینی شریف
ترین رابطه ایست میان مومنان معرفت حقوق آن شیوه اهل وفا و قیام
بادای حقوق شیمه اهل صفا لهذا حقوق صحبت و اخوت هفت حقست
اول مال است قال الله تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة حضرت صمدیت ثنا می گوید بر آن کسان که با وجود احتیاج
آنچه دارند ایثار میکنند برادران دینی و رسول علیه السلم فرمود که مثل الاخوین
مثل الیدین تغسل احدیهما الاخری یعنی دو برادر دینی از روی مثال
چون دو دستند که هر یک دیگر را می شوید همچنین حق برادر حقیقی آنست که
مهم برادر را بر مهم خود تقدیم کند نقل است که خیثمه که از اکابر تابعین بود بغایت
سخی بود و سالی در بصره قحط افتاد هشتاد هزار درم دین کرد و بمساکین داد

وبا مسروق عقد برادری داشت و مسروق هم دینی کرده بود و خیثمه پیش
از ادای خود دین مسروق را قضا کرد چنانکه مسروق را از آن خبر نبود و مسروق دین صح
هم پیش از ادای دین خود دین خیثمه را قضا کرد چنانکه او را از آن خبر نبود
نقل است که شخصی پیش ابو هریره آمد و گفت من میخواهم که با تو برادری
کنم ابو هریره گفت میدانی که حق برادری چیست گفت بگوی گفت حق
برادری آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو بیشتر بود و حکمای عرب
در این گفته اند ه تعادوا در النفقة موازین المحبة خ یعنی بذل کردن محب مال
خود را در رضای محبوب میزان محبت است زیرا که حق جل و علا مال و دنیا را
محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علایق دعوی محبت فی الله میکند
پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبات فانی را فدای محبوب باقی
کند حق دوم معاونت بنفس در قضای حاجات با بشاشت و استبشار
و قبول منت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلم فرمود که احب القلوب الی الله ارقها علی الاخوان فرمود که دوست
ترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران نرم تر و شفیق تر بود و شیخ حسن
بصری گفت اخواننا احب الینا من اهلینا و اولادنا لان اولادنا
یذکروننا الدنیا و اخواننا یذکروننا الاخرة یعنی برادران دینی ما عزیز

دوست

دوست ترند از فرزندان ما زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد می دهند و برادران
دین ما را آخرت یاد می دهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات
برادر دینی چهل سال بر در خانه او تردد کردندی و مونت اهل و اولاد او را
کفایت کردندی و آن را واجب دانستندی حق سیوم زبانست و آن
آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیبهای او نکند و سرهای او را فاش نکند
و در خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود بمجازات و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی
او در زبان مردم بدو نرساند و محاسن او را بنوشد در خبر است که عیسی علیه السلام
حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد و باد جامه او را از او دور
می کند و عورت وی را می گشاید چه کنید گفتند باز پوشیم و او را بیدار گردانیم گفت
بلکه عورت او را کشف کنید گفتند سبحان الله این را کسی چگونه روا دارد گفت
یکی از شما عیبی از برادر می بیند و یا می شنود و آن را آشکارا می کند ازین زشت
تر و بزرگترست حق چهارم نصرت و حمایتست علامت صحت محبت دینی
و مودت حقیقی آنست که مومن لایزال مراقب و مراعی غیبت برادر
دینی باشد و چون حمیتی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن بود از تعریض و تصریح
و تغلیظ منع کند و در مخالفت و در تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین محل
روا ندارد و مثال کسی که غیبت برادر دینی از دیگری می شنود و خاموش

می باشد همچنانست که یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان آدمی خوار
افتاده است و آن سگان او را می خایند و پوست و گوشت او را می درند
و ایستاده است و هیچ شفقت برادری باعث او نمی شود که ایشان را
از برادر منع کند و شک نیست که غرق عرق و آب روی ریختن دشوارتر از دریدن
گوشت و پوست است و از اینجاست که حق جل و علا غیبت را با کل میته
تشبیه کرده است و فرموده که ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
حق پنجم تعلیم و نصیحت است از روی شفقت واجبست که چنانکه مواسا
در مال با برادران دینی بر خود واجب میدارد همچنان تعلیم و ارشاد برادر در
امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم داند و او را از عیوب نفسانی آگاه
گرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات
و ابتلاء شهوات مهلکات منع کند و در حالت نصیحت و ارشاد
وظیفه اسرار و لطف را رعایت کند و از افتضاح برادر در ملاء خلق
احتراز واجب داند عمر گفتی رحمت خدای بر آنکس باد که عیب مرا بمن
هدیه آرد یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مؤمنی که از برادر عیبی بیند
که آن بدین تعلق دارد و او را از آن آگاه نکند در دین او خیانت
کرده باشد و روز قیامت بدان مواخذ بود **حق ششم** عفو است از هفوات

و ضلالت و این معنی از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوت
یا بواسطه تساهل امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو اولیترا اما در قسم دوم
اکابر صحابه و تابعین را در آن اختلافست ابوذر غفاری گفتی اذا انقلب
اخوک عما کان علیه فابغضه من حیث احببته یعنی چون برادری را از جهت
صلاح و علم برای خدای دوست گرفتی چون از آن حال بگردد و بمخالفت
حق مشغول شود برای خدای او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو برای حق
بود و ابودردا و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند و از آن هم
نهی گفتی لا تهجر اخاک عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یترکه غدا یعنی برادر
خود را بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند و حق جل و علا بجهت
تشنیع امت رسول علیه السلام خطاب میفرماید که فان عصوک فقل انی
بریء مما تعملون یعنی اگر در فرمان ما و نصیحت تو عاصی گردند بگوی من بیزارم
از آنکه شما می کنید و نفرمود که از ایشان بیزار شو و از اینجا بود که ابودردا
پرسیدند که فلان برادر تو بمعاصی مشغول است او را دشمن میداری یا نی
گفت آن فعل او را دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق
الطف و اشفق از طریق ابوذر است زیرا که بسبب استمالت بلطف و رفق و شفقت
و نصیحت برادری غالبا او را خجالت و حیا و توبه کشد و معاطفه او بسبب

اصرار کرد او بر فعل بد مرم و بهلاک ابد انجامد دیگر انکه چون عقد اخوت قرابت

معنویست پس ادای حقوق آن متاکدست و وفا موجب عقد واجب

و شرط وفا آنست که در حال فقر برادر دینی را فرو نگذارد و سد احتیاج و حاجت صد

اخروی او بیشتر از سد احتیاج دنیوی و مصیبت دینی سخت تر از مصیبت مالی

و بدنی است پس باید که اهمال مراعات درین حال از برادر دینی روا

ندارد و معاونت او بر خلاص ازین حال بر خود لازم داند حق معظم

وفاست بحقوق اخوت بدعای خیر در حیات و بعد ممات احسان در حق

اهل و اولاد او و شرط اخوت آنست که هر دعایی که بجهت نفس خود کند

برادر را در آن شریک گرداند و بعد از وفات او را بدعای خیر

و استغفار مخصوص گرداند و رسول علیه السلام فرمود که اذا دعی

الرجل لاخیه بظهر الغیب قال الملک ولک مثل ذلک

فرمود که چون شخصی در غیبت برادر دینی را دعا کند فرشته گوید ترا نیز

چنین باد که در حق برادر دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی رحمة الله علیه

گفتی کجاست همچو برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مالهای ترا

قسمت میکنند و بدان تنعم می کنند و برادر دینی روز و شب در احوال

تو تفکر می کند و اندوه تو میدارد و در شبهای تاریک دعای خیر نزد تو هدیه

می

می فرستد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت می افزاید و اگر برادر از آنجمله

بود که در حال حیات سد فاقه او بر خود لازم میداشت بعد از وفات اهمال

سد فاقه اهل و اولاد او روا ندارد و بعضی از علمای سلف رحمهم الله بعد وفات

برادر دینی چهل سال بر در خانه او تردد کردندی و تعهد اهل و اولاد او بر خود

واجب داشتندی نقل است که سفیان بن عتبه را علیه ما تستحقه از پدر

پنجاه هزار دینار میراث رسید و همه را بدرویشان و برادران دینی

نفقه کرد گفتند که بجهت عیالان خود چرا چیزی از آن مال ذخیره نکردی گفت

من از حق جل و علا از برای برادران بهشت میخواستم بحقیر دنیا از ایشان

چگونه دریغ دارم این شان صدق محبت است که بقول و فعل تنبیه

غافلان و ترغیب طالبان می کند و در خبر است که عیسی علیه السلم فرمود

تحببوا الی الله ببغض اهل المعاصی وتقربوا الی الله بالتباعد

منهم والتمسوا رضاء الله بسخطهم قالوا یا روح الله فمن

نجالس قال جالسوا من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم کلامه

ویرغبکم فی الاخرة عمله فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای

تعالی بدشمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان

و طلب رضای حق کنند بخشم ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم فرمود که با کسی

بشنید که دین او لطف و قهر حق جل و علا شما را یاد دهد و از نصیحت و سخنهای
او علم شما زیادت شود و عمل او شما را به آخرت راغب کرداند ای عزیز
بدانکه نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود و هر
مودت که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقون و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست و مجالست فجار مخذول
فجار در موقف فزع اکبر جز یا لیتنی بینی و بینک بعد المشرقین نخواهد بود
و در محشر قیامت حسرت و ندامت یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فریادرس
نبود و نشان صدق محبت اهل الله آنست که مصاحبت و مواصلت بتحلیه
نصیحت محلی باشد و شرط آنست که ارشاد در راه سعادت ابدی را در دینی
رخو و واجب دانند و در اهمال اعلام اسباب نجات روا ندارند و چون نوع
انسان در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفاء اللذات و استبقای
خیرات از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و پادشاه را که امور
مملکت و ولایت بی نواب معاون و حجاب معاون و عمال متدین
و کتاب متفطن میسر نمیشود پس بر پادشاه و حاکم واجبست که بجهت تدبیر
امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کنند که ظاهر ایشان
از شین افعال نامحمود و باطن از کدورات اعمال نامقبول مبرا بود

تا در

تا در عموم احوال از هجوم اهوال ایمن بود و یقین داند که از اشتغال بمصاحبت
جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل و مراسم ملک و ملل
داری مهمل ماند و بشومی مخالطت اشرار اصول دین و دنیا خلل پذیرد نظم

شاخ امل زن که جز آسیب زود میر — بیخ هوس کن که درختیست کم بها
از کوی ره زنان طبیعت بر پیچ — در جوی ره روان طریقت طلب صفا

باب پنجم در احکام ولایت و سلطنت

و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهده آن و وجوب
عدل و احسان قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون مضمون این آیت شریف آنست که حق جل و علا بندگان
خود را از راه ستم و ظلم و جور بنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از اتباع
اقوال و فضایح منکرات افعال منع میفرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان
بدین عبادت مامور و مخصوص اند و از ادای حقوق آن مسئول عن سلمان
فارسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من
وال یلی شیئا من امور المسلمین الا اوتی یوم القیمة ویداه مغلولتان
الی عنقه لا یفکهما الا عدله اذ یتوقف علی جسر من النار فینتفض به

ذلک الجسر انتفاضا یزیل کل عضو عن موضعه ثم یعاد فیحاسب فان
کان محسنا نجی باحسانه وان کان مسیئا نخرق بذلک الجسر فهوی
فی النار سبعین خریفا سلمان فارسی روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود
که هر حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی کند از امور مسلمانان الا آورده شود در روز
قیامت و هر دو دست او در گردن بسته بود و هیچ کس و هیچ چیز دست
او را نگشاید مگر عدل و پس او را بر پل آتش برابر زند پس آن پل بیفشاند
او را افشردنی که همه اعضای او از هم جدا شود پس اعضای او را باز بجای
خود برند پس او را حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد نیکی خود خلاص یابد و اگر
بدکردار و ظالم و فاسق و عاصی بوده باشد آن پل دریده شود و او در جایی
افتد که هفتاد سال باید تا بقعر آن چاه رسد و عن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما راع لم یرحم رعیته
حرم الله علیه الجنة ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود
که حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام گرداند
وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من ولی امرا
من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون الضعیف وذی الحاجة
اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر روایت کرد

بیفشارد بحول
افشردنی بحول

که رسول علیه السلم فرمود که هر حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس
در خانه خود بر روی ضعیفان و محتاجان ببندد حق جل و علا در رحمت
خود را از روی او ببندد در روز احتیاج و درماندگی و عن عبد الله
المعقل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بات راع
غاشا لرعیته لیلة حتی یصبح الا حرم الله علیه الجنة عبد الله معقل
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هیچ حاکمی یکشب با ظلم رعیت خواب
نکند الا که خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام گرداند و عن ابی موسی
الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون
الخلق علی الله من ولی امرا من امور المسلمین شیئا فلم یعدل
فیهم ابو موسی اشعری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی
که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل کسی است که حاکم گردد بر چیزی از امور
مسلمانان پس در میان ایشان عدل نکند و عن امیر المومنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان لی علی قریش حقا و لهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا
واستحکموا فعدلوا وائتمنوا فادوا فمن لم یفعل ذلک فعلیه
لعنة الله والملئکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا

وعن امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم روایت
کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدرستی که مرا بر قریش حق است
و قریش را بر مردم حق است یعنی کسانی که حاکم باشند ایشان را بر مردم حقی است
مادام که از ایشان رحمت جویند رحمت کنند و چون ایشان را حاکم گردانند چون ظ
عدل کنند و چون ایشان را امین گردانند تا حق مستحق رسانند هر که همچنین نکند
لعنت خدای و لعنت فرشتگان و آدمیان بر وی باد و عنه علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول من یدخل الجنة
شهید وعبد مملوک احسن عبادة ربه ونصح لسیده ورجل
عفیف متعفف ذو عیال واول من یدخل النار امیر متسلط
لم یعدل وذو ثروة من المال لم یعط من المال حقه امیر المؤمنین
علی علیه السلم روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که اول کسی که در بهشت
درآید شهید باشد و بنده که عبادت حق بجای آورده باشد و در خدمت
خواجه خود تقصیر نکند و درویش صاحب عیال پرهیزکار و اول کسی که در دوزخ
درآید حاکمی بود که تسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل نکند و توانگری
که حق الله از مال ندهد وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ما استرعی الله عبدا رعیة فلم یحفظها

بنصحه

بنصیحة الا حرم الله علیه الجنة عبد الرحمن بن سمره روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که حاکم نگرداند خدای عز وجل بنده را بر جمعی از رعیت
و حال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکند بنصیحت دین و شفقت
در امور دنیا الا که حرام گرداند خدای عز وجل بهشت را بر وی وعن امیر
المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی یوم القیامة بالامام
الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور کما تدور
الرحی ثم یرتطم فی قعرها امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلم روایت کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که آورده شود
روز قیامت پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرت کننده و عذر خواهنده نباشد
پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانکه از بیخ آن عذاب سرگردان
شود چون آسیا پس در قعر آن چاه بسته شود وعن ابی هریرة قال قال
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویل للامراء ولیتمنین اقوام لو ان
ذوائبهم کانت معلقة بالثریا یتذبذبون بین السماء والارض
وانهم لم یلوا عملا ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که وای
بر حاکمان هر آینه آرزو کنند جمعی از حکام که کاشکی ایشان را موی سر از ثریا

آویخته بودندی میان آسمان و زمین و در آن عذاب می طپیدندی و اشارا
بر هیچ کس حکم نبودی و عن عوف ابن عمر المدنی عن ابیه قال قال
رسول الله صلی الله و آله و سلم ان اخوف ما اخاف علی امتی
بعدی من اعمال ثلثة قالوا یا رسول الله وما هذه قال زلة
عالم و حکم جایر و هوی متبع عوف ابن عمر از پدر روایت کرد که
رسول علیه السلم فرمود که سخت ترین ترسی مرا بر امت من پس از من از سه خصلت
گفتند ای رسول خدای از کدام است گفت گناه عالم و حاکم ظالم و هوای
نفس غالب و عن ابی هریره قال قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ان احب الناس الی الله یوم القیمة و اقربهم منه مجلسا امام
عادل و ان ابغض الناس الی الله یوم القیمة و اشدهم عذابا
امام جایر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دوست ترین
مردم روز قیامت نزد خدای عز و جل و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است
و دشمن ترین مردم نزد خدای عز و جل روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب
سخت پادشاه ظالم است ای عزیز بدانکه نزد اکابر علما و ارباب
بصایر از حکما مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول
خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات

در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است
و بدین سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین در اقوال
و افعال و عقاید ایشان ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون
جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس کمال حکمت
ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق بسبب اختلاف طرایق حاکمی
عادل و مصلح کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم و احکام اشغال اهل
عالم را از نهج صواب و تقویه فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفید
احکام شرع غایت الامکان سعی نماید و جهت حفظ حدود و قواعد
اسلام میان خواص و عوام تسویه نگاه دارد و بزواجر سیاسی و موانع
حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا و مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حسی
برقرار ماند و خلل ظلم و بدع بجای حدود شرع راه نیابد و طبیعت بهایم
و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد و اول کسی که منصب سلطنت
قبول کرد و بادای حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه
و در خبر است که در ایام حیات آدم علیه السلم اولاد و احفاد
او بچهل هزار رسیده بودند دلنوازان حق بدیشان رسانیدی
و ضبط قانون معاش ایشان کردی و سویت میان ایشان نگاه داشتی

واز طعام سیر نخوردی و جامه دو حته نپوشیدی و نخندیدی و سخن جز بضرورت
نگفتی و از غایت ضعف و نزار استخوانهای پهلوی او چون درج سلم
کشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او از مرد و زن می آمدند
و پای بر دندانهای پهلوی او می نهادند و بر دوش او می شدند و بر سر
او می نشستند و از طرفی دیگر زوجی آمدند و او سر بر نمیداشت و سخن
نمی گفت بعضی ~~آزرده شدند~~ که او را ملامت کردند گفت ای فرزندان آنچه ازان نحو
من دیده ام شما ندیده اید مرا اینک حرکت از مناصب نعیم جنان بمطالب
دار هوان انداخته شد می ترسم که اگر حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلینم
بند گردانند و وجود شریف آدم علیه السلم جامع دو منصب بود یکی منصب
نبوت دوم منصب سلطنت و حکومت و تصرفات نفس و هوا را
بمنصب نبوت راه نیست لاجرم حقیقت این منصب هرگز ظهور نکرد
مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهره انبیا صلوات الله و سلامه اجمعین
اما منصب سلطنت و حکومت چون لگدکوب نفس و هواست
واین دو صفت ذمیمه را که واسطه اضلال و اغوای خلایق اند این منصب
خلق و افزودن بسبب این منصب در اغلب ازمنه و دهور در مظاهر
نکرده و ابدان مدنسه از جابره و اشقیا و ظلمه و اغنیا ظهور میکند

دار

و از زمان آدم علیه السلم الی الآن چند کس معدود بیش نبودند از اکابر انبیا
چون یوسف و موسی و داود و سلیمان و محمد
و امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیهم الصلوه والسلم که
این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان باداء حقوق آن چنانکه
می بایست قیام نمودند و سیرتهای ایشان را از ظالمان جافی و جاهلان
عاصی حجت گردانیدند پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جابر که
سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایه تجبر و تکبر ساخته اند و امارت
و ولایت را دام شهوت نفس و هوا گردانیده و ظلم و شر و از آیین
سلطنت پنداشته و فسق و فجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال
انبیا صح سلطنت انبیا و آثار حکومت و خلافت اتقیا خلفا درین باب ایراد
کرده اند تا تذکره بود طالب سعادت آن جهانی را و حجت گردد بر تابعان
وساوس شیطانی و عاکفان مهاوی نفس ان شاء الله در خبر است
که موسی را علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت جمع گشت
حق جل و علا بدو وحی کرد که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا برد و با عمالقه
حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان پاک گرداند چون لشکر عرض شد
دوازده فوج بود و هر فوجی ده هزار مرد چنانچه صد و بیست هزار مرد

و دوازده نقیب بودند چنانکه حق جل و علا در قرآن فرموده و اذ اخذنا
میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و موسی علیه السلم
بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال برین لشکر حاکم بود و درین
مدت او را نه مرکبی بود و نه خانه بلکه درین مدت مالک قوت یکروزه
هم نگشت و پوستینی بارگونه پوشیدی و کلاه نمد بر سر نهادی و نعلینی
چرم خام در پای کردی و عصایی دو شاخ بدست گرفتی و هر جا که شب
رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوبت طعام دادندی
یکی طعام چاشت و یکی طعام شام دادی در خبرست که روزی در وسط
وادی بود و نوبت طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن
طعام تقصیر کرد گرسنگی بر موسی علیه السلم غلبه کرد بنالید و گفت الهی
این چه مذلتست که مرا بدان مبتلا کرده‌ای یکی مرا چاشت میدهد
و دیگری شام حق جل و علا بدو وحی فرمود که ای پسر عمران دلتنگ
مباش که ما روزی دوستان خود بر دست بطالان پراکنده
میکردانیم تا آن مدبران بطال بسبب رسانیدن آن روزی
بدوستان ما بسعادت ابدی رسند و در روایتست که چون یوسف علیه السلام
در مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیف‌تر و زارتر شدی

این

ازین حال ازو سوال کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند و گفتند اگر این ضعف
از جهت مرض نهانیست حکما بمعالجه مشغول گردند گفت علاج این مرض ما ظاهرست
گفتند چگونه گفت هفتصد سال است که در پادشاهی ام نفس من در آرزوی
آنست که او را از نان جو سیر دهم و نداده‌ام گفتند این همه مشقت بر نفس خود
چرا می‌نهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان می‌کنم و می‌ترسم که اگر یکی
گرسنه باشد در ولایت مصر و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک
مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی و در خبرست
بجهة ص که دیوان مطبخ سلیمان علیه السلم دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر
دیگی دو شتر رفتی چنانکه در قرآن خبر داد و جفان کالجواب و قدور راسیات
و هر روز هزاران هزار دیگ در مطبخ سلیمان علیه السلم بار شدی و طعام را
بخلق دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی
و چون شب در آمدی زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی
تا یکی ص و یکی در سر کشیدی و در گورستان گشتی بیافتی و با او آن قرص افطار کردی
و آورده اند که دیوان بجهت او میدانی از نقره ریخته بودند که طول
و عرض آن یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان او نهاده و بر دست راست
او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او

شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن
کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن
بعد از انبیا آدمیان و پریان و وحوش بترتیب صف زدندی و مرغان
در هوا بر بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و باد همه
بامداد این همه را برداشتی و از بیت المقدس بملک فارس بردی یکجا همه را
و شب باز آوردی چنانکه قرآن از آن خبر داد وَغُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا
شهر روزی سلیمان علیه السلم از شخصی شنید که می گفت که حق جل و علا سلیمان را
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبود و نخواهد بود سلیمان علیه السلم گفت
ای نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی
بهتر از این ملک که سلیمان را داده اند زیرا که این ملک فانیست و سعادت ثواب
که آن تسبیح باقی خواهد بود و در خبر است که رسول علیه السلم دو لشکر بطرف نجد
فرستاد امیرالمؤمنین علی را علیه السلم بر یک لشکر امیر کرد و خالد ابن ولید را
بر دیگری و فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند امیرالمؤمنین علی علیه السلم
بر همه امیر بود و چون جدا شوند هر یک بر لشکر خود امیر بود و در آن محل فاطمه
علیها السلم بیمار شد رسول علیه السلم بر در خانه فاطمه شد رسول علیه السلم
عمران ابن حصین را گفت بیا با بعیادت فاطمه رویم عمران گفت یا رسول علیه

بر در خانه فاطمه شدیم رسول علیه السلم دست بر در زد فاطمه گفت کیست گفت
پدر تست گفت در آی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران
چون در آید که بر تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان می پوشم
پایم گشاده میشود و اگر پای می پوشم سر گشاده می گردد رسول علیه السلم
ردای مبارک بر دوش داشت پیش فاطمه انداخت و گفت بدان گلیم
تن خود بپوش و این در سر کش پس رسول علیه السلم در آمد و نشست
فاطمه علیها السلم را دیدم زرد شده و بر سر خاک نشسته و در خانه او غیر
گلیمی کهنه که در خود پیچیده بود هیچ دیگر نبود پس رسول علیه السلم گفت ای فرزند
چگونه گفت ای رسول خدای بر حال سخت یکی مرض و دیگری گرسنگی
سه روزست که طعام هیچ نیافته ام رسول علیه السلم بگریست و من نیز بگریستم
پس رسول علیه السلم گفت که بخدای که سه روزست که هیچ از طعام دنیا
بحلق من نرسیده است و من نزد خدای عز و جل از تو گرامی ترم
و اگر خواستمی بدادی و جبرئیل علیه السلم کلیدهای گنجهای روی زمین پیش
من آورد و گفت که حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را
در فرمان تو کنیم تا هر جا که روان شوی با تو روانه شوند من از حق جل و علا
درخواستم که پیغمبر درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر ابو هریره

گفت والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یومین متتابعین من خبز شعیر حتی قبض و ابو هریره سوگند خورد و گفت که هرگز رسول علیه السلم دو روز پیاپی سیر نخورد از نان جو تا وفات یافت و انس ابن مالک گفت گاه بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای رسول علیه السلم دود نکردندی و دیگ بر آتش دان ننهادندی و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعامی فرستادی و بدان گذرانیدندی و کس را از آن حال خبر نبودی و ابن عباس روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علیه قمیص من صوف علیه اثنی عشر رقعة بعضها من ادیم و علیه سبعین الفا ما کان یستقرض و ینفق علی الفقراء فقضاها عنه علی علیه السلم ابن عباس گفت که رسول علیه السلم وفات یافت و در تن مبارک او پیرهنی پشمین بود دوازده بر آن دوخته بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند و هفتاد هزار درم دین داشت که وام کرده بود و بدرویشان و مستحقان داده و آن دین را امیر المومنین علی علیه السلم ادا کرد و نقلست که چون ابو بکر را بخلافت بنشاندند روز دوم سبد کرباس برگرفت و ببازار رفت و نشست و پیش از آن کرباس فروشی کردی و قوت عیال از آن حاصل کردی صحابه را

ازآن

از آن ناخوش آمد گفتند این کار لایق منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من واجبست اگر در ادای حقوق مسلمانان مقصر گردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابو بکر از بیت المال بدهند تا او بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند شد هر روز دو درم و نیم جهت نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد مزرعه داشت فرزند خود عبد الرحمن را وصیت کرد تا آن مزرعه را بفروخت و حساب کرد هرچه جهت نفقه از بیت المال گرفته بود بازگردانیدند نقلست که چون عمر بخلافت بنشست اتفاق کردند که نفقه او و عیال او از بیت المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز اشراق بگذاردی بدیوان نشستی و میان مسلمانان حکومت کردی تا چاشت بلند و چون از دیوان برخاستی گلند برداشتی و بطرف بقیع رفتی و آنجا خشت زدی و چون از وقت نماز ظهر درآمدی طهارت کردی و بمسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی و باز بسر خشت زدن رفتی تا نماز عصر و قوت خود و عیال خود از آن کردی نقلست که روزی ابو موسی اشعری خزانه بیت المال جاروب می‌کرد درمی یافت کودکی را دید از فرزندان عمر آن درم بدست آن کودک داد

لعنة الله علی عمر و تابعیه

عمر آن درم در دست آن کودک دید گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی
بمن داد ابو موسی را طلب کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر درویش‌تر
کسی نبود که این درم بدیشان دادی میخواستی که در قیامت مستحقان امت
محمد در عمر آویزند برای یکدرم و آن درم را از آن طفل بستد و به بیت المال باز فرستاد
و چون بعد از چند سال بسبب کبر سن ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان
من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم و اگر مصلحت می‌بینید مقدار کفایت عیال
من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل کفایت یکی از جمله مسلمانان نه زیادت
از حال ایشان و نه کم تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان میخورند و عمر بمصلحت مسلمانان
مشغول می‌باشد نقل است که عمر ابو دردا را بحکومت شهر حمص فرستاده بود و ابو دردا
مدتی در آن شهر حکومت کرد و در آن مدت در خانه او غیر حصیری کهنه و شمشیری و مصحفی
و مطهره و کاسه و ظرف چیزی دیگر نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی و در صحرا طهارت
کردی و باز جای خود آمدی و از آن معنی در رنج بود روزی بفرمود تا از بیت المال
یکدرم و نیم رانی بخریدند و یکدرم اجرهٔ مزدوری داد تا در پس خانه او بجهت طهارت
جایی ساختند عمر آن بشنید نامه نوشت با بو دردا که یا عویمر بلغنی انک بنیت
کنیفا وانفقت فیها درهمین ونصفا من بیت المال من المسلمین اما کان
یکفیک بقاعها عمارات الروم حتی تشتغل بعمارات الدنیا فاذا اتاک کتابی
عمارات

فاعلم انی سیرتک الی دمشق فکن بها الی ان یاتیک الموت گفت ای عویمر
بمن رسید که تو طهارت جایی بنا کردی و دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان
بر آن خرج کردی آن عمارتهایی که از جباران مانده است در روم ترا بسنده
نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول میشوی چون این مکتوب بتو رسد بدانکه ترا از این
معزول کردم و فرمان کردم که بدمشق روی و هم آنجا ساکن باشی تا اجلت
در رسد ابو دردا چون مکتوب بر خواند برخاست و پیاده بدمشق رفت
و هم آنجا وفات یافت و از ابن عباس روایتست که چون امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام بخلافت نشست حسن را علیه السلام
از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که چون حسن ماننده ترین خلق بود در رسول
علیه السلام در سیرت و صورت و امیر المومنین علیه السلام او را بدان سبب دوست
داشتی و سخن او را از دیگری ترسید که در کاری از امور احکام شفاعت
کند و او نتواند که از آن رد کند و خلق بخدمت و صحبت او بسیار رغبت کردندی
و ملوک و اشراف از اطراف نزد او هدایا و اموال فرستادندی
و امیر المومنین علیه السلام در هفته صاعی جو آرد کردی و سر آن از خود ببستی
و مهر کردی و گاه از آن یک قرص بختی و بدان افطار کردی و گاه بودی که در وقت

افطار یک کف از آن در دهان کردی و بار بستی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلینی
از لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیر المومنین چرا این را مهر میکنی گفت می
ترسم که حسن و حسین چیزی با آن بیامیزند روزی شخصی از ملوک عرب بدین
امیر المومنین حسن آمد بعد از نماز شام رسید و مردم فرض ادا کرده بودند
و مشغول گشته بمسجد در آمد تا ادای فرض کند امیر المومنین علی علیه السلم
نشسته بود و آن کدو پیش خود نهاده و با آرد جو افطاری کرد چون آن
شخص از نماز فارغ شد امیر المومنین او را بخواند و مشتی از آن آرد بدو داد
آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و امیر المومنین علی را علیه السلم
نشناخت چون بصحبت امیر المومنین حسن رسید الوان طعام پیش او نهادند
آن شخص لختی از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی
آرد جو میخورد مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم
امیر المومنین حسن بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب است و او آن را اختیار کرده است و هم ابن عباس
روایت کرد که روز جمعه بمسجد در آمدم امیر المومنین علی را علیه السلم دیدم
بر منبر در خطبه و جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری حمایل آن از لیف خرما تافته
در دست وی گفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت

من

من راقعها ما لی و لزهرة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم یبقی
و کیف اشبع و حولی بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی
امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید الضر
و البلوی یعنی چندان پیوند بر این کهنه دوختن فرمودم که از دوزنده آن شرم
داشتم علی را چکار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که آن باندک زمانی
ناچیز خواهد شد یا نعمتی که آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت
حجاز شکمهای گرسنه باشد یا چگونه راضی باشم که مرا مومنان امیر خوانند
و در دشوارهای زندگانی ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و رنجهای ایشان
موافقت نکنم ابن عباس گفت خلق بگریستند و من نیز بگریستم گفتم امیر المومنین چه شود
اگر جامه نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا
فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاقویاء و لا یتاسف الضعفاء
فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرموده است پادشاهان اهل اسلام را
که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت
باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان بسبب فقر و فاقه
اندوهگین نباشند نقل است که ابو امامه باهلی را بحکومت بصره فرستاد
بعد از مدتی شخصی را از اهل بصره دید از احوال ابو امامه پرسید گفت

اورا در ضیافتی دیدم مکتوبی نوشت نزد او اما بعد ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتهای
اهل بصره حاضر می شوی و الوان طعام پیش تو می آرند کسی که طعام قومی خورد
که ایشان توانگر را بتکلف میخوانند و محتاجان را بجفا میرانند حق از باطل
تمیز نتواند کرد او را از ولایت عزل کرد و ابو هریره روایت کرد که روز
عید ضعفا و مساکین بر در خانه امیر المومنین **علی** علیه السلم جمع گشتند امیر المومنین
علیه السلم بیرون آمد و ابو موسی را بفرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و ده
هزار درم بر درویشان نفقه کرد پس بعید گاه رفت و نماز گذارد و چون باز گشت
با او بخانه رفتم در خانه او آرد جاله تخته بود نه از آرد جو بی روغن گفتم اگر میفرمودی
ما ازین مال یکدرم را روغن می خریدید چه می شد گفت ای ابا هریره میخواهی
که در مجمع قیامت مرا شرمنده گردانی و در انواع خیانت رسوا کنی علی کشی الله
که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از خجالت
و رسوائی خیانت ایمن گردد **نقل است** که عمر عبد العزیز از میراث پدر
مال بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی چون خلافت
یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع مال خود بر ایشان
قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را در بغداد هر روز چه مقدار
اجره میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجره مزدوری بده از بیت المال

اشرمی ص

مسلمانان

مسلمانان بدهید تا عیال من زندگانی میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول
می باشم و نقل است که او را نوزده فرزند بود آن روز که وفات کرد
غیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی او را بوعای او گفت که ای امیر
کاری کردی که هیچ کس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی
و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی فرزندان خود نتوانم داد
و روزی فرزندان خود بکسی نداده ام فرزندان من پس از من از دو حال بیرون
نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان
صالح خود را او نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند من غم
دشمنان حق چرا خورم **نقل است** که مکتوبی نوشت نزد حسن بصری
که مرا از سیرت عمر خبر کن که میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب
نوشت که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولی اگر تو
درین زمانه در میان خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر
باشی **ای عزیز** ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفا در سلطنت
و پادشاهی چگونه زندگانی کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و خزاین
چگونه بر نفس خود تنگ می گرفتند و بر محنت دنیا صبر میکردند و در نشر آثار
معدلت و شفقت و احسان بر خلق می کوشیدند و با این همه از خطر حکومت

بدان ص

کسی ص

لعنت بر عمر خطاب و بر اتباعانش

و ولایت ایمن نبودند تا بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال
بحکومت امری خطیرست و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان
بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشد وی در زمین
نایب و برگزیده حق است و سایه الهی و خلیفه رحمن و چون طریق معدلت
و احسان نگذارد و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند
و اهمال اقامت حدود شرع روا دارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن
خدا و رسول و خلیفه شیطانست و گوی سعادت ابدی از میدان سلطنت
و حکومت کسی برد که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است
و آخر بکجا خواهد رفت و از آمدن او مقصود بدین عالم چیست پس از شواهد
کتاب و سنت معلوم کند که هر که درین عالم است مسافرست و این سفر را
منازل معدودست منزل اول پشت پدر منزل دوم رحم مادر منزل سوم
فضای دنیا منزل چهارم لحد منزل پنجم موقف قیامت منزل
ششم بهشت یا دوزخ و هر کس کسب سعادت منزل بهشت
و شقاوت منزل دوزخ در منزل دنیا میکند و مرکب عمر درین منزل علی
الدوام در سیرست و این کس خبر ندارد و هر نفس چون قدمیست و هر روز
چون میدانی و هر ماه چون میلی و هر سال چون فرسخی و هر نفس که این کس میزند خشتی

ازخانه

از خانه عمر او ویران می‌شود و قدمی بآخرت نزدیک میشود و از دنیا دورتر می
گردد پس بحقیقت دنیا پلی است بر رهگذر آخرت و رباطیست بر سر بادیه قیامت
نهاده و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در وی نبندد
و از رباط دنیا زاد بادیه قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود و هر چه
زیادت از قدر حاجتست زهر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان
روی زمین فردا خاک حسرت بر سر خواهند ریخت و فریاد خواهند
کرد که کاشکی همه خزاین دنیا خاک بودی و در روی هیچ سیم و زر نبودی
نقلست که چون عمرو عاص در مصر پادشاهی نشست پسر او عبدالله
از صلحای صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو عاص
وفات می‌کرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبدالله آن صندوق را بردار
عبدالله گفت مرا بدان حاجت نیست گفت برگیر که پر زرست گفت گو از آن باش
مرا بدان حاجت نیست عمرو بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن صندوق
پر خاک بودی چون ازین مقدمه خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه پادشاهی را
شرایط است که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد
و رعایای مملکت را بر پادشاه حقوق است که بی ادای آن حقوق پادشاه

از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل ایجاز ذکر
کرده آید و تحقیق هر یک ~~نجات نیابد و آن جمله درین~~ اشارتی
کرده شود اما شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیز است
شرط اول آنست که در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و حاکم
خود را در آن واقعه یکی از رعایا تصور کند و دیگری را از خود حاکم بیند
و در آن حال هر حکم که از دیگری بر خود روا نمیدارد و قبول آن از خود
بر دیگری روا ندارد و هر چه بخود نپسندد بهیچ مسلمانی نپسندد
شرط دوم آنکه قضای حاجات مسلمانان از افضل طاعات شمرد
در حدیث که ادخال السرور فی قلب مومن یوازی عمل الثقلین
یعنی رسول علیه السلم فرمود که شاد کردن دل مومنی برابر است
با همه طاعات ملک و آدمیان پس شرط پادشاه آنست که پیوسته
منتظر حاجات مسلمانان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر
و محتاج است تا حاجت او کفایت نکند بهیچ مشغول نشود و بجهت
راحت نفس خود اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد شرط سیم
آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت انبیا و اولیا کند

و نفس را بطعامهای خوش خوردن عادت نکند و روایتست که آن روز که
امیر المومنین علی علیه السلم بخلافت بنشست ببازار رفت و پیرهنی خرید بسه درم
و آستین و دامن آنچه از سر دست و شتالنگ زیاده بود بکارد ببرید گفتند
چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکتر است و بتواضع لایق تر و تا اقتدا
مومنان سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم تحمل نماید اگر گوینده وی موجب
درشتی کند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و از سخن گفتن با ضعیفان
و مسکینان ننگ ندارد نقلست که یکی در ایام مامون گناهی کرده
بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون گفت که
برادر خود را حاضر کند و اگر نی او را قتل کنند آن شخص گفت ای امیر اگر عامل
تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشانی فرستی که فلان را بگذار عامل مرا بگذارد
یا نی گفت بلی بگذارد گفت من حکمی آورده ام از حضرت آن خداوندی
که ترا از جهانیان حاکم گردانیده است که ولا تزر وازرة وزر اخری
مامون ملعون گفت که او را بگذارید که حجت خود یافته است شرط
پنجم آنکه بجهت رضای خلق در حکم سستی و مداهنت نکند
و برای خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند
که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمه خلق از حاکم ناخشنود باشند

زیرا اگر خصم را حق خشنود نتوان کرد وحصول رضای جمیع خلق از حاکم
عادل ممکن نیست وچون حکم حاکم بی میل وغرض بود ودر حکم طلب رضای
حق کند واز خشم خلق نیندیشد حق جل وعلا از وی راضی گردد وخلق را
هم از وی راضی گرداند چنانکه **رسول** علیه السلم فرمود که من طلب
رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه
شرط ششم آنکه از خطر حکومت وولایت غافل نباشد وبقین
داند که منصب امارت وحکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت
ونیکنامی آخرت کسب میتوان کرد وهم شقاوت وگرفتاری وبدنامی
ابدی بدان حاصل میشود وبیشتر ملوک وحکام روزگار ازین قبیل اند
که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند وازپی هوای نفس دین خود را
ویران کرده واز برای ناموس ایمان بباد داده اند الا ما شاء الله
پس امروز که زمام اختیار در دست اوست جهد کند تا دولت
دنیوی را تخم گرفتاری اخروی نسازد ومسارعت منهج صواب
وملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد **نقل است** که هر روز عدل
پادشاه وحاکم عادل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند را ر
آید باید که کوشش نماید تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند **شرط هفتم**

آنکه ~~بهمت رضای خلق و~~ حکم زیارت وصحبت صلحا وعلمای دین راغب بود
اگرچه این قوم درین روزگار کم یافت وعزیز اند اگر بمساعدت توفیق اتفاق
افتد بر دیدار ایشان حریص باشد ونصیحت این قوم را سعادت روزگار
خود داند واز صحبت جاهلان دجال سیرت وفاسقان صالح صورت
که درین زمانه خود را بصورت علما ومشایخ بخلق مینمایند وهر خسیس طالع را
بطمع دنیا دعا وثنا می گویند احتراز کند که این طایفه ویران کننده دین اند حطام
اگرچه صورت علما ومشایخ دارند **نقل است** که هارون الرشید شقیق
بلخی را طلب کرد وگفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرایست
که آن را دوزخ خوانند ترا دربان سرا گردانیده است وسه چیز داده تا بدان آن
سه چیز خلق را از دوزخ بازداری مال وشمشیر وتازیانه باید که مال بحد
فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام میل شبهات نکنند وظالمان را بشمشیر
قمع کنی وفاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر همچنین کردی هم تو نجات یافتی
وهم خلق را نجات دادی واگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی
رفت ودیگران در پی تو **شرط هشتم** آنکه بسبب تجبر وتکبر خلق را از خود
مستوحش نگرداند بلکه بعدل واحسان وشفقت بر ضعیفان وزیردستان
خود را محبوب خلق گرداند **رسول** علیه السلم فرمود که خیر ائمتکم

الذین یحبونکم و یحبونهم و شرار ائمتکم الذین یبغضونکم
و یبغضونهم فرمود که بهترین پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست
میدارند و شما هم ایشان را دوست میدارید و بدترین حاکمان شما آنکسانند
که شما را دشمن میدارند و شما هم ایشان را دشمن میدارید و بدترین
~~حاکمان شما آنکسانند که شما را دشمن میدارند و شما ایشان را دشمن~~
میدارید **شرط نهم** آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد
و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط نگرداند و چون ظلم و خیانت
یکی ظاهر شود او را بمواخذه و عقوبت عبرت دیگران گرداند و در سیاست
پادشاهی مسامحت روا ندارد و ارباب دولت را بنصیحت و سیاست
مهذب گرداند **شرط دهم** فراست است پادشاه و حاکم را جهت
که در مبانی حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع امعان نظر کند
و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حکم را مشخص گرداند و بعین بصیرت در لوازم
و لواحق و عوارض آن نظر کند پس اگر آن از واضحات جلیه بود مسایل
شرعی فصل کند و اگر معضلات خفیه باشد سر آن را بنور فراست درک
کند و در این معنی اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حدوث حوادث بر
مشابهت و صور مسایل مذکوره مشابهی به بیان غیر مشابهی و قانونی نمود
و معانی هم

در حکایت که دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلم بر کودکی دعوی کردند و هر دو
از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلم فرمود تا طفل را بشمشیر دو پاره کنند
و هر ضعیفه را نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند از آن دو ضعیفه یکی بیقرار شد
و بگریست و گفت وی را مکشید که من از حق خود گذشتم و در آن دیگر هیچ
اثر ظاهر نیامد سلیمان فرمود تا آن طفل را بدان ضعیفه که جزع و اضطراب
کرده بود دادند و حق جل و علا حکومت و پادشاهی را با استنباط حقایق
که آن نتیجه فهم و ادراک و نور فراست است مشروط گردانیده است
و فرموده که ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم و چون معاشرت و مخالطت خلق
پادشاه و حاکم را از جمله امور ضروریست پس تفرس احوال از لوازم حال
ایشان باشد و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست
حکمی فراست شرعی عبارتست از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق
ردیه و تصفیه قلب از صفات ذمیمه غطای جهالت و حجاب غفلت از عین
بصیرت مرتفع میگرداند تا مومن حقیقی بنور الله بینا میگردد بلکه حق عز اسمه
عین سمع و بصر بنده مقبول محبوب میگرداند ان الله لا یخفی علیه شیء
فی الارض و لا فی السماء و این معانی شیوه سیرتان فاقد رتبه و شیمه

شاهبازان عالم وحدتست وجناب عز این درجه علیا از آن رفیع ترست
که دست تمنای هر تیره روزگار بتصاعد قدس آن رسد ومنهج آن
سعادت از آن خطیرترست که لاشه هر کم رفتار بحول جهاء آن
راه یابد **قسم دوم** در اثبات حکمی است و آن آنست که حکما
آن از تجربه دریافته اند و ادله آن را از نقش مفرس مشاهده کرده
و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن است و درین باب علامات
و خواص خلقت آدمی را از اقوال حکما آن مقدار که عاقل فطن را بواسطه
مشاهده این بر سیرت هر کس بقدر فهم وقوف باید ایراد کرده آمد
ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض
مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر نحست روی و بی شرمی
وفسق و خیانت و خفت عقل و اگر با این علامات باریک رنگ
باشد و کوسج و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد
حکما گفته اند که نگاه داشت و حذر کردن از صحبت اینچنین کس
اولیتر که مار افعی **موی** حکما گفته اند که موی نیکو معتدل نشان
شجاعت و صحت دماغ و موی نرم نشان بی دلی و ترسندگی
و کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان حماقت

و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فهمی و جور بود و زردی
موی نشان حماقت و تسلط و زود خشمی بود و موی سیاه نشان عقل و امانت
بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات **پیشانی**
حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطوط نباشد نشان خصومت و لاف زنی — وخصومت صح
بود و پیشانی باریک نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط — و نحیف صح
که بر وی غضون نباشد نشان صدق و محبت و فهم و عقل و علم و هشیاری و تدبیر
بود **گوش و ابرو** ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و در بخل و ابروی
کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی
و درازی نشان فهم و دیانت بود **گوش** نهایت بزرگ نشان حفظ و فهم است — گوشی صح
لیکن غالبا شدخوی بود و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود **چشم**
بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و جایی و کاهلی
بود و ~~درشت حرکت~~ چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندطبعی — وخموده صح
بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود و سرخی
چشم نشان شجاعت و دلیری و نقطهای زرد که برگرد اگر حدقه باشد
نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشمی که متوسط بود در میان بزرگی و خردی
و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و دیانت بود **بینی** باریک
نشان زیرکی و مداهنت بود و بینی که نشان شجاعت بینی پهن نشان شهوت

شهوت‌پرستی دوستی بود فراخی سوراخ بینی شان حسودی بود و سطبری میان بینی
یا پهنی سر بینی شان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری
و باریکی و درازی و پهنی شان عقل بود **دهن** فراخ شان شجاعت وهم صح
بود و سطبری لب شان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی شان رای
صواب بود دندانهای که ناهموار شان مکر و حیله و خیانت بود و
دندانهای کشاده شان عدالت و امانت و تدبیر بود **رخساره**
پر گوشت مشغ شان جهل و درشتی خوی بود و نزاری و درازی رخساره زردی نحول
بی علتی شان خبث باطن و قبح سیرت بود و متوسط این معانی شان
اعتدال بود **آواز** بلند شان شجاعت و آواز باریک شان
بدگمانی و توهم است و آواز معتدل شان حسن کفایت و تدبیر بود و عجله
در آواز شان حماقت و کبر و کم فهمی بود و وقار در سخن و نشستن و تدارک
لفظ و حرکت دست در سخن شان زیرکی و تدبیر بود **گردن کوتاه**
شان مکر و خبث بود گردن دراز باریک شان بیدلی و حماقت بود
و گردن سطبر شان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط شان صدق
و عدل و تدبیر بود **شکم** بزرگ شان جهل و حمق و حسن بود و لطافت
شکم و سینه در اعتدال شان حسن رای و صفای عقل بود **کتفین**
عرض کتفین و پشت شان شجاعت و خفت عقل بود و درازی کتفین شان

قبح سیرت و سوء مذهب بود **کف** و انگشتان دراز شان
زیرکی در صنعتها و تدبیر کارها بود غلظت ساق شان نادانی و نحت
رویی بود و این مقدار از علامات فراست حکیمی عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود **اما** حقوق رعایا دو نوع است زیرا که رعیت
از دو قسم بیرون نبود مومن و کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر
و اسلام مختلف می گردد **اما** رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم
بیست حق است و قیام باداء این حقوق بر پادشاه و حاکم واجبست
حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت
و ولایت بر هیچ مسلمانی تکبر نکند و یقین داند که حق جل و علا دشمن میدارد
متکبران و جباران را و **رسول** علیه السلم فرمود که ان الله عز و جل
اوحی الی قل لامتک ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد
یعنی بدرستی که خدای عز و جل بمن وحی فرمود که بگوی امت خود را تا تواضع
کنند و هیچ کس بر دیگری فخر نکند و در **خبر است** که لا یدخل الجنة
من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر **حق دوم** آنکه سخن عامه را
در حق یکدیگر نشنود که آخر آن بفتنه و ندامت کشد خاصه سخن صاحب
غرضان و فاسقان و حسودان و طامعان زیرا که طماع خلقی را بطمع

رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در بهشت در نیاید هر که در دل
او یک ذره کبر بود صح

لقمه ربجانند وحسود جمله هنرها را عیب دانند وقال الله تعالی ان جاءکم فاسق
بنباء فتبینوا و حکما گفته اند که من نقل الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگر ازرا
بتو رساند هر آینه عیب ترا بدیگران رساند نظم هر که عیب دگری پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگری خواهد برد نقل است که کسی پیش امیر المومنین
علی علیه الصلوه والسلم بد گفتن مسلمانی مشغول گشت امیر المومنین علیه السلم
گفت ای مرد ما این سخن را خواهیم رسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا
دشمن خواهیم گرفت و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهیم کرد و اگر توبه کنی
عفو کنیم گفت یا امیر المومنین توبه کردم و از محمد بن کعب قرظی رسیده که از
خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده تر گفت بسیار گفتن و سر مملکت با هر کس
در میان نهادن و سخن هر کس شنیدن **حق سیوم** انکه بجهت زلتی یا تقصیری چون صر
بر مسلمانی غضب کنند و وجه امکان عفو باشد از سه روز زیاده تا خیر
عفو نکنند مگر غضب بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود چه در دین
یعنی اگر بجهت عمدا و را مهجور کردانند روا بود واما در امور دنیوی عفو اولیتر
رسول علیه السلم فرمود که من اقال مسلما عثرته اقاله الله
یوم القیمه یعنی هر که عفو کند گناه برادر مومن را خدای تعالی عفو کند
گناهان او را در قیامت **و در خبر است** که اوحی الله تعالی الی یوسف علیه السلم

یا یوسف بعفوک عن اخوتک رفعت ذکرک یعنی حق جل وعلا وحی کرد بیوسف
علیه السلم که ای یوسف بسبب انکه از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند
گردانیدم **حق چهارم** انکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گردانند
و در نشر آثار احسان میان اهل و نا اهل تمیز نکنند زیرا که پادشاه سایه حق است
چنانکه رحمت حق غز اسمه کافر و مومن را شامل است همچنین عدل و احسان
حاکم باید که نیک و بد را شامل بود حسن بصری روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس واصطناع
المعروف الی کل بر وفاجر یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی کردن است
با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان **حق پنجم** انکه بسبب تجبر حکومت
و پادشاهی با ستیلا نظر در حرم مسلمانان نکنند و بی استیذان در منازل و مخازن
رعایا نروند **رسول** علیه السلام با جلالت سلطنت و نبوت چون بر در
خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی
و اگر نه باز گشتی و نرنجیدی ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که
الاستیذان ثلثه فالاولی یستصغون والثانیه یستصلحون
والثالثه یاذنون او یردون فرمود که سه بار اجازت باید خواست
بار اول بشنوند بار دوم خود را و جای را راست کنند بار سیم بجهه مصلحت

یا اجازت دهند یا منع کنند حق ششم انکه مخاطبه و معامله با اصناف
خلق بقدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و اوباش
عبارات لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجوید
و از کوهی و بیابانی داب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس بقدر حال
او کند و هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از مواجهه هیچ کس
استنکاف نکند و در خبر است که داود علیه السلم مناجات کرد و گفت
آلهی چکار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم
حق جل وعلا بدو وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم واحسن
فیما بینی و بینک یعنی زندگانی با خلق باندازه عقل ایشان کن و آنچه میان
من و تست نیکو رعایت کن حق هفتم انکه در مجالس و محاضر پیران را
محترم دارد خاصه پیران متدین را و طفلان را بچشم شفقت نگرد رسول
علیه السلم فرمود که لیس منا من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم
صغیرنا یعنی از ما نیست انکه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر
طفلان رحمت نکند و در خبر است که ما اکرم شاب شیخا
من اجل سنه الا قیض الله له عند سنه من یکرمه
یعنی هیچ جوانی پیری را بجهت پیری او حرمت ندارد الا که در پیری

او

او حق جل وعلا کسی را برگمارد تا او را حرمت دارد و درین حدیث اشارت
بدانکه هر که پیر از احرمت دارد غالبا بسن پیری رسد حق هشتم
انکه هر مسلمانرا که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند و خلاف ان
البته روا ندارد رسول علیه السلم فرمود که العدة دین
یعنی وعده از مومن دین لازمست و فرمود که آیة المنافق ثلث
اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان
یعنی نشان منافق سه چیزست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده
دهد خلاف کند و چون امین گردانندش خیانت کند و در آثار است
که ان ذو القرنین اعطی ما اعطی بثلاث خصال انه کان
اذا تکلم صدق و اذا وعد وفا و لم یخزن شیئا لغد
یعنی بدرستی که ذو القرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت
اول اگر چون سخن گفتی راست گفتی و چون کسی را وعده کردی خلاف
نکردی و هر مال که پیش او آوردندی در حال صرف کردی و بفردا نگذاشتی
و خزینه ننهادی حق نهم انکه در سخن بعنف نگوید با وضیع و شریف
روی گشاده دارد و با ضعیفان برفق سخن گوید رسول علیه السلم فرمود
که ان فی الجنة لغرفا یری بطونها من ظهورها قیل لمن هی

یا رسول الله فقال لمن طیب الکلام واطعم الطعام وصلی
باللیل والناس نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت
صفا اندرون آن از بیرون مینماید گفتند ای رسول خدای از آن کیست
آن کوشکها فرمود از آن کسی که با بندگان خدای سخن خوش گوید و گرسنگان را
طعام دهد و شب نماز گذارد در وقتی که مردم خفته باشند حق دهم
آنکه در منصب سلطنت و حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف
خود از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان
چنان معامله کند که اگر آن معامله با او کنند بپسندد رسول
علیه السلم فرمود که من سره ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة
فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هر که خواهد که از آتش
دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست
دارد که با او کنند حق یازدهم آنکه مبادرت اصلاح ذات البین
بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد
و در حکم مخاصمات جلیسه توقف نکند که مادهٔ حقد و عداوت گردد و فساد
انجامد رسول علیه السلم فرمود که الا اخبرکم بافضل من درجة
الصیام والصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین

فقد قول

او د

فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از نماز و روزه و صدقه است گفتند بلی گفت
صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در استکشاف گناهان مسلمانان
سعی نکند و به زلتی رعیت ضعیف را از نماند و از هفوات خلق بقدر امکان
تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد رسول علیه السلم فرمود که من ستر
مسلما ستره الله فی الدنیا والاخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد
خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقل است
است که عمر شبی در مدینه میگشت از خانه آواز نشنود از دیوار
خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زن اجنبیه و خم پیش نهاده گفت
ای دشمن خدای گمان بردی که خدای عز و جل تو را رسوا کند گفت
ای عمر شتاب مکن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه
گفت خدای عز و جل فرمود که ولا تجسسوا و تو تجسس کردی فرمود
که وأتوا البیوت من ابوابها و تو از دیوار در آمدی فرمود که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستأنسوا و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا
عفو کنم ازین کار توبه کنی گفت بلی عمر او را عفو کرد حق سیزدهم آنکه با رتکاب
شهوات خلق را بر معاصی دلیر نگرداند و بجهت دفع تهمت از مواضع تهمت
احتراز کند و اگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد آن را مستور و پوشیده دارد

لعنت بر عمر و بر افعال
و اعمال و خصایل و
شمایلش باد

امیر قول

و اتوا صح
بیوتا غیر صح

گفت صح

چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه و حاکم اند اگر پادشاه راه
صلاح بپسندند همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان او راجع
شود و اگر از وی مشاهده کنند همه در فجور و شر و فساد کوشند اثم فائده
آن همه بدیوان او باز گردد رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سیئة فله سن حه
وزرها ووزر من عمل بها یعنی هر که رسمی نیک نهد ثواب آن او را
بود و ثواب هر که بدان نیکی کار کند و هر که رسمی بد نهد وبال آن بروی
و وبال هر که بدان کار بد کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم ح
اگر چون قضای حاجت مسلمانی بیک کلمه شفاعت حاکم موقوف بود بشفاعت
آن مهم را کفایت کند و اهمال روا ندارد و از خاصیت حکومت یکی است
که بسیار کارهای خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود و سعادت
این ثواب را غنیمت شمرد رسول علیه السلام فرمود که ما من صدقة افضل
من صدقة اللسان قیل وکیف ذلک قال الشفاعة تحقن بها
الدماء وتجر بها المنفعة الی آخر وتدفع المکروه عن الآخر ایضا
فرمود که هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعت
که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری رسد و بدی از دیگری باز دارد

حق پانزدهم اگر جانب مساکین و ضعفا را بر جانب اهل دنیا از اغنیا
و اغنیا راجح دارد و بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز بکدورت
آینه دل خود را بمواعظ و نصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط
خلق دل را تاریک میگرداند و مجالست اغنیا و اهل دنیا هم دل را تاریک میگرداند
چون این دو تاریکی بر دل مستمر گردد بیم خوف خطر دین بود که موجب گرفتاری
ابدی و خسران سرمدیست چنانکه حق جل و علا میفرماید کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان که گرفتاری عذاب ابدی گشته اند بسبب
آن زنگهاست که از ارتکاب غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان
جاهل آینه دل ایشان را تاریک و سیاه گردانیده و ظلمت اصرار استعدادات
ایمان ایشان را باطل کرده و رایحه تقلید رسوم و عادات دیده دل ایشان را
کور کرده لاجرم در دار آخرت از حرمان مطرود و مهجوران مردود گشتند که سعادت
لقا نرسیدند و لذات نعیم دار بقا نچشیدند و ازین بود که رسول علیه السلام فرمود
ایاکم ومجالسة الموتی قیل ومن الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء
یعنی با مردگان منشینید گفتند ای رسول خدا مردگان کیستند گفت توانگران
در خبرست که سلیمان علیه السلام چون از تخت برخاستی بمسجد در آمدی و نظر کردی
هر جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و نشستی و گفتی که مسکینی با مسکینی نشیند

حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در سد فاقه ضعیفان و درماندگان تقصیر روا ندارد و تفقد احوال اراامل و ایتام بر خود واجب داند و از بازخواست قیامت بیندیشد که در روزی که مال و ملک زیاد رس نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد امروز که میتوانی در خلاص ذمه خود بکوش ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که یوتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی له استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یا رب قال فلان کان جارک جایع و فلان عار فلم تعد علیهم من فضلک فوعزتی و جلالی لامنعتک الیوم من فضلی کما منعته فرمود که بنده را حاضر گردانند در قیامت حضرت جباری خطاب کند که ای بنده در دنیا از تو نان و جامه خواستم مرا طعام و جامه ندادی گوید الهی این چگونه است گوید فلان کس همسایه تو گرسنه بود و فلان کس برهنه بود و تو تفقد احوال ایشان نکردی بعزت و جلال که ما امروز ترا محروم گردانیم چنانکه ایشانرا محروم گذاشتی حق هفدهم آنکه راههای مسلمانان را از خوف راهزنان و دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد و هرکه در راه بایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته شر بکمال عقوبت او را عبرت دیگران گرداند

و در ولایت هر جا که محل خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد در آثار است که امام و الی اقیمه امن طرقات المسلمین بدفع الموذی و یمنع الهادی بامره و سیفه یستغفر له و من لم یفعل لعنه سیفه یعنی هر حاکم که همت بران دارد که راههای مسلمانان را ایمن گرداند از دزدی و بدی او در خواب باشد ازره شمشیر او آمرزش میخواهد برای او و هر که ازین مصلحت غافل گردد و درین مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که سر حکومت است روی لعنت کند نقل است که عمر ابوذر را طلب کرد و گفت ای اباذر چه میگوئی در حق من و آنکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر گفت اگر بزه یا گوسفندی در کنار فرات ضایع شود و تو از ان غافل باشی ترا خلیفه نتوان گفت حق هجدهم آنکه در ولایت هر جا که رباط و پل حاجت باشد از جهت آن خیرات بقدر امکان بکوشد و اهمال روا ندارد در خبر است که من بنی قنطرة لیمر علیها عبور المسلمین جزاه الله جوازه علی الصراط یعنی هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بروی آسان بگذرند خدای عز و جل بروی آسان گرداند گذشتن صراط را حق نوزدهم آنکه در هر بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن آنرا

تعیین کند و اسباب معیشت ایشان را مهیا گرداند تا بفراغت مواظبت اوقات
نماز توانند کرد و بجهت طلب قوت اقامت این امر برایشان متعذر نشود
رسول علیه السلم فرمود که من بنا مسجدا لله بنی الله تعالی
له بیتا فی الجنة یعنی هر که مسجدی برای خدای بنا کند خدای عزوجل در بهشت
خانه برای او بنا کند **حق پنجم** آنکه امر معروف و نهی منکر را ترک
نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای مملکت خود را
بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی بسیاست منع کند
رسول علیه السلم فرمود که من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه لیس
وراء ذلک الاسلام فرمود که هر که از شما منکری بیند که مخالف
شریعت باشد باید که آنرا بدست دور کند یعنی بسیاست و شمشیر
و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست پس اگر بدست منع نتواند
کرد بزبان منع کند و این مرتبه بر علما واجبست پس اگر بزبان منع
نتواند کرد بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه بر ضعیفان عامه
خلق واجبست پس فرمود که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی
هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنکس را دشمن ندارد

له ص

الکس

آنکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد و ابو هریره روایت کرد رسول
علیه السلم فرمود که الدین النصیحة ثلاث مرات قیل لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه
ولرسوله ولائمة المسلمین وعامتهم ولام بمعنی علی است یعنی رسول علیه السلم سه بار فرمود
که دین نصیحت است گفتند نصیحت واجب بر کیست ای رسول خدا گفت اول
باید که بجهت طاعت حق باشد فرمان برداری کتاب خدای عزوجل و رسول و پادشاه
و حاکم واجبست پس عامه خلق در خبرست که ما من عبد یسترعیه
الله رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجد رائحة الجنة یعنی نیست
هیچ بنده که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم گرداند و او ایشان را بطاعت
حق نفرماید و در مصالح ایشان نکوشد الا که بوی بهشت نشنود و این جمله
حقوق رعیت است که اهل اسلام باشند اما رعیت کفار و اهل ذمت را حکمی دیگرست
و آن رعایت آن شرایط است که عمر بجهت تقریر مجوس و اهل کتاب در عهد
نامه خود ثبت کرده است و اهل ذمت را بران شرایط امان داده
و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمت دیار خود را بدان
شرایط تکلیف کنند و دما و اموال ایشان را بوفا آن منوط گردانند
و آن بیست شرط است **اول** آنکه در ولایتی که متصرف آن حاکم مسلمان
باشد دیر و صومعه و بتخانه جدید بنا نکنند **دوم** آنکه ازین نوع عمارتهای قدیم

نصیحت ص

وجهست ص

که ویران شود تجدید نکنند سوم آنکه مسافران اهل اسلام را از زمین
دیر و بتخانه منع نکنند چهارم آنکه هر مسلمانی که در منازل ایشان نزول
کند اگر او را اتفاق مکث بود سه روز در ضیافت او تقصیر ننمایند پنجم
آنکه جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوس را جای ندهند ششم
آنکه اگر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند ایشان را منع نکنند هفتم آنکه مسلمانان را
حرمت دارند هشتم آنکه چون در مجلسی باشند و مسلمانان حاضر شوند مجلس را
با ایشان گذارند نهم آنکه در لباس تشبه بمسلمانان نکنند دهم آنکه
نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند یازدهم آنکه اسب با زین و لجام سوار نشوند
دوازدهم آنکه شمشیر و تیر بر ندارند سیزدهم آنکه انگشتری با نگین در انگشت
نکنند چهاردهم آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند پانزدهم آنکه لباسهایی
که در رسم جاهلیت داشته‌اند ترک کنند تا از مسلمانان ممیز باشند شانزدهم
آنکه رسوم و عادات شرک از در میان مسلمانان اظهار نکنند هفدهم
آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند هجدهم آنکه مردگان خود را در گورستان
و مقابر مسلمانان نبرند نوزدهم آنکه در عزاها بر مردگان آواز بلند نکنند
بیستم آنکه بنده مسلمان نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فان
خالفوا شیئا مما شرطوه فلا ذمة لهم وقد حل للمسلمین منهم ما یحل

من اهل المعاندة والمشاقة یعنی اگر در چیزی ازین شرایط خلاف کنند
ایشان را امان نیست و خونها و مالهای ایشان بر مسلمانان حلال است چنانکه خون
و مال کافران محارب الاسلام باب ششم
در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی
و اطلاع بر فساد و صلاح مملکت جسمانی و مشابهت تصاریف ولایت حسی
با معانی و اسرار خلافت نفس قال الله تعالی هو الذی جعلکم
خلائف فی الارض فمن کفر فعلیه کفره الآیه حضرت صمدیت جلت
عظمته از شأن متعالیه خود خبر میفرماید که اوست آن خداوندی که حمید بود خلافه
شما را هر یک در مملکت تن خود خلیفه گردانید و هر چه از اسباب
مملکت مجازی در عالم آفرید نمودار آن در شهر وجود شما مهیا
کرد پس هر که در کفران این نعمت کوشد و آفتاب این دولت را بکلی ادبار
جهل و غفلت پوشیده آخر وبال آن و بدو باز گردد و عن ابن عمر قال قال رسول الله کفران صح
صلی الله علیه و سلم الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ابن عمر روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر آینه شما همه یعنی هر یک از شما پادشاه
و حاکم شهر وجود خودید و هر یک را از حقوق رعایا مملکت وجود خود خواهند
پرسید ای عزیز بدانکه وجود آدمی نسخه آفرینش است و از جهت حکمت آن را

آنرا عالم صغیر میخوانند زیرا که هر چه حق جل وعلا از عرش تا ثری آفریده است
نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان
و زمین نگنجید در عرصه دل انسانی گنجانید که ما وسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبد المؤمن التقی النقی حق جل وعلا میفرماید که عظمت
اسرار معیت و معرفت ما در آسمان و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار
گنجید پس مملکت وجود انسانی اگرچه بصورت ظاهر عالم صغیرست اما از جهت
حقیقت و معنی جهان کبیرست وسعت عرصه عالم انسان کامل و جلالت اسرار
تصاریف روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است در چنین مختصر
شرح نتوان کرد اما غرض ما درین باب شرح قضایاهات سلطنت صوری قضایا های محل
و معنوی است و دانستن آنکه چنانکه پادشاهی راندن هر شخصی در ولایتی
محدود و مستقر ضمانی بی تهیه اسباب و ارکان دولت مثل وزیر و نایب و دبیر
و شحنه و جابی و برید و عامل و مشرف و قاضی میسر نمیشود همچنین خلافت
راندن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت
آن ابدی و باقیست بی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت
ابدی را دانستن حقایق این جمله و کیفیت صلاح و فساد هر یک بضرورت
واجبست چه والی ولایت تا نفع مصلحان را از مکر مفسدان تمیز نکند

حفظ ملک را از آفات غوغا دشمن اعدا رعایت نتواند کرد پس بجهت انفتاح
این معانی بحقیقت هر صنف از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار
و اعوان و جوارح و اعضا که سپه و رعایای خلیفه روح انسانی اند
بحسب مقتضای وقت اشارتی خواهد شد انشاء الله العزیز ای عزیز کرده نخ
وفقک الله لما یحبه و یرضاه و الحقنا و ایاک بالصالحین و العارفین
و الانبیاء بدانکه چون حق جل وعلا لطیفه روح انسانی را که سری از اسرار
ربانیست در خطه مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید در وسط این مملکت
موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود بر رغم آنکه نمی کرد او را متحیر
میخواستند یا خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرفات احکام او و قبول
آنکس که او را غیر متحیر میدانند و در آن محل اختلافست و اظهر از جهت
تنبیه شرعی آنست که آن محل دل است و لفظ نبوی شاهد این معنیست که
ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم فرمود بدرستی که حق جل وعلا بصورتها و کارهای شما نظر نمیکند
ولی بدلهای و نیتهای شما نظر میکند زیرا که مستخلف را همیشه نظر بمحل
تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پاره است
که در پهلوی چپ بود چه آن جمله حیوانات راهست بلکه مراد از دل لطیفه

که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت و حامل اخبار غیب و شهادت است و این گوشت
پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و آن لطیفه از ازدواج نفس و روح
ناطقه متولد شده است و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر نفس مشابهی است
و بجهت مجانست اصلی با پدر روح مؤانستی چون توجه بجهت روح قدسی
کند نسمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را منور
و معطر گرداند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب قبول کند
و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال عمال
مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای
حیوانی و کدورات هوای نفسانی آینه استعداد او را مظلم و تیره گرداند
تا بسبب حجب تغیر و تدنس صفا و قابلیت از زوایل شود و از استفاضه
انوار روحانی محروم ماند و تصرفات سری و روحی را از عکس تصور کند
و آثار اعوجاج آن بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع اعمال جوارح و اعضا
بدان سبب بفساد آید رسول علیه السلم فرمود که ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت
فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب اشارت بدین معنی است فرموده که
بدرستی که در تن ابن آدم گوشت پاره ایست که هر گاه که آن بصلاح آید همه تن
بصلاح آید

و آنکه صح

و هر گاه که آن بفساد آید مجموع تن بفساد آید و آن دل است و چون مملکت
پادشاه بی رای صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد و حاکم را در
پادشاهی از وزیری مدبر چاره نبود همچنین خلیفه روح را در مملکت
بدن وزیریست که او را عقل گویند و او مصلح اسباب دولت ابدی
و مدبر نعیم امور سرمدیست و حق جل و علا برای اعلام منازل مملکت بدن
بجهت قرار این وزیر روشن رای قصری بنا کرده است که آن را دماغ
خوانند و چون اقسام موجودات عالم شهادی حسی پنج قسم است
مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات
و ملموسات و از عرش تا فرش هرچه هست ازین پنج قسم بیرون نیست
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر مهیا کرداند
تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر بر ولایتی از ولایات
واقف گردد و چنانکه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی
خاص بود که اموال آن ولایت را ضبط میکند و بخزانه خاص میرساند
همچنین حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاص اند که هر مشرفی را
بر ولایتی از ولایات عالم حسی موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم
را بدو موصوف داشته و هر ولایتی از ولایات پنجگانه عالمی نا متناهی است

ولایات اقالیم پنج گونه اشراق
کند و بر اخبار جمله

که غرایب و عجایب و محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس بحقیقت
هر مشرفی ازین مشرفان پادشاه را عالمی بی نهایتست و حس مشترک را
که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است براین نهج مشرف حاکم گردانیده است
تا اخبار و احوال جمیع این عالمها را بحضرت او میرسانند و او از ایشان
قبض میکند و در خزانهٔ خیال که مرتبهٔ دوم دماغ است مخزون می گرداند و قوت
حافظه که در منزل سیم از دهلیز دماغ منوط است امین حضرتست که انچه در
خزانهٔ خیال مخزونست بقوت حفظ از آفت زوال و نسیان محافظت
می کند و قوت ذاکره که نازل منزل چهارم است صاحب دیوان وزیر
عقل است که انچه در ضبط حافظه ثبت یافته است بر وزیر عقل عرضه
می کند و وزیر عقل قاضی عدل را میفرماید تا آن جمله را بقوت سدید
و تایید در میزان دقیق و جهری می نهد و بمکیال فطنت نقود حق را — ذکر نحل
از زیف باطل تمیز میکند و صفای اموال اعمال مقبوله را از کدورات
اعمال مردوده جدایی گرداند و خلاصهٔ آن معانی را بر طبق اخلاص
نهاده بحضرت خلافت عرض می کند پس روح بزرگوار آن هدایای
اعمال را بجناب حضرت احدیت وسیلت قربت میسازد و چون در
محل قبول ثبت شود خازنان خزانهٔ غیب که حاجبان اعمال اند آن تحفه

مقبول

مقبول را قبض کنند و در خزانهٔ علم قدیم که غیب مجهول است ودیعت نهند تا در روز
لا ینفع مال و لا بنون سبب نجات و نجاح و سرمایهٔ نور و فلاح عامل گردد **ای عزیز**
هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر می شود از بدو ظهور تا حد وصول بمحل قبول
برده عالم از عوالم غیب و شهادت گذر می کند و در عبور هر عالمی ازین عالمها
در تصرف سلطنت ملکی از ملایکهٔ مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است در می آید
و باحکام تصرفات آن عالم منصبغ می گردد و از آثار آن احکام صفتی کسب
می کند و بحسب آن صفت خلعت اسمی از اسامی یابد و شرح بعضی ازین — اندر نحل
معانی بر سبیل ایجاز آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه آید — متوقات نحل
چون قوت سامعه و باصره و ذایقه و شامه و لامسه آن را متصرفات
خوانند زیرا که این قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار عالم خود اند و هیچ
کدام کار دیگری نتوانند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یکی ازین قوی ملکی است
از ملکوت سفلی و خاصیت ملکیه آنست که هر یکی را جهت کاری آفریده اند
و غیر آن نتوانند و ندانند مثال آن چنانکه چشم کار گوش نتواند کرد و گوش
هم کار چشم نتواند کرد و بیشهٔ ربانی که و ما منا الا له مقام معلوم اشارت
بدین معنیست و چون موکلان حواس از اعمال خمسه بخود فارغ گشتند و آن را
بحس مشترک که مشرف ایشان است رسانیدند درین عالم آن را محسوسات خوانند

و آنرا حس مشترک از آنجهت گویند که ادراک اعمال جمیع حواس مشترکست و چون
از قبض حس مشترک در خزانه خیال مخزون گشت آنرا متخیلات گویند و این
هر دو ملک از ملکوت برزخ اند که آن عالم واسطه است میان غیب و شهادت
پس چون قوت حافظه آن اعمال را که در خزانه خیال است ضبط کرد آنرا
محفوظات خوانند و چون قوت ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل رفع کرد
آنرا مدرکات گویند و چون در قبض وزیر عقل قرار یافت آنرا معلومات
نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا کرد آنرا زاکیات
خوانند و این چهار ملک از ملکوت علوی اند پس آن اعمال زاکیه چون از
دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفه روح قدسی رسید آنرا روحانیات
گویند پس در محل عرض عبودیت ملائکه کرام که حاجبان حضرت صمدیت اند
قبض کردند آنرا ملکوتیات خوانند و چون در خزانه غیب احدیت
مخزون گشت آنرا اسرار گویند ذلک تقدیر العزیز العلیم و این ترقی
در اعمالی بود که میان بنده و حق باشد و در وی غرض غیر حق نبود اما اعمالی
که بحقوق عباد تعلق داشته باشد هر چه مظلمه غیری مشوب باشد اگر چه همه کلمه
یا خطره بود آن عمل را در خزانه خیال که فلک اثیرست محبوس گردانند
و ابواب ملکوت بروی بسته گردد و راه ترقی نیابد چنانکه حق جل و علا

میفرماید

میفرماید که لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمال است اما علوم را حکمی دیگرست چه علم از
حال خالی نباشد یا متعلق آن معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی یا حقایق
ذات و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی شود علوم
متعلقات عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقیدست
و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی بمرتبه حقیقت معلوم آن
منتهی گردد لا علم بالله که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج
آن نتوانند شد و صعود آن جز بجناب حضرت کبریایی منتهی نگردد زیرا که مجموع
علوم کلیات و جزویات عالم ملکی و ملکوتی از شائبه حدوث و امکان
خالی نیست و جز علم مقدس از شوایب نقایص بجناب قدوسی واصل نگردد
و چون هر علم بمرتبه علم خود مقیدست پس علم اسرار ذات و صفات حضرت
صمدیت که از شوایب حدثان منزه و نقایص امکان مقدسست مرتبه
آن عالم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف گرداند و از ذل
درکات تقیید باوج عز درجات اطلاق رساند که و ما یستوی الاعمی
والبصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور و هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب

بعلم ازل

و از اینجا بود که یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرمود که ان للتوحید نورا
و ان للشرک نارا و ان نور التوحید احرق للسیئات من نار
الشرک للحسنات فرمود که بدرستی که توحید را نوریست چنانکه شرک را ناری
و نور توحید نقایص موحد را بیشتر میسوزد از آتش شرک محامد مشرک را
بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفه روح انسانی تحصیل این علم است و مراد از
آفرینش آدمی اکتساب این سعادت که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ۷۰
لی فلا تهتک ما خلقت لاجلی بما خلقت من اجلک میفرماید که ای فرزند
آدم ما همه عالم را برای تو آفریده ایم و وجود تو را خاص بجهت خود آفریده ایم
تا عرش و فرش و هرچه در وست خادم تو باشند و تو خاصه ملازم درگاه ما باشی
و در وثاقخانه محبت ما زیی و در اکتساب خلعت معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهت
حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن
و جوهر شریف عمر را در تحصیل بضاعت مزجات فانی ضایع مگردان و منصب
اهلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیرت صیانت کن و دامن همت
روح مطهر را که خلیفه ممالک عالم ملکوت است به نتن جیفه مزبله دنیا میالای
و آینه دل را بظلمات هوا تاریک مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهده
جمال حضرت ما محروم مگردان و بافسون و افسانه نفس مکار فریفته مشو

و در توریت آمده است که
یا بن آدم خلقت الاشیاء
لک و خلقتک صح

وکر

وکر دوستی دشمنان ما از میان جان مپسند و در مهاوی تیه غفلت سرگشته مباش و از
سطوات آتش حرمان بیندیش از کعب الاحبار روایتست که ان الله تعالی
ذکر فی التوریة یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک اراحت قلبک
و بدنک و انت محمود عندی و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت
علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی
و جلالی لا تنال منها الا ما قدرت لک و انت مذموم عندی
یعنی حق جل و علا در توریت میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچه قسمت
تو کرده ایم ما ابواب روح و راحت بر دل و چشم تو بگشاییم و ترا از مقبولان حضرت
خود گردانیم و اگر بمقسوم ما خورسند نیستی حوادث روزگار را بر تو گماریم تا از خوف
صولت صواعق قهر و الم آتش حرص در مجاری مسالک دنیا می طپی چنانکه وحوش
در بیابانها و داغ مذلت و حرمان در قوم شقاوت و حرمان ز ناصیه روزگار
تو کشیم پس فرمود که بعزت و جلال ما که با این همه کوشش و سعادت از حظوظ
دنیوی نخواهی یافت مگر آنچه ما مقدور کرده ایم زیرا که عالم اجسام ظل عالم ارواح است
و محبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند که بواسطه معکوس تجلی وجودی بر
بساط اکوان بحرکت اغوای یکی بزرام اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی
سید انبیا را از آن خبر میدهد که الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء

لجمله ساکنا نمود که نمی بینی ای محمد پروردگار خود را که چگونه ظلال مراتب
اکوان از بساط عرصهٔ عالم بگسترانید و رشاش امطار وجودی را بر اراضی
قابلیات و استعدادات بارانید و مطالب و مدارج معقول و محسوس را
محرک دواعی نفوس گردانید و اگر خواستی همه را در خزانهٔ غیب ساکن گردانیدی
و در کتم عدم بقدرت مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن تقاضا کرد که اعیان
مظاهر ارادت در منازل مراتب عوالم غیب و شهادت دایم در سیر
و سلوک باشند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن چون معلوم شد که امور
شهادی ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظل آنست که چون بر اثر آن
روان شوی هرچند سعی بیشتر کنی از آن زیادت از مقدار قدم در زیر
قدم نتوانی آورد و چون روی از آن بگردانی چندانکه از آن دوری جویی
همان مقدار از و در زیر قدم حاصل بود و انکه در احادیث قدسی وارد
گشته است که یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک اشارت
برین معنی است حق جل و علا بدنیا خطاب می کند که ای دنیا هر که بعد خدمت
درگاه ما کند تو خادم او باش و هر که خدمت تو کند تو پیوسته او را رنجه
دار ای عزیز بدانکه جوهر جود مفتاح خزانهٔ وجود است و هرچه در عرصهٔ
وجود خلعت هستی یافت و می یابد همه از آثار فیض سلطنت جود است

ولولا فضل الله عليكم ورحمته ما زكى منكم من احد ابدا
یعنی اگر فیض توجه کار کرم ما بودی هیچ کس از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه
در عرصه وجود تحفه در نفحات جود دستگیر شما گشتی هیچ کس شرف سعادت مکارم
اخلاق مشرف نگشتی و چون مرتبه خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردگار است
پس این صفت خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود و چون این مقدمه معلوم شد
بدانکه خلفا و سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشند چه پادشاه و حاکم یا بخیل
بود در حق نفس خود و بخیل بود در حق رعیت یا سخی بود و هر دو طرف
یا بخیل بود در حق رعیت و سخی بود در حق نفس خود یا سخی در حق رعیت
و بخیل در حق نفس خود و افضل خلفا و ملوک آنست که آثار سخا و احسان
او طرفین را شامل بود و اخس و ارذل سلاطین آنکه بر عکس این معنی باشد
چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله تعالی یقول انی جواد
کریم لا یجاورنی لئیم معنی آنکه صفت خداوندی ما کرم و احسانست
پس هر که ذیل همت خود را بلوث بخل و خست آلوده گرداند و همای
لطف حضرت ما نه بیند و در سایه حمایت رحمت ما نشیند همچنین روح
قدسی که خلیفه عالم معنویست ازین چهار حال خالی نیست و علم و عمل که
دو مقام جمع و تفرقه است جود و احسان این خلیفه است چه ازینست ظاهر

او عمل است و صفای سیرت باطن او علم و رعیت ممالک این خلیفه همچو رعیت ملوک
صوری دو قسم است بادی و حاضر و بادی این مملکت دو قسم است
منفصل و متصل بادی منفصل عالم شهادت خارجی است و بادی متصل عالم جسم
او که بواسطهٔ او در عالم شهادت که بادیهٔ منفصل اوست تصرف می کند گاه احکام
سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن میراند و گاه آیات اسرار الهی بر
صفحات الواح آفاق میخواند و در مقام جمع هر دو را آینهٔ جمال مطلق میداند که
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون نظر
بلندتر می کند خود را از قید ملاحظهٔ خود و غیر میرهاند و حق را الحق میداند و میگوید شعر

تو مرا مونس و روان بودی — لیک از چشم من نهان بودی
از تو چو یافتم خبر بکمال — چون شدم پیشم عیان بودی
جانم اندر جهان ترا می جست — تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم — ورنه با من تو در میان بودی

و رعیت حاضر هم بر دو قسم است قوای روحانی چون عقل و فهم
و ذکر و حفظ و عدل و رشد و حزم و حیا و صدق و وفا و قوای نفسانی
چون جهل و بلادت و نسیان و غفلت و جور و حمق و کسل و وقاحت
و کذب و خیانت و اهل این قوا اصحاب شمال اند و اهل قوای روحانی

موافق ۶ ل

دو قسم اند اصحاب یمین و سابقان اصحاب یمین ارباب مناصب و مقامات اند
و سابقان مجذوبان خواطف محبت و مسلوبان هواتف غیرت اند که کشتی وجود
ایشان در دریای قدم غرقه گشته است و از ننگ ادبار حدوث رسته و در سیر
الی الله قدم عزّ بر سر ما سوی زده دست همت بجناب کبریا رسانیده چشم
غیرت از رؤیت اغیار بر دوخته رخت هستی موهوم با آتش فنا سوخته بر وجوه
اوراق وجود جز نام دوست نخوانند در عرصهٔ شهود در راه جز بکوی دوست
ندانند لاجرم دست غیرت دیدهای عمیان عامه را از ملاحظهٔ آثار آن محبوبان
حضرت بحکم کاتدین تران بر دوخت و راه حجاب آن سلاطین عالم حقیقت
بر تابان بادیهٔ غفلت مسدود گردانید تا غیر آنحضرت جمال حال آن پاکان
نبیند و غبار نظر هر ناپاک بر چهرهٔ کمال ایشان ننشیند که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ای عزیز چون معلوم کردی که ملوک در سخا و لوم بر چهار
قسم اند و دانستی که سخا و لوم خلیفهٔ روح بحسب علم و عمل است بدانکه این
خلیفه از چهار حال خالی نبود اول عالم باشد بعلم و عامل بود بمکارم
و این اکمل خلفاء معنویست و در هر عصر و زمان وجود شریف چنین کس
کم یافت و نادر بود و هر که بدولت نظر او مشرف گردد سعادت ابدی
یابد دویم آنکه ازین هر دو حال بکلی عاری بود و این چنین کس شیطان روزگار بود

درصورت آدمی و هرکه بدو پیوندد بشقاوت ابدی گرفتار شود سوم آنکه خود
بنفس مزین بود بزینت علم ولیکن رعایای جوارح و اعضا را بقصور و اهمال
از تاثیر ثمره اعمال منجیه عاری میدارد و اهل و رعیت مملکت را باکتساب سعادت
ابدی دلالت نمیکند و این خلیفه یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بحقوق رعایا در محل بازخواست و خطر عقاب خواهد بود که
ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
چهارم آنکه در تسدید و ارشاد رعایای ملک ساعی و ناصح بود و ولی
بنفس خود از زیور جواهر حقایق علمی بی‌بهره باشد و از مسابقت صفوف مبارزان
عرصه عالم باالله عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است چه سخاوت او رعایا را
شامل است و او در حق نفس خود لئیم و از خطر تشویر حرمان قریب و از
تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود الا ان تیدارکه الله برحمته پس معلوم شد
که افضل صفات این خلیفه وفا و سخاست که آثار آن مشعل انوار صفا
و شیمه انبیا و اولیاست و ازینجهت بود که رسول علیه السلم فرمود که
ان بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بصلوة ولا بصیام ولکن
دخلوها بسخاوة الانفس و سلامة الصدور فرمود که بدرستی
که اولیای امت من بنماز و روزه بسیار در بهشت نمیروند ولیکن بسخاوت

خالصه

نفس

نفس و سلامت باطن بفوز درجات میرسند و افضل سخاوت این خلیفه آنست
که هرچه نه در ملک و تصرف اوست از آن نگوید و صفات ملک جلیل
از عبد ذلیل نگوید و بحقیقت بداند که او را از خود وجود نیست و در عرصه
هستی او را اختیار نبود و با بود نیست نظم چیزی که وجود او بخود نیست
هستیش نهادن از خرد نیست ٥ هستی که بحق قیام دارد
او نیست ولیک نام دارد در اخبار ربانی آمده است که ان هذا
الدین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن الخلق
فاکرموه بهما ما استطعتم حق جل و علا میفرماید که بدرستی که ما این دین را
بحضرت خود مخصوص گردانیدیم و رعایت حمایت آن جز دو چیز نمیتوان کرد سخاوت
و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب محبت است و محبت مورث
قربت و قربت منتج وصلت و وصلت مقتضی جمع و جمعیت معاون نصرت
دین و حقیقت سخاوت را دو طرفست و وسطی که آن حد اعتدال سخاوت
و آن از موی باریکتر است و هر کس حقیقت آن ندانند و بیشتر اغنیا در وی
افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند و آن مذموم است و خلاف فرمان
حق است که حق جل و علا پیغمبر خود را میفرماید که ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین یعنی در عطایی که نه از برای حق بود اسراف مکن

چه امساکی که در سخاوت موجب هوای نفسانی در ریا و سمعه میکوشند
ایشان برادران شیطانند و حقیقت سخا بذل فضل است در محل استحقاق
بقدر حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است و زیادت از ان افراط است
که از ا تبذیر خوانند و نقصان آن تفریط است که آن را تقتیر گویند
و هر دو طرف مذموم است و خیر در اعتدال است که آن حد وسط است
و از ینجا گفته‌اند شعر توسط اذا ما شئت امرا فانه
کلا طرفی قصد الامور ذمیم و انکه رسول علیه السلم فرمود خیر الامور
اوسطها اشارت بدین معنی است و از جابر ابن عبد الله انصاری
روایت که بینا نحن عند رسول صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء
صبی فقال ان امی تستکیک درعا فقال علیه السلام من
ساعة الی ساعة یظهر بعد الینا فذهب الی امه فقالت له
قل ان امی تستکیک الدرع الذی علیک فدخل رسول الله
صلی الله علیه و سلم داره فنزع قمیصه و اعطاه و قعد
عریانا فاذن بلال و اقام و لم یستطع ان یخرج من الوی
فنزل قوله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک جابر روایت
کرد که ما نزد رسول علیه السلم نشسته بودیم کودکی بیامد و گفت که مادر من از تو

پراهنی

پراهنی میخواهد رسول علیه السلم فرمود که ساعتی صبر کن پس باز ای آن کودک
برفت پس باز آمد و گفت که مادر من آن پیراهن میخواهد که تو پوشیده
رسول علیه السلم در خانه شد و پیراهن بیرون کرد و بدو داد و برهنه نشست
و بلال اذان و قامت بگفت و رسول علیه السلم از برهنگی بیرون نتوانست آمد
پس جبرئیل علیه السلام نزول کرد و این آیه آورد که و لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا حق جل و علا میفرماید فتقعد
که ای محمد در حالت ظهور استحقاق فیض نعمت ما را از بندگان مستحق منع مکن و دست
همت را بحبل بخل بر گردن حرص بسته مدار و کف عطا را چنان گشاده مدار که
آنچه روی بود یکبار ریخته شود یعنی چنانکه مالا بد خود بدیگری دهی و در اندوه
فاقه متحیر گردی و از فراغت و طاعت ما محروم مانی و حد اعتدال را که مرحل
سلامت است ملازم باش ای عزیز سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای
دنیوی را قرین محنتی سازد و هر دولتی را آشوب آفتی گرداند تا مدبران جاهل
بدوام نعمت طاغی نشوند و مغروران غافل بامداد دولت یاغی نگردند چه غنا
و استغنا غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیانست چنانکه حضرت
حدیث میفرماید که و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی در آیت اول میفرماید که اگر حق جل و علا روزی بندگان

خود پیوسته فراخ گردانیدی همه در روی زمین طاغی و گردنکش گردد چون
پیوسته خود را از دیگری مستغنی بیند پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا آثار آیات
که حضرت جباری بهیمه صفتان غافل را بدان موجب میدارد و دیو سیرتان
جاهل را بدان از راه جفا بساط وفا می آورد و قفل انس دنیوی را که ماده
شقاوتست از دل مؤمنان صادق برمیدارد و چنانکه هیچ ملکی از ممالک
صوری از دشمنی منفک نیست و هیچ سلطنتی از منازعی حاسد خالی نی
همچنین خلیفه روح را در ممالک جسمانی دشمنیست حاسد و منازعی قاهر که
او را هوا خوانند و چنانکه خلیفه روح را وزیریست که او را عقل خوانند و نایبی
که او را فهم نامند و حاجبی که او را عزم خوانند و قاضی که او را عدل
خوانند و شرفی که او را فکر خوانند و کاتبی که او را حفظ خوانند و حالی
که او را ذکر خوانند و بریدی که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب
خوانند و لشکری که از قوای روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که منازع
خلیفه روح است وزیریست که او را وهم گویند و قاضی که او را کید گویند
و شرفی که او را غدر گویند و حاجبی که او را حرص گویند و کاتبی که او را امل
گویند و بریدی که او را کذب گویند و ندیمی که او را عجب گویند و لشکری
که از قوای حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق ملائکه و شیاطین بحقیقت

و یا بحق گشتندی و در آیه دائم فرمود که بدرستی که آدمی طاغی است صح

و نایبی که او را مکر خوانند و حاجبی که او را افسون گویند صح

و ان

این دو لشکر اند و این دو لشکر در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ تا بحد لحد پیوسته
در محاربت و منازعت اند و هر یک ازین دو لشکر نفاذ امر پادشاه خود
می طلبند و قمع دیگری میخواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر
بر سه قسم اند مؤمن محفوظ و کافر مشرک و منافق جاحد و عاصی مصر
و فاسق متلون **اما مؤمن محفوظ** بتایید عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا
پرداخته است و بر اعدای شهر وجود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه
و وزیر مطلق اند حاکم قاهر و بادی مملکت بدن ساخته و قوای روحانی
را که حزب الله اند و بدرقه راه سعادت مظفر و منصور گردانیده و اعدای
شهر وجود را که جند شیطان و داعی راه شقاوتند منهزم و مقهور کرده و صولت
هوا را که باغی حضرت خلافتست پایمال غیرت گردانیده و دار الملک بدن را بعدل
و علم و احسان طاعت معمور گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **اما کافر**
مشرک قمع جند الله کرده است و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا گردانیده
و اطراف ممالک جسم را بجهت تعاریف احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس
خبیس را مجاری اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را
بر او ضلالت مسدود کرده ذلک هو الخسران المبین **اما منافق جاحد**
هوا را بر اعمال قلبی و سری و روحی که حاضره مملکت ملک اند حاکم گردانیده است

شیاطین مخذول

عمال مخذول

وجوارح ظاهر را اگر بادیهٔ مملکت و منظور نظر خلق اند بنقل سپرده و تبدیس
تلبیس خود را قرین ابلیس گردانیده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار را اعاجم عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل ولایت
حاکم گردانیده است و بادیهٔ ملک را بهوا تسلیم کرده و جوارح اعضا را
در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته ذرهم یاکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون الذی سوی مثلون که اغلب
اقوام است دایم میان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردد است که
واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا
واشارت عسی الله ان یتوب علیهم در جنت امید این قوم را پیوند
میگرداند و برقهٔ عنایت جانهای بابهان بادیهٔ معصیت را بدرهای
عفو میرساند و حاجب کرم بیماران علت غفلت را بدار و خانهٔ لطف
میخواند ابو هریره روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ینزل الله تبارک و تعالی الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل
الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسألنی فاعطاه
من یستغفرنی فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس بگذرد در اول
پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن کردند مگر زنده دلان هشیار

و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جبار تعالی بیدار و در معرض واردات
اسرار سرگردان چون پرگار باشند رحمت و الطاف حضرت پروردگار
جلت عظمته از افق اعلی تا آسمان دنیا نزول فرماید و خطاب لطف و عنایت
تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خطهٔ خاک گرداند و از حضرت قدم ندای
کرم میفرماید که ای خاکیان مهجور و ای غافلان مغرور ابواب رحمت گشاده ایم
کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او روا
گردانیم کیست که از خزانهٔ کرم ما تمنایی کند تا او را بخلعت عطایی بی منتها
سرور گردانیم کیست که از تشویر فضایح و قبایح افعال و احوال
خود در پناه ستاری ما گریزد تا مار سوایی افعال او را بپردهٔ حلم بپوشیم
از درویشی از مراقبان آگاه نقل است که گفت شبی در حضرت عزت
بار یافتم خطاب بیچون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آورده بعضی از اعمال
در خاطرم بگذشت عتاب کردند که ای مسکین آنجا که جناب بارگاه کبریاست
بضاعت مزجاة تو بی بهاست و آنچه تو اندیشیده خطاست تحفهٔ این
درگاه آه سرد است و هدیهٔ این بارگاه رخسارهٔ زرد و توشهٔ این
راه دل پر درد عرایس ابکار افکار روحانیان درین حضرت بسیاریست
و نفایس آثار اسرار کروبیان بیشمار اما شربت عنایت تا خستگان بادیه

بحران را میطلبد و مرهم عنایت ما شکستگان زخم عصیان را می جوید داروی
لطف ما سوختگان تیه حرمان را می خواهد **نظم** هر سحر کاتش شوقم ره بالا گیرد
قوت جانم همه از نور تجلی گیرد ٥ شور او مجلس سکان فلک گرم کند
نور او مملکت عالم والا گیرد ٥ گرچه انوار فلک از همه بالاست ولیک
سوز و درد من ره بالاتر بالا گیرد ٥ چه خبر یابد آخر دل هر بیخبری
زانچه از عکس تجلی تو بر ما گیرد **ای عزیز** ملوک و سلاطین صوری را سنت
که جهد الامکان در استمداد بقای صوری سعی نمایند و از اسباب اسقام
و آلام بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت قانون
حکمت بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض
بر غذایی که در آن فصل مناسب مزاج و موافق علاج بود مواظب
باشند همچنین علامت تسدید و رشد خلیفه روح که پادشاه معنویست
آنست که در هر فصل از این فصول از تحصیل غذایی از اغذیه روحانی
که مزکی و مطهر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد و از ادناس
امراض جهالت و ارجاس غفلت غافل نباشند **فصل ربیع**
گرم و ترست و این معنی طبیعت حیاتست و در زمان این فصل در جمیع
حیوانات و نباتات اقتضای حرکت طبیعی کند و در نفس حیوانی اهتزاز

حرکت

حرکت و طلب سیر و تفرج ریاض و انهار ریاحین و ازهار بدید آید باید که
زمام اختیار بدست هوای غافل و نفس مکار ندهد و وزیر عقل را خطاب
فرماید تا مشرف مفکره را امر فرماید تا در معانی مرموزات نبوی و متشابهات
الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت شده است تأمل کند و جواهر
حقایق آن معانی را مقوی قوای روحانی و مصفای صفات تجلیات
ربانی گرداند و در میدان افکار بقوت نظر اعتبار مرکب همت از مصادر
زخارف کثرت در مقاصد معارف وحدت راند و دواعی نفس وحشی را
از رؤیت غرایب مصنوع بشهود قدرت صانع خواند چنانکه حق جل و علا بجهت
تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل علا میفرماید که انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل
الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت
وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او
نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک
نفصل الایات لقوم یتفکرون میفرماید بدرستی که رکون مغروران
غافل باللذات زندگانی دنیای غدار همچنان است که سکون احمقان عاطل باطراوت
سبزی فصل بهار که ما بقدرت خود چون این زمین مرده مظلم را آب رحمت خود

ینابیع ح ل

چند روزی زرین وخرم می کردانیم وخاک بی عاقبت را خلعت عاریت می
پوشانیم و موایدار ارزاق عام وانعام ربّ ط اکنون می نهیم و هر بر و فاجر را
از خوان کرم نواله امید هیم تا از غایت منابع کرم و کثرت سوابغ نعم نپنداشتند
که دخایر این خزاین ملک ایشان است وندانستند که این همه بیک صاعقه قهر
چون خاک پریشانست و در امثال این تصاریف که با کمال حکمت و بلاغت
قدرت رب ما ارزنه وانکه بظهور میرسانیم ارباب بصیرت وادکار را
دریای حقایق واسرار دلالات واضح ومبرهن وعلامات هویدا
پس بر طالب صادق واجبست که در مطالعه آثار ریاح بهاری و تشمیم
روایح نسمات اسحاری که طبع حیات دارد از دوام نعیم دار الحیوان که
وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون
یاد آرد و درخت الفت آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بر دارد و مردار
مزبله دنیا را با سکان حرص وحسد بگذارد و از منزل غداری همت
بمباداوفا آرد غذای روحانی حلیفه معنوی در فصل بهار انیست اما فصل
صیف که آنرا تابستان خوانند طبیعت آتش دارد و آن گرم و خشکست
و درین فصل زمام اهتمام وزیر عقل و پادشاه روح تبامل احوال پیری
و عاجزی و غلبه ضعف و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف بود

اما طبع ه

و در احوال درکات جهنم و اشتعال نیران غضب جباری و گرما و تشنگی قیامت
والحام خلایق در عرق و ورود اشقیا و منع اهل شرک و نفاق از ورود
حوض کوثر و رفتن دوزخ تفکر کنند و از سالکی و رود آن احوال غافل
نباشد فصل خریف که آن تیر ماهست سرد و خشک است و این طبع مرکبست
غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال سکرات بود
و از تلخی جان کندن و رؤیت ملک الموت و خوف خاتمه و نزول ملکه
رحمت بشارت رضوان یا ورود ملیکه عذاب شقاوت گرفتاری و حرمان
ایمن نگردد اما فصل شتا که آن زمستانست سرد و ترست و این طبع

طبع ه

برزخ است که آن مدتیست متوسط میان دفن و حشر و تامل عاقل
لبیب درین فصل همه در احوال برزخ بود که آن منزلی بی زاد و بادیه بی زما دست
و چندین دهور و اعصار و حوادث روزگار خواهد گذشت که جسم
لطیف او اسیر طبقات خاک و محبوس ظلمات لحد مغاک خواهد بود که نه
مخلوقات را از نام او خبری و نه در دفتر کاینات از نشان او
اثری اگر در ایام حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظی باقیه که هر
ساعت بسبب مصاحبت و موانست آن مسرور و متنعم می گردد و حظ بی لبه
و اگر جانب وجود او را با وشاح اوصاف خبیثه و افعال ردیه ملوث و پدنس

کردانیده است اما ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت و عذاب از
درون جان آن مشتعل می کرداند که النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا و یل له ثم ویل له **نظم** ای همرهان با اجل آتش بر من
از پای در افتادم و خون شد جگر من رفتم بچنان جای که باز آمدنم نیست
بی هست امیدم که کس آید بر من کز خاک زمین جمله نوبال بریزند
یکذره نیابند نشان و اثر من در داو دریغا که یک آه جهانسوز
در خاک لحد ریخته شد خشک و تر من در بادیه تا بقیامت شدم اینک
بی مرکب و بی زاد دریغا سفر من
وسعت مملکت معنوی و سلطنت
روحانی از آن بیشترست که درین مختصر شرح توان کرد ولی این مقدار
بجهت تنبیه غافلان طالب و زیرکان راغب نوشته شد تا مرکب
عزم بر مسالک امور فانی مقصور ندارند و از طلب سعادت ابدی محروم
نمانند و اگر چه جمعی از احمقان جاهل و کوردلان غافل انکار این معانی
روا دارند و از غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همان بهتر که آن
مدبران بکج رفتار در آن بی دولتی جان میکنند و خاک ادبار بر فرق
روزگار خود می کنند چه نزد اکابر اولیا و فحول علما این جمله از آفتاب
روشن ترست اما کوردلان در هر دو سرای کورند که من کان

فی هذه اعمی وهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا اگر میخواهی که از
عظمت سلطنت معنوی و وسعت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق جل
وعلا ملکی از جمله ملایک که جنود ملک روحانی اند بر زمین موکل کردانیده است
و رکهای اقالیم زمین را در قبضه او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب
غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان کند تا رک آن اقلیم را بجنباند و آشوب
زلزله در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون آن ملک باشارت حق یک
رکی می کارد همه کوه و صحرای آن اقلیم را بیک اشارت در زلزله می آرد که
اگر همه سلاطین جهان با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تا یک کوشه
از آن نکاه دارند تا نجنبد نتوانند و همه بعجز و بیچارگی در مانند و این ملکی است
از ملایکه سفلی در قوت و سطوت با یک ملک از ملایکه علوی متفاوت بسیارند
و جمیع ملایکه سفلی صد
کرد و عدد ایشان را نهایت نیست که و ما یعلم جنود ربک الا هو
چون درین معانی نیک تامل کنی ترا یقین کردد که همه سلطنتهای صوری و ممالک
خیالی فانی در جنب سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذره در جنب
آفتاب رخشان و قطره در جنب دریای بیکران بیش نیست و ازینجا بود که
قوله علیه السلم فرمود که و ما مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل
ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع دنیا اشارت بامور

جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت
دنیا با جلالت آخرت که مملکت معنویت همچنان است که یکی از شما
انگشت در دریای بیکران زند و بر دارد و گمان برد که بدان مقدار
آب که با انگشت بر میدارد نقصانی در سعت دنیا پدید می آید یا آن قطره
مرفوع را در جنب دریا وجودی میشمارد **نظم** ای دل آخر که عیش تیقصری

وقت نامد که پند بپذیری — خیز ازین خاکدان جسمانی
تا رسی در ریاض روحانی — اهل دنیا بجمله مغرور زند
زانکه از سر عرف بس دور زند — بهر این خاکدان بی معنی
داده بر باد مملکت عقبی — چه کنی این جهان ویرانرا
این لگدکوب وحش و حیوانرا — خیز و بنشین که مرکب پی بابست
مرکبت باد و منزلت خاک است — زین جهان زود زاد خود برگیر
جهد کن کار دنیت از سر گیر

ای عزیز بدانکه بر هر صنفی از اصناف
موجودات صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوعی از انواع
حیوانات بصفتی مخصوص است و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال
و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم میگردد و در آخرت موجب
زوال یا کمال می شود و آن صفت غالبه را در دار آخرت بصورت او میکردانند

بودن

و چون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بیخبرند تنزیل ربانی بجهت تنبیه بیخبران میفرماید
که و ننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که شمارا در آخرت در چه صورت
حشر خواهیم کرد زیراکه در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اید
اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت غالب است و بر
انبیا علیهم السلم صفت امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی غالب است و بر اولیا
صفت محبت و شوق و رضا و توحید غالب است همچنین بر هر حیوانی
از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بروی صفت
تنگ و تهتک غالب است و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله
و مکر و بر سگ آزار و وقاحت و بر خوک شره و بر مور و موش حرص
و بر مار ریا و بر کژدم ایذا و بر گاو خورد و خواب و بر خر بلاهت و حمق
و جمیع این صفات و غیر آن در طینت آدمی معجون است و در جبلت
انسانیت او مرکوز و جمله این صفات را در شهر وجود او تعبیه
کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانیده و فرمود که هر یک را
ازین صفات در مرتبه خود در حد اعتدال بدارد و از آفات افراط
و تفریط احتراز کند و از اثمار و اشجار آن صفات زاد سفر آخرت
بر دارد و نتایج حاصل آن را وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد و آثار

حقایق از آلات و ادوات راه مقصود کرداند و نفیاء رعایت
اعتدال آن راه بسوی کنج حقیقی برد اکر بدین شرط قیام نماید آثار
حقایق آن جمله در دار آخرت وسیلت کمال و استکمال او کردد و در دیوان
جزا سبب فوز و فلاح او شود و اکر ازین جمله یکصفت بروی غالب
کشته است در موطن اخروی تصاریف و احکام آن صفت در شهود
وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او بظهور پیوندد
تا اکر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشاة حشر بصورت
کرکی یا سکی حشر شود و اکر صفت بهیمی غالب بود صورت خوکی یا موشی
و موری کیرد و اکر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق و رضا
و توحید بروی غالب است آثار کمال این صفات کامله زیب جمال و نور جمال
او کردد و نور روی مبتدیان این کروه در عرصهٔ نشور چون نور ستاره
درفشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان چون آفتاب
تابد و نور کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را تیره کرداند
چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی از مردم اکرچه بصورت آدمی نمایند
اما بحقیقت سک و خوک یا مور یا موش باشند و حقیقت آن رعاعه
خلق یوم تبلی السرائر آشکارا شود اما ارباب قلوب آن معانی را هم

در دنیا

در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت و شهود
این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای احدیت بمعاینه
سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج بر قیام قیامت
نیست که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات
حاصل کرد آنکس منظور نظر الهی و برکزیده حضرت پادشاهی است و مجموع آسمانیان
و زمینیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت او باشند و سخر لکم ما فی
السموات وما فی الارض جمیعا و هر که کسوت وجود خود را بنجاسات نقایص
این صفات ملوث کرداند از سک و خوک و جمیع حیوانات کمتر است
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل جعلنا الله
من الشاکرین لافضاله و انعامه الفائزین برحمته و رضوانه و قربه و محبته

باب هفتم در بیان وجوب امر بمعروف

و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن و بیان تفاصیل عادات
مألوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و متعارف کشته و آن جمله
از منکرات است و منع از آن جمله واجب قال الله تعالی ولتکن منکم
امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر

واولئك هم المفلحون حق جل وعلا بنده کان مؤمن را درین آیت از سه امر از
امور دین خبر میدهد اول وجوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت
این امر از فروض کفایاتست اگر در شهری یک کس بدان قیام نماید حرج آن
از دیگران ساقط شود و اگر همه درین امر اهمال روا دارند در مجموع غرض اگر
و محل بازخواست حضرت جباری همه در اثم و گرفتاری بحق آن داخل باشند و
سطوت عقاب قهاری همه را شامل گردد سیوم بیان آنکه حصول سعادت خلاص
و نجاح و وصول بدرجات فوز و فلاح باقامت این امر شریف و استحکام
ارکان این حصن منیع منوط است عن ابی بکر علیه اللعنة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما من قوم عملوا بالمعاصی وفیهم
من یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله
بعذاب من عنده ابوبکر روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که نیست
هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی و مناهی کنند
و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد و ایشان را
از آن معاصی باز تواند داشت و انکار نکند و اهل شر و را از آن منع نکند
الا که حق جل و علا نیکان و بدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و عذاب
خود را برهمه عام گرداند و عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

والذی نفسی بیده لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله
ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعونه فلا یستجاب لکم
حذیفه یمانی روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که شما را از دو چیز یکی البته خواهد بود یا آنکه امر معروف کنید و اهل
معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق جلت عظمته عذابی از نزد خود در شما
گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و عن ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف
الایمان ابوسعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که از
شما منکری بیند باید که بدست آن را منع کند و اگر بدست نتواند بزبان
منع کند پس اگر بزبان هم نتواند بسبب وقوع فتنه بدل آن را دشمن گیرد
و این ضعیف ترین مراتب ایمانست و مفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن
بدست و زبان عاجز گردد و بدل هم دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ
نصیب نیست و عن عرس ابی عمیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه ابن عمیره نخ ل
وسلم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فکرهها
وکانما غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن حضرها

عن ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چون در روی زمین گناهی
کرده شود هر که حاضر باشد و بران انکار کند همچنان بود که گویی آن ندیده است
و هر که ازان غایب بود و بدان راضی باشد همچنان باشد که آن معصیت او
کرده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتأمرون بالمعروف
ولتنهون عن المنکر او لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعوا
خیارکم فلا یستجاب لهم رسول علیه السلام فرمود که هرآینه بفرمایید مردم را
بکارهای خیر و باز دارید ایشان را از شر و مخالفت فرمان حق و اگر نی حق
جل و علا بدان شما را بر نیکان مسلط کرداند تا بظلم و جور شما را عذاب
میکنند بعد از آن چون نیکان شما دعا کنند دعای ایشان را اجابت
نکند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعمال البر عند الجهاد
فی سبیل الله کنفثة فی بحر لجی وما جمیع اعمال البر والجهاد فی
سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة فی بحر لجی رسول علیه السلام فرمود که الله صـ
مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای عز و جل همچنانست که جرعه در دریای
بیکران و مجموع طاعات با غزا نزد امر معروف همچنانست که جرعه در دریای
بی پایان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والجلوس فی الطرقات
قالوا ما لنا منه بد انما هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم

ذلک

ذلک فاعطوا الطریق حقها قالوا وما حق الطریق قال غض البصر
وکف الاذی ورد السلام والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
رسول علیه افضل الصلوات صحابه را وصیت کرد و فرمود که بر شما باد که بر سر
راهها ننشینید گفتند ما را از آن گزیر نیست که نشستنگاه ماست که آنجا
حکایتی میکنیم فرمود که اگر چنانست پس حق راه بگذارید گفتند حق راه چیست
فرمود که چشم از نامحرم نگاه داشتن و آزار خلق ناجستن و جواب سلام
دادن و امر معروف کردن و مردم را از منکرات باز داشتن قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کلام ابن آدم کله علیه و لا له
الا امر بمعروف و نهی عن منکر و ذکر الله فرمود که سخن فرزند آدم
همه بروی وبال است او را و در آن هیچ فایده نیست مگر امر معروف
یا نهی منکر یا ذکر حق عز شانه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة حتی یری المنکر
بین اظهرهم وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه
فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة فرمود که حق جل
و علا عذاب نمیکند عامه خلق را بگناه قومی خاص تا آنگاه که معصیت
درمیان برپیچند و ایشان توانند که عاصی را از معصیت باز دارند

ونداراند پس چون براین تقصیر ملازم گشتند حق جل وعلا خاص وعام را بعذاب
مبتلا کرداند وعن ابی امامة قال رسول صلی الله علیه وسلم کیف
انتم اذا طغی نساءکم وفسق شبانکم وترکتم جهادکم قالوا وان ذلک
لکاین یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد منه قالوا
وما اشد منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تامروا بالمعروف
ولم تنهوا عن المنکر قالوا وکاین ذلک یا رسول الله قال نعم والذی
نفسی بیده واشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال کیف
انتم اذا رایتم المعروف منکرا ورایتم المنکر معروفا قالوا وکاین
ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلک یقول الله
تعالی حلفت لاتیحن لهم فتنة یصیر الحلیم فیها حیرانا
ابو امامه باهلی روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چگونه باشید آن زمان
که زنان شما گردن کش کردند وبر شما فرمان دهی کنند وجوانان بفسق وفجور
مبتلا شوند وشما ترک غزا کنید وبلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این
خواهد بود ای رسول خدای گفت بلی بران خدای که جان من در دست
ویست وازین بدتر گفتند چه باشد ازین بدتر گفت چگونه باشید آن زمان
که ترک امر معروف کنید ومردم را از منکرات منع نکنید گفتند این خواهد شد

ای

ای رسول خدای فرمود بلی بران خدای که جان من بدست اوست وازین بدتر
گفتند ازین بدتر چه باشد فرمود که چگونه باشد حال شما آن زمان که معروف را
منکر دانید ومنکر را معروف خوانید گفتند این خواهد شد ای رسول خدای فرمود
بلی بران خدای که جان من بدست اوست پس حق جل وعلا قسم یاد کرد بعزت
وجلال خود که آن قوم را ببلاها مبتلا کردانیم که نیکان ودانایان ایشان در ان
بلیات متحیر کردند وعن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا ینبغی لامرء شهد مقاما فیه حق الا تکلم به فانه لن یقدم اجله
ولن یحرمه رزقا هو له ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشاید
که کسی حاضر شود در مقامی که در آن مقام حقی بود ونگوید بلکه حق گفتن لازم بود
چه حق گفتن اجل او را نزدیک نمی آرد واو را از روزی که مقدر کرده اند محروم
نمی کرداند وعن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان اقلب مدینة کذا
وکذا علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک
طرفة عین قال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة
قط جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل
وعلا وحی فرمود بملکی از ملکها که فلان شهر را با اهل آن برگردان گفت
الهی فلان بنده خاص تو در ان شهرست که یکدم در تو عاصی نگشته فرمود که آن شهر را

با او و ایشان هم برگردان که هرگز یک ساعت با آن فاسقان عاصی بجهت رضای ما روی
ترش نکرد و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عذب الله قال ص
قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء قالوا وکیف ذلک
یا رسول الله قال لم یکونوا یغضبون لله ولا یامرون بالمعروف
ولا ینهون عن المنکر عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل
وعلا شهری را هلاک گردانید که در آن شهر هجده هزار مرد صالح بودند که عمل
ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند ای رسول خدا آن علمای صالح چگونه هلاک
شدند فرمود که علمای صالح را اشند ولی امر معروف نمیکردند و دیگران را از کارهای
بد باز نمیداشتند بدان سبب هلاک شدند و عن عروة عن ابیه قال قال
موسی صلوات الله علیه الهی ای عبادک احب الیک قال رجل عظمته
الذی یسرع الی هوای کما یسرع النسر الی هواه والذی یکلف
بعبادی الصالحین کما یکلف الصبی بامه والذی یغضب
اذا ارتکب محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروه از پدر خود روایت
کرد که موسی علیه السلام گفت الهی کدام بنده تو دوست تر است نزد حق جل تو ص
وعلا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوی خود کوشند دیگر آنکه در هر مهمی و حادثه در پناه بندگان صالح ما
گریزد و از انفاس مبارک اتقیا استمداد همت میکند چنانکه طفل رضیع در مادر می گریزد

و مراد

و مراد خود از وی میجوید دیگر آنکه در وقت دیدن معاصی غضب بروی مستولی گردد
بجهت رضای ما چنانکه پلنگ بجهت نفس خود غضب میکند یعنی خاصیت پلنگ
آنست که چون غضب کند از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از زدن و کشتن
همکس باک ندارد پس مومن باید که در حال معاینه معاصی و مناهی در امر معروف
و در دفع منکرات بجهة تحصیل رضای حضرت جباری غیرت دینی و غضب
حمیت چنان بروی مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد
و مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق و ابطال
باطل مال و جان شکرانه داند و عن ابی عبیدة الجراح قال قلت یا رسول الله
ای الشهداء اکرم علی الله عز وجل قال رجل قام الی وال جائر
فامره بالمعروف ونهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم
لا یجری علیه بعد ذلک وان عاش ما عاش ابو عبیده جراح گفت پرسیدم
از رسول علیه السلام که ای رسول خدای از شهیدان کدام گرامی تر نزد خدای تعالی
فرمود که مردی که در پیش حاکم ظالم سخن بگوید و او را بطاعت حق خواند و از عذاب
آخرت بترساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس آن ظالم او را بکشد آنکس فاضلترین
شهداست نزد خدای عز وجل و اگر نکشد پس از آن قلم بروی نرود اگر چه
عمر بسیار یابد و عن ابن عباس قال قیل یا رسول الله اتهلک القریة

وفيها الصالحون قال نعم قلنا بم يا رسول الله قال بتهاونهم
وسكوتهم عن معاصي الله عز وجل عبد الله ابن عباس روايت كرد كه از
رسول عليه السلم پرسيدم كه شهري كه در آن شهر صالحان باشند حق جل وعلا آن
شهر را هلاك كرداند فرمود بلي گفتم بچه سبب فرمود بسبب خوار داشتن معاصي
وخاموش بودن از منكرات وعاصي چه بوده قال رسول صلى الله
عليه وآله وسلم الدين نصيحة ثلث مرات قالوا لمن يا رسول الله
قال لله ولكتابه ولائمة المسلمين وعامتهم ابو هريره روايت كرد
كه رسول عليه السلم سه نوبت فرمود كه دين نصيحت است گفتند اي پيغمبر خداي از براي
كه فرمود كه بجهت رضاي حضرت پروردگار و بجهت نفاذ فرمان او و بجهت
اصلاح حكام اهل اسلام وعامه خلق وقيام باقامت نصيحت ديني كه آن
از كلام الهي واخبار نبوي مستفادست اول بر علماي دين واجبست و چون
اكثر علماي اين روزگار خود در تيه غفلت گم گشته اند و زمام اختيار بدست
نفس وهوا داده و غبار حقد و حسد آينه دلهاي ايشان را تيره گردانيده
وبواطن بظلمات حرص و آمال كاذبه مظلم شده و زخارف امور فانيه
را قبله خود ساخته و علوم رسمي را وسيلت شهرت و رياست كرده اين
طايفه بنصيحت ديگران محتاج اند ديگري را چگونه نصيحت كنند از ابن مسعود روا

رسول عليه السلم فرمود كه ما بعث الله عز وجل نبيا الا وله حواريون
فيمكث النبي بين اظهرهم ما شاء الله يعمل فيهم بكتاب الله وبامره
حتى اذا قبض الله نبيه مكث الحواريون يعملون بكتاب الله
وبامره وبسنة نبيهم فاذا انقرضوا كان قوم يركبون المنابر
يقولون ما يعرفون ويعملون ما ينكرون فاذا رأيتم ذلك
فحق على كل مؤمن جهادهم بيده وان لم يستطع فبلسانه
فان لم يستطع فبقلبه ليس وراء ذلك اسلام رسول عليه السلم فرمود كه
حق جل وعلا هيچ پيغمبري نفرستاد مگر كه او را خواص اصحاب بودند پس آن پيغمبر
تا در ميان ايشان زنده بود بكتاب و فرمان حق عمل ميكردند و چون او
وفات يافت ايشان آن خواص بر سيرت پيغمبر خود بودند چون ايشان منقرض گشتند — اصحاب نخ
قومي بجاي ايشان پيدا گشتند و بر سر منبرها بر آمدند و سخنهاي پسنديده
گفتند و كارهاي ناشايسته كردند پس از ايشان بر همه ايشان خواهد شد پس هر كه
ايشانرا به پند روي واجبست كه با ايشان غزا كند يعني ايشانرا قتل
كند و اگر بدست نتواند بزبان بر ايشان انكار كند و اگر بزبان هم نتواند
بدل ايشانرا دشمن دارد و هر كه بدل ندارد او را از اسلام هيچ نصيبي نيست — هم دشمن م
اي عزيز چون بدلايل آيات و اخبار وجوب امر معروف ونهي منكر معلوم شد

اکنون بدانکه هر شخص که خود را در میان خلق باقامت این امر شریف منسوب و مشهور
گردانید وی را محتسب خوانند و آن عمل را که از وصادر میشود احتساب نامند
و آن شخص مامور را که مستحق احتساب گشته است محتسب علیه گویند و آن عمل که آن
شخص بسبب آن مستحق احتساب است محتسب فیه خوانند پس امر معروف را چهار رکن
باشد **اول** محتسب **دوم** احتساب **سوم** محتسب علیه **چهارم**
محتسب فیه و صحت هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول شرایط و آداب
آن **ذکر اول** محتسب و شرایط وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف بود
باسلام و تکلیف و قدرت زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست و بر کودک
اقامت امور شرعی واجب نیست ولی اگر کودک ممیز انکار منکری کند از و جایز است
و بدان مثاب بود و دیگری را نرسد که منع او کند و دیوانه و عاجز را اقامت
آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم اذن حاکم و عدالت از شرایط احتساب
داشته اند و این فاسد است چه در احادیث نبوی آمده است که افضل
الجهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست که سخن حق نزد
پادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادات علماء دین و صحابه بر انکار ملوک
و حکام و اجماع سلف بدان دلیل قاطع است بر استغناء اذن حاکم در امر معروف
بلکه هر که بنصیحت دین مشغول گردد و بندگان حق را از معاصی و مناهی منع کنند

اگر حاکم و پادشاه راضی باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن
بود آن کراهیت از جمله منکراتست و انکار بر حاکم واجبست پس چون در
مباشرت منکرات انکار بر نفس حاکم واجبست اذن او چگونه شرط بود در صحیح
در اخبار است که از زمان رسول علیه السلم تا زمان مروان در عیدگاه منبر نبود
و رسول علیه السلام در صحرا نماز گذاردی پس برخاستی و روی بقوم کردی و خطبه
خواندی و بعد از و خلفا همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید در مصلی
منبر بپا کرد و چون روز عید بمنبر شد ابو سعید خدری برخاست و گفت یا مروان
ما هذه البدعة قال ما هذا ببدعة اردت ان ابلغ القوم
صوت الخطبة فقال والله لا اصلی وراءک ابو سعید خدری گفت
ای مروان این چه بدعتست که پیدا کردی گفت این بدعت نیست بدان جهت
کردم تا آواز خطبه بخلق رسانم ابو سعید برخاست و گفت والله که از پس تو
نماز نگذارم و برفت **و نقل است** که شیخ ابو الحسن نوری با خلق در مخالفت
نکردی و هر چه نه از امور دین بودی از آن نترسیدی و هر گاه که منکری بدیدی
از آن منع کردی اگر چه بیم کشتن بودی روزی بر کناره دجله رفت بجهت طهارت
زورقی دید در آن زورق سی خم مهر کرده و بر هر یکی نوشته لطف شیخ از آن
عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز ندانست که آنرا لطف خوانندی

از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چکار داری تو درویشی خود در ادان
ازان شیخ را تعطش معرفت آن زیادت گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگویی که درین
خمها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی درین خمها خمرست بجهة خلیفه آورده اند
که میخواهد که مجلس خود را بدین بیاراید چوبی گران در زورق افتاده بود ملاح
را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت
آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد کرد چون چوب بدست شیخ
داد شیخ آن خمها را یکیک می شکست و ملاح فریاد می کرد تا یونس افلح
که شحنه جسر بود با کسان خود برسید شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد خلیفه وقت
معتضد بود و او بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن بودی و جمیع
اهل بغداد از آن اندوهگین شدند چه شک نداشتند که البته شیخ را
شهید خواهد کرد چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی نشسته بود و گرزی
بر دست میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی میکنی
شیخ گفت من محتسبم بار که احتساب میکنی گفت بار خدا و رسول خدا
گفت ترا که محتسب گردانیده شیخ گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا
محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش انداخت پس گفت ترا چه چیز برین
داشت که این خمها را شکستی گفت شفقت در حق تو مگر که تو در ازالت

گفت صح

آن

آن تقصیر روا داشتی آزار از تو منع بکنند شیخ فرمود که ما این معنی بر حق میکردیم چون
فرمان تو شد بعد ازین یکی از عمال تو خواهیم بود که بفرمان تو خلق را امر و نهی کنند
این شنوائیم کرد و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف
بسیار نقل است و آن جمله دلیل است بر آنکه در اقامت امر معروف
اذن حاکم و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید انجا محل
نظرست و کشف غطا از تحقیق این مسئله آنست که بداند که محتسب را در احتساب
پنج حالتست اول حالت تعریف دوم وعظ بتلطف و سخن دلپذیر
سیوم درشتی و عنف و دشنام چنانکه گوید ای جاهل و ای احمق و ای
بی شرم چهارم منع از منکرات بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی
خمر و آلات ملاهی و کشیدن جامه ابریشمی از تن مردان و ربودن اشیاء
مغصوب و باز گردانیدن بصاحب آن پنجم تهدید و تخویف زدن
یا مباشرت ضرب اینجا اگر داند که در زجر و نصیحت و ابلاغ از طریق معاونت
و نصرت محتاج است و این معنی بغوغا و فتنه خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه
نشاید زیرا که امر حاکم در انفاذ امثال این امور سد فتنه و تسکین غلیان
تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت شرط احتساب داشته اند
از دو وجه خواسته است نقلی و عقلی چنانکه قوله تعالی اتامرون الناس

کردم و ترا از گرفتاری آن در
قیامت خلاص دادم معتضد
گفت ترا اجازت دادم
بعد ازین هر منکری که بینی
تغییر کن و هیچکس ترا از آن
منع صح

بالبر وتنسون انفسکم یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس
واین پیشه است که ترک اهم واشتغال بهم علامت حماقتست وامثال این از آیات
واخبار وارده دالست بر افضلیت احکام احتساب واو تویت احوال
محتسب نه بر انتفاء وجوب وآنچه بطریق قیاس استدلال کرده اند که اصلاح
واستصلاح زکوة نصاب صلاحست وتقوی فروع استقامت مقوم است واین
همه خیالات بیحاصل است وجواب این جمله آنست که ازین قایل سوال کنیم
که عصمت از شرایط احتساب هست یا نی اگر گوید هست این قایل باین قول
مخالفت اجماع امت می کند وباب احتساب را بکلی مسدود میکرداند زیرا
که صحابه کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت نیست فضلا عمن دونهم وخطاب
ربانی که وعصی آدم ربه فغوی دلیل صریح است بر نسبت آدم علیه السلام که اول
انبیا بود بمعصیت وهمچنین حکایات جماعتی از اعیان انبیا ورسل صلوات الله
علیهم دال است برین معنی وسعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی اگر عصمت
شرط احتساب بودی هیچ کس احتساب نکردی وحق درین مسئله آنست که عصمت
شرط احتساب نیست وفاسق را میرسد که فاسقی دیگر را از فسق منع کند
مثلا لابس حریر را میرسد که بر شارب خمر وزانی انکار کند چه شرب خمر
وزنا نسبت با جامه حریر کبیره است وشارب خمر وزانی را میرسد که قاتل نفس را

از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر واجبست که خدم وحشم خود را از شرب خمر منع کند
زیرا که اجتناب اینها از معصیت واجبست بر اسه ونهی دیگری از آن واجبی
دیگر واز ترک واجبی ترک واجبی لازم نمی آید وبارتکاب معصیتی معصیتی دیگر
مباح نمی گردد وباقتحام حرام واجب حرام نمیشود ولیکن بسبب مالوفات رسمی
ومقالات عادتی تصورات وخیالات فاسده بر نفوس عامه خلق مستولی
گشته است ودیده بصایر جهال را از مطالعه دقایق شرع بردوخته وطبایع
کوردلان عما وشقاوت را از قبول اوامر مشعر گردانیده چنانچه شخصی از شخصی
اسب با لجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام می طلبد وذکر اسب
نمی کند یا شخصی از آحاد خلق دفع ظلم می کند ویدر خود را در میان مظلومان مهمل
میگذارد در نفوس عامه خلق از امثال این افعال مشعر میشود واین نفرت واستبعاد
که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک اهم علت نفی
وجوب مهم است بلی مرتبه وعظ که مرتبه دوم احتسابست از فاسق ساقط است
زیرا که وعظ فاسق غالبا در دیگری اثر نکند وزبان انکار آب روی وعرض
او در یحیه گردد پس عدالت در مرتبه واعظی شرط بود وفقط بخلاف مراتب
دیگر چون این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوع است نوع اول
احتساب امثال را امثال چون احتساب عوام بر عوام واحتساب خواص

دیگر

بر خواص و کیفیت آن از مباحث سابق معلوم است **نوع دوم** احتساب اعلی بر ادنی
چون احتساب سلطان بر رعایا و والدین بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده
و این نوع احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب
خمسه جاری و اصلاح متصلح بهر نوع که خواهد غالبا میسر است **نوع سیوم**
احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا بر سلطان و تلمید بر استاد
و فرزند بر پدر و زوج بر زوجه و بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبه
سیم و پنجم ساقط است و در مرتبه اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم اختلافست
چه فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبه اول و دوم که تعریف و وعظ است
احتساب واجبست و در مرتبه سیم که تهدید و تخویف و تعنیف است و در مرتبه پنجم که
ضرب است حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تغییر است چون شکستن مزامیر
و ریختن خمر و کشیدن جامه ابریشمین از تن پدر و بودن متاع غصب و رد
کردن بخداوند آن و ستردن صورت از دیوار خانه و شکستن اوانی زر و نقره
و امثال این که پدر بسبب آن متاذی و متالم خواهد شد اختلافست و اصح
و اظهر آنست که فرزند را در امثال این احتساب رخصتست بلکه روی و اجبست
چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعتست و تالم و خشم پدر بسبب
محبت باطل و حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است معصیت است

اسه حل

و آنرا در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را بعنف و دست و
مباشرت ضرب حرام است زیرا که در حقوق والدین بتخصیص آیات
و اخباری که وارد است آن جمله موجب استثناء عموم حکم می گردد و جمهور
اهل عالم بر آنند که جلاد را در نمی شاید که پدر خود را قتل کند در حد و قصاص
اگرچه کافر بود پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق
جنایت سابقه است جایز نیست منع جواز ایذا و عقوبتی که مانع جنایت
متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب
زوج و سید بحکم ولد در والد نزدیکست و حکم احتساب آحاد رعیت با سلطان
سخت تر از همه چه جرات آحاد خلق در احتساب حاکم و پادشاه بغیر
تعریف و تلطف و وعظ و نصیحت ممکن نگردد اما قدرت از شرایط محتسب است
چنانکه در اول باب ذکر کرده شد ~~و درین محل محتسب~~ بر هیچ عاقل
پوشیده نماند که بر عاجز احتساب ~~واجبست~~ واجب نیست مگر کراهیت
منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده شد و درین محل محتسب را بحسب
عجز و قدرت چهار حالت است اول وجوب دوم سقوط وجوب
سیم استحباب چهارم تخییر **حالت اول** قدرت مطلق است و آن آنست
که یقین داند که باحتساب او تغییر منکر خواهد شد و بدان سبب هیچ زبان

از نوعی و مالی و نفسی و حالی بدو نخواهد رسید اینجا احتساب واجبست باتفاق علما
حالت سیوم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود ~~ولیکن خوف ضرر~~ نبود و او را از آن
سبب ضرر خواهد رسید و این حالت سقوط وجوبست حالت سیوم آنکه داند که احتساب
مفید نخواهد بود ولیکن خوف ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب واجب نیست ولی بجهت
اظهار شعار اسلام مستحبست و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و داند
که احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین
اثریست باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال
نصیحت روا ندارد و مگر داند که بسبب احتساب او دیگری را از اصحاب و اقارب
او ضرری خواهد رسید آنگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع
منکری بمنکری دیگر می‌کشد اقبح و افحش از اول و این همچنانست که ظالمی
متغلب گوسفندی بظلم ذبح میکند و اگر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند
در خشم می‌شود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال این احتساب
حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را
از آن منع نمیتوان کردن مگر بقتال و جنگی است که آن بقتل او کشد اصح آنست
که او را از آن منع کردن واجبست و اگرچه این بتلف او و عضو او می‌کشد
چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض حسم سبیل منکرات و معاصی است

وقتل

وقتل او بدین سبب معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است
و این همچنانست که وجوب دفع صایل بر مال مسلمانی و اگرچه بیک درم بود
و آن دفع بتلف صایل کشد نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل یک درم داشته
می‌شود چه آن محال است بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان معصیت است
و تلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود شارع
دفع معاصیست و جمله معاصی به سه نوع باز می‌گردد معصیت گذشته و حال و
آینده متوقع اول معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته و آثار
آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر متعلق است بمصلحت
حکام و ولات امر و آحاد رعیت را در آن مدخل نیست دوم
معصیت حال و آن آنست که صاحب آن مباشر آن فعل بود چون داشتن
ادوات زمر امیر و خمر و پوشیدن جامه حریر و ابطال این نوع بهرچه ممکن بود معاصی
واجبست و تارک آن آثم و آحاد رعیت اهل اسلام در آن مشترکند مادام که
آن معصیتی اقبح و افحش نکشد سیوم آنکه عین معصیت متوقع بود چون
تزیین مجلس بجهت شرب خمر و تهیه اسباب زنا پیش از حضور خمر و زانیین و این امری
مشکوکست و ممکن که حصول عین معصیت میسر نگردد بسبب عایقی یا مانعی کس را
بران احتساب نرسد مگر سببی که آن خود حرام بود که حکم حرام بران مترتب گردد

چون استادن اجلاف و اوباش بر در حمامات زنان یا بر رهگذر زنان بجهت
نظارهٔ ایشان و خلوت اجنبی با اجنبیه که آن مظنهٔ وقوع معصیت است و تحصیل
مظنهٔ وقوع معصیت معصیت است و دفع آن احتسابست بر معصیت زاهیه
و معصیت منتظره **رکن دوم** نفس احتسابست و آداب این رکن را هفت
درجه است **اول** معرفت منکر **دوم** تعریف بوعظ و نصیحت
سیوم عنف **چهارم** تغییر **پنجم** تهدید بضرب **ششم** مباشرت
ضرب **هفتم** استظهار با عوان و مقاتله **درجهٔ اول** معرفت منکر و ادب
این درجه آنست که تجسس طلب منکر نکند و بر در و روزن خانهای مردم گوش
ندارد و بتکلف استشمام روایح خمر نکند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه
گرفته باشد چنانکه شکل آن هم نماید بدست استکشاف آن نکند و از همسایه و رفقاء
فاسق استخبار فسق او نکند و اگر دو بنده یا یک مرد عدل گواهی دهند که در خانهٔ
فلان کس خمر میخورند اصح آنست که بی اذن او هجوم کردن بر مسکن او نشاید زیرا که
حق ثابت مسلمان جز بشهادت دو عدل ساقط نمی گردد و در اخبار آمده است
که نقش خاتم سلیمان علیه السلام این بود که الستر لما عاینت احسن من اذاعة
ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان
دانستی **درجهٔ دوم** تعریفست و آداب محتسب درین درجه آنست که ابتدا

نمی نماید

ابد

تعریف بوجه احسن کند و در موعظت و نصیحت بلطف حق شفقت اخوت بجای آرد
چه علت اکثر اقدام عامهٔ خلق بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب بود
که چون بر حقیقت آن منکر واقف شوند ترک کنند اما مادام که بسبب ایذاء تحمیق
و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشید وعظ و نصیحت سود
ندارد و خاصیت جبلی انسانی چنان افتاده است که از نقصان و رسوائی
و کشف عورت خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطنی است
و رسوائی عورت باطن زشت تر از عورت ظاهرست و از جهت آنست
که طباع اکثر خلق بر ستر عورت جهل حریص تر است از ستر عورت ظاهر
و از اینجاست که ارباب نفوس از طلبهٔ علم چون در مجلس تخطئه یکی کنند غضب
بر آنکس مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول
کلی مدخل میکنند تا عورت جهل او آشکارا نشود و مردم بر فضیحت حماقت
او اطلاع نیابند و ازالت این مرض غالبا جز بحسن نصیحت و بلطف میسر
نشود و دیگر آنکه تجهیل و تحمیق ایذاست و چنانکه تعدی بر مسلمانی بر منکر
محذورست ایذاء مؤمن هم بی ضرورت حرام و محظورست و اجتناب
سکوت از محظور منکر و اظهار و ایذاء محظور و عنف پیش از لطف
بموعظت و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب وارد است

در اطلاع بر عیب ... [illegible]
... [illegible]

براو ایراد کند و اورا از سیرتهای سلف و اکابر امت آگاه کند و اظهار
شفقت و نصیحت و تلطف را در ایراد سخن رعایت کند و جنایت جانبی را
خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه رسول علیه السلم فرمود که
المومنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سایرها بالحمی
والسهر فرمود که مومنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آنست که چون
یک عضو از آن الم یابد همه اعضا در تب و بیداری شب با آن عضو شریک
گردند همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد
هر مومنی که از آن خبر یابد باید که اثر آن در خود بیابد و معصیت مصیبت دین است
و آن سخت تر از مصیبت دنیویست درجه سیوم تعنیف و تغلیظ است
بسخن درشت و دشنام غیر فحش و ادب درین درجه آنست که چون از
منع فاسق و عاصی بطریق تلطف و نصیحت و وعظ عاجز گردد و می بیند که او
در حالت نصیحت بر معاصی اصرار مینماید در مواعظ و نصایح استهزا میکند
واجب گردد که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام از آن منع کند
و در دشنام از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن در واقع کذب نباشد
چنانکه ای فاسق وای جاهل وای احمق چه هر که در متابعت هوای نفس
خود مخالفت حق روا دارد او احمق است چنانکه حضرت رسالت

علیه افضل الصلوات فرمود که الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی
علی الله المغفرة یعنی احمق آن کسی است که پی هوای نفس میرود و از حق
حق گوید
جل و علا عفو و آمرزش آرزو میکند ادب دیگر آنکه آنچه گوید از برای حق گوید
در قدر ضرورت اختصار کند و درشتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند
که عنف در وی اثری نمی کند و بآزار و استحقار و غضب منزجر خواهد گشت غضب
و استحقار لازم گردد و اگر میداند که بسبب استحقار و غضب او را خواهد زد و
از روی ترش کردن او را اثری نیست روی ترش کند درجه چهارم
تغییر منکرست بدست چون کسر آلات ملاهی از طنبور و عود و دوتاره
و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و خلع جامه حریر و غصب و کشیدن غاصب را
از خانه مغصوبه و جامه مغصوبه از تن غاصب و امثال آن و احتیاط
تاصه
این درجه را دو ادبست اول آنکه از تکلیف محتسب علیه برازالت آن
عاجز نگردد بدست خود مباشرت آن نکند دوم آنکه در تغییر بر قدر حاجت
اکتفا کند چون تواند که دست غاصب بگیرد و از خانه مغصوب بیرون
آرد دست در ریش و گریبان او نزند و چون آلات ملاهی را شکستن
باطل میتواند کرد آن را نسوزد و حد شکستن آلات ملاهی آنست که تعب
اصلاح آن با تعب استیناف مساوی بود و در ریختن خمر اگر اوانی را

صاحب ح

غیر خمر بود و امکان دارد که آن آنرا وعای خمری دیگر سازند شاید
شکستن را اگر میداند که بعد از ریختن باز وعای خمر خواهد ساخت ظرف آنرا شکستن واجب
بود چه در عهد **رسول** علیه السلم اوانی خمر شکسته شد و آن حکم منسوخ گشت
و چون در زجر و انتظام فساق احتیاج بدان موکد گردد امضای حکم لازم شود
دیگر انکه چون در زمان رسول علیه السلم اوانی خمر بسبب شدت حاجت بجهت زجر
و انتظام شکسته شد و بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون احتیاج افتد
تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بزوال علت زایل گردد بی شک بسبب عود علت
عود کند و اگر اناء خمر ضیق الراس بود و در اراقت خمر از ان زمانی خواهد کشید
و امکان بود که فساق او را دریابند و از آن منع کنند یا خود روزگار او
بدان سبب ضایع میشود و اشغال او معطل می ماند روا است که آنرا بشکنند زیرا
که ابطال منکر بروی واجب است و بر او لازم نیست که بجهت محافظت ظرف
خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع گذارد و اگر ظرف خمر زجاجی بود
که دست محتسب بدان نمیرسد ولی میتواند که سنگ بیندازد و انرا بشکند
شکستن واجب بود و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب انکه حایل گشته است
میان ما و میان وصول ریختن خمر چه اگر شارب خمر ببدن خود میان
محتسب و خمر حایل شدی قصد دفع وی بضرب و جرح واجب آمدی

چون

چون نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و کشتن می گردد حرمت ظرف خمر از نفس
صاحب ظرف زیادت نیست و این مسایل از جمله دقایق فقهی است که محتسب را
از دانستن آن گزیر نیست **درجه پنجم** تهدید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب
محتسب علیه را گوید این کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حد
بر تو برانم و ادب این درجه آنست که محتسب محتسب علیه را بوعیدی که
تخویف آن در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانک گوید خانه ترا خراب کنم یا زن
و فرزند ترا اسیر کنم و امثال این چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید این حرام
بود و اگر در تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ در شرع حرام است
اما اگر در وعید بضرب و استخفاف تعرض کند و او بر آن عازم تا حدی معلوم که بحسب بود ح
مقتضای حال و وقت روا بود و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصر است
و شدت زجر مانع او خواهد شد و مبالغه تهدید او را از فسق باز خواهد داشت
شاید که او را وعید از حد معلوم زیادت کند و این جمله از کذب محذور
نیست چه مبالغه در مثل این حال همچنان است که مبالغه در اصلاح ذات
البین و تالیف زوجین و این معنی بجهت شدت حاجت از مرخصات است
و علمای سلف پیوسته آنرا مندوب داشته اند و بر ان مواظب بوده اند
درجه ششم مباشرت ضربت بدست و پای و غیر آن و درین درجه

دو شرط است یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که احراز فاسق
و ظالم بمثابتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر مانع آواز فسق
و ظلم نمیگردد بضرورت در دفع منکر زدن واجب شود شرط دوم آنکه زدن
از حد نگذراند و بر قدر حاجت اقتصار کند و چون از مباشرت منکر دست
بداشت در رنجانیدن او نکوشد و چنانکه بر قاضی الزام مدیون معسور را ادای
حقوق واجبست بحبس و ضرب همچنین بر محتسب رعایت این تدریج واجبست
و اگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب شود چنانچه
فاسقی زنی اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد و میزند و میان
او و محتسب آبی یا سقفی حایل بود و تیر و کمان را بر دارد و گوید آن
منکر را بگذار و اگر نه ترا تیر خواهم زد و اگر دست از آن باز ندارد زند
ولیکن دست بر ساق پای او و ران دارد و قصد اعضای با خطر نکند
و معتزله میگویند که هر چه متعلق بحقوق الله است احتساب آحاد در وی
جز بوعظ و تعریف جایز نیست و مباشرت ضرب و جرح بی فرمان حاکم
را نمیرسد ولیکن نزدیک جمهور علماء اهل سنت آنست که هیچ فرق
نیست میان احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق
عباد چه احتساب در همه بر همه واجبست درجه هفتم آنست که محتسب

لعنت بر جمیع سنیان زنده و مرده باد

همچو

ضعیف بود و فاسق قوی و در تغییر منکر بحمل سلاح و اعوان و انصار
مقابلی محتاج بود و باشد که فاسق نیز بامداد اعوان و انصار مقابله
کند و این درجه محل اختلاف است و بعضی از علما گفته اند که آحاد رعیت را
درین درجه استقلال نیست و بی اذن حاکم مباشرت این امر نشاید
گرچه این امر بتحریک فتنه و تهیج فساد و تخریب بلاد کشد و بعضی از علما گفته اند
که احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بقیاس نزدیکترست زیراکه
که چون باتفاق از آحاد رعیت امر معروف جایز داشته اند بلکه وجوب
این بنص کتاب ثابت گشته شک نیست که از اوایل درجات آن بدوم کشد
و دوم بسیوم تا منتهی شود بدین درجه که اقتضای معاونت و مقابله
و مقاتله میکند و این از لوازم امر معروفست پس هر که بدین طاعت قیام
مینماید باید که از لوازم آن باک ندارد و تجنید جنود در رضای حق و دفع
معاصی بجهت نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات و اجب
قربات دانند و چون آحاد رعیت را جایز میداریم که اجتماع کنند
و بجهت قمع اهل کفر با هر فرقه از فرق کفار که خواهند حرب کنند و مقتول
اهل کفار بهدر بود و مقتول اهل اسلام را حکم شهادتست پس همچنین از آحاد
رعیت قمع اهل فساد جایزست و اگر فاسق معلن مصر در مقابله و دفع

در دفع منکر کشته گردد هدر است نزد اکثر علما   ولا بأس بقتله عند الجمهور
و اگر محتسب محق کشته شود مظلوم و شهید است و چون اشتها از معروف
باین حد از نوادر است و نادر از مجاری جریان احکام خارج است
پس قانون قیاس شرعی بسبب تصور نوادر تغییر نپذیرد و هر که بر تغییر منکر
قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان جایز است که دفع کند
و این مسئله از مخیلات احکام فقهی است باید که دقایق آن را نیک فهم کنند
رکن سیوم محتسب علیه است و آن عبارتست از شخصی که بسبب ترک
مامور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب و احتساب گشته است و شرط این رکن
آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او منکر بود و اسم
انسانیت درین معنی کافی است و شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل
و حریت و اسلام درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه
زنا کند منع او از آن واجبست و اگرچه منع بهیمه که آفت در زرع مسلمانی
می کند هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا و لیکن آن را احتساب
نخوانند چه احتساب عبارتست از منع منکری که متعلق آن حق الله
باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتراف منکری که آن در حق او معصیت
و سبب وجوب احتساب دو حق است اول حق الله که تضییع آن معصیت است

تضیع

دوم تضیع حقوق عباد که آن مظالم است پس در منع بعضی از منکرات
دو حق مرعی بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف مال غیری می کند اینجا دو حق
مرعی است یکی حق الله که خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت دوم حفظ
مال غیر و اگر عضوی غیری باذن او قطع می کنند حق مجنی علیه بسبب اذن
او ساقط می شود و لیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق الله است
و حکم احتساب اینجا ثابت است و منع کودک و دیوانه از شرب خمر
و زنا ازین قبیل است و اخراج بهیمه را از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که
منع بهیمه نه از آن جهت است که آن فعل در حق آن بهیمه معصیت است
بلکه بجهت محافظت مال مسلمانانست فقط از آن سبب آن را احتساب
نمی خوانند چه اگر بهیمه نجاستی یا خمر بجای آب خورد منع کرده نشود و منع
دیوانه و کودک از زنا و خمر و اتیان بهیمه نه از جهت صیانت بخمر و بهیمه
بلکه بجهت صیانت نفس و احترام انسانیت انسانست و این از لطایف
احکام احتسابست که غیر اهل فطنت بر حقایق این واقف نگردد چون
این مسایل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر دو نوعست یکی
آنکه بسبب آن تعدی خسرانی و نقصانی بتن و مال و جاه او ملحق گردد
و این مقدار در رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوبست و کثره

ادله که وارد است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام درین معنی کافی است
واین معنی با یجاب اولیتر از رد سلام زیرا که این را در ترک رعایت
حقوق بیشترست از آنچه در ترک رد سلام و علما را اتفاق است
که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و نزد شخصی شهادتی
باشد که با شهادت او آن حق مستحق راجع شود ادای شهادت بروی
واجب شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع هر منکری که بسبب
مباشرت دفع آن ضرری بر دافع نمیرسد همین حکم دارد و اگر بسبب دفع
منکر بعتی یا خسرانی بتن و مال و جاه او ملحق خواهد شد احتساب
لازم نبود زیرا که حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعی است چنانکه
حق غیر را و لازم نیست که حق خود فدای حق غیری کند ولی اگر بسبیل
ایثار حق خود را ایثار حق برادر مسلمان کند این جمله از مستحباب
و مندوبات است و نظر بتفاوت قلت و کثرت خسران از جانبین
مرعی نیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغال اخراج
بهایم یکدرم نقصان و منفعت بیش نیست و ترک آن صاحب زرع
را مال بسیار تلف میشود پس جانب کثرت نقصان راجح بود و دفع
لازم و نه چنین است بلکه صاحب یکدرم مستحق حفظ یکدرم خود است

چنانکه

چنانکه صاحب مال کثیر مستحق حفظ کثرت مال خود است و جهت لزوم وجوب
دفع را هیچ وجهی نصی و قیاسی ثابت نیست اما اگر فوت مال بطریق
معصیت باشد چون غصب و نهب و ظلم منع آن واجبست اگر چه بی احتمال
مشقت و تعب میسر نشود اینجا مقصود حق شرع و نصرت دینست و بر هر
مؤمنی واجبست که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی
و مجموع ترک معاصی مبنی بر تعب است چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را
در وجوب و عدم وجوب دفع اثرست اکنون بدانکه تعب را دو طرفست
و وسطی طرف اول قلت تعب است که بدان مقدار تعب بیک وجوب
رعایت حق برادر مسلمان ساقط نمی گردد چون تعب حضور شاهد در مجلس
حکم چون حاکم در جوار او بود این مقدار تعب که تن را بخطوه چند بدو سپرد
بجهت اقامت شهادت با دای امانت از تعب نشمرند اما طرف دوم
روی در کثرت دارد و سقوط وجوب آن از هیچ محصل پوشیده نماند چنانکه
تکلیف شاهد بارتحال از شهری بشهری دیگر بجهت اقامت شهادت هیچ
عاقل را درین شک نیست که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست
و میان این دو طرف وسطی است که محل جریان احکام طرفین و محتمل
هر دو است و این از شهادت مومن است که حل عقده آن مقصود نشر نیست

بلکه مدار جمیع طاعات بر مخالفت نفس است و آن غایت تعب است صح

زیرا که اینجا هیچ علتی ثابت نیست که میان اجزا متفارقه آن فارق بود
اینجا را اهل عالم و ارباب ورع واجب بود که آنچه نهج رشد
و صواب نزدیکتر و از خطر اثم و عقاب دورتر اختیار کنند والله اعلم
رکن چهارم محتسب فیه است و آن عبارتست از عملی که فاعل
آن مستوجب عتاب و عقاب و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار
شرط است شرط اول آنکه حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند
که وقوع آن در شرع محظور باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل از فاعل
معصیت بود یا نبود چه بسیار فعلها باشد که آن در واقع منکر بود و منع
از آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد چنانکه خمر خوردن و زنا
کردن طفل و مجنون چه این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند
و وجود معصیت بی عاصی محال است پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد
و جمیع معاصی از صغایر و کبایر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب
بر جمیع مراتب و درجات صغایر و کبایر جاریست شرط دوم
آنکه منکر موجود بود در حال زیرا که بعد از فراغ از امر منکر آحاد رعیت
را نشاید که بر آن احتساب کنند و چون معصیت منقرض شد حاکم را
اقامت حد و تعزیر رسد و معصیتی که فاسق در استقبال عازم آنست

اگر عازم مقررست بر آن معصیت احتساب بر او جز بر سبیل وعظ و نصیحت
نشاید و اگر منکرست احتساب بر او بوعظ هم روا نبود چه این معنی
باسائت ظن کشد و آن حرام است شرط سیم آنکه منکر بی تجسس
ظاهر باشد و هرکه در منکر در خانه خود پوشیده میدارد تجسس اظهار
آن کردن روا نیست و ستر آنچه فاسق مستور میدارد واجبست
نقلست که عمر شبی در مدینه پاس میداشت و می گشت مردی
را با زنی در حالت فاحشه بدید روزی دیگر بر منبر شد و روی
باصحابه کرد و گفت چه می گویید در آنچه حاکم دو کس را در زنا بیند
شاید که اقامت حد کند گفتند تو حاکمی و امور احکام بمصلحت و رای
تو منوط است امیرالمومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلم گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر
اظهار این امر کنی حد بر تو رانده شود زیرا که این امریست که حق جل
و علا بجهت تاکید ستر شهادت چهار شاهد موقوف گردانیده
شهود یک کس در اجرای حکم کافی نیست نقلست که عمر با عبدالرحمن
بن عوف شبی در حراست مدینه می گشتند در خانه روشنایی چراغ
دیدند نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت

لعنت بر عمر خطاب و بر تابعانش

اهل شرب بود شنیده عمر عبد الرحمن را گفت میدانی که این خانه کیست گفت نی

عمر گفت این خانه ربیعه امیه بن خلف است و ایشان شرب خمر معتاد اند اکنون در این

امر چه میگویی گفت من میگویم که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق

جل و علا میفرماید که و لا تجسسوا و ما تجسس کردیم عمر از آنجا بازگشت و حد ستر

آنست که فاسق در خانه خود نشسته بود و در بسته باشد و آواز سرود و مزامیر

و مزامیر و اوتار و اصوات و کلمات نامنظوم چنانچه عادت اهل فسق بود

از آن خانه مرتفع نشود در چنین حال تجسس کردن و از بام در وی در آمدن

خلاف شرعست اما چون این نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون

باشد بشنود بر هر که بشنود واجب گردد که از هر جا باشد در آید و تغییر منکر

کند و اگر شخصی و عایی دارد و از ان رائحه خمر فایح می گردد اگر احتمال دارد که آن

از مشروبات محرمه نباشد چون خل و غیره قصد تجسس آن نشاید کرد و اگر قرینه

حال معلوم کند چنانکه حامل را امید انند که از الاف خمرست درین خلاف و اصح

آنست که احتساب جایزست زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبه ظن

در امثال این امور قایم مقام علم است و همچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی

در زیر جامه گرفته باشد و شکل آن ظاهرست احتساب واجب شرع و چه هر چه

دلالت آن ظاهر شد آن را مستور نگویند حکم آن مکشوفست و ما ماموریم که

حکم صح

آنچه حق جل و علا مستور میدارد دست کنیم و آنچه ظاهر میگردد انکار کنیم و درجات

ظهور مشروعست گاه بحاسه بصر ظاهر گردد و گاه بحاسه سمع و گاه بحاسه

لمس و گاه بحاسه شم چون مراد حصول علم است و این حواس حاله مفید علم اند

و نشاید که گوید نمای تا بدانم که درین وعا چیست چه این معنی تجسس باشد

و تجسس طلب امارات یست که آن معروف بود چون امارات بی طلب حاصل

گشت و آن مورث علم شد بمقتضای آن جایزست اما در طلب امارات رخصت

نیست **شرط چهارم** آنکه منکری در محل اجتهاد نباشد و هر فعلی که یکی از

مجتهدان امت جایز داشته باشند دیگری را نشاید که انکار آن کنند

مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی انکار کند در اکل ضب و ضبع و متروک

التسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و شفعه

جوار و شرب نبیذ غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی را نشاید که بر حنفی

انکار کند در اکل ضب و متروک التسمیه و در نکاح بلا ولی و اخذ شفعه

جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی که معتقد اوست واجبست

و مخالفت آنچه صوابست باعتقاد هر کس در حق او معصیت است

و اگر چه آنچه او صواب اعتقاد کرده است عند الله غیر صوابست

و این معنی در احکام فروع و افعال شایع است نه در اصول و صفات

شد علی صح

صد هزار رحمت بر جان [illegible]

و ضبع صح

و احتمالات این مسئله متعارض است و آن در دو صورت مبین کرده شد مثال
احتمال اول آنکه محتسب اعمی را بیند که با زنی بقصد زنا مجامعت میکند
و در واقع آن زن زوجه اعمی است که در حالت صغر پدر اعمی آن زن را بجهة
اعمی عقد کرده و اعمی از آن خبر ندارد و محتسب آن را نمی‌داند و از تعریف او
بسبب صمم عاجز است یا خود زبان او نمیداند پس اعمی در اقدام بر مباشرت
آن زن باعتقاد خبیث او عاصی است با آنکه آن زن زوجه اوست
و در علم الله حلال است این مثال صورت اول است اما مثال دوم عکس
این صورت است چنانکه شخصی تعلیق طلاق زوجه خود بحصول صفتی در باطن محتسب
کرد از غضب و حسد و ریا و غیره و آن صفت در باطن محتسب حادث گشت
و محتسب بسبب موانع از تعریف زوجین بحدوث آن صفت عاجز است
و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان زنا یابد منع از آن
بروی واجب گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست و عدم
حکم معصیت بر ایشان بسبب جهل است حکم انکار از آن فعل منتفی نمیگردد
و از عکس آن صورت عکس این حکم لازم نمیشود و آن آنست که هر فعلی
که آن عند الله منکر نیست از آن منع جایز نبود اگرچه آن فعل نزد فاعل
منکر بود بسبب جهل بحقیقت آن و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را

نشاید که بر حنفی اعتراض کند بر اکل ضب و متروک التسمیه و حنفی را هم نشاید
که انکار کند بر شافعی بر نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار باتفاق محتسب و محتسب
علیه و این مسایل از شبهات مزمنه است بسبب ثبوت احتمالات متعارضه
از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطا و مخالفت بهر مجتهدی را بحسب
تاثیر احتمال اجتهاد در رجحان ادله و غلبه ظن وجهی روی نماید و لیکن چون دولت
نیل ثواب الحسبه بدو که جناب غره‌ای را از لوث ادناس هوا و غوایت
کند و صدور مسند حسن مآب آن باید که منهج رضا را از ظلمت غبار ریا پاک
گرداند و روی آفتاب یقین بسحاب تلبیسات پوشیده نشود و دولت اخروی را
بجیفه دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانه عاریتی در ویرانی دین
نکوشد و چون ارکان و شرایط و آداب احتساب معلوم گردید بدانکه
عدد منکرات که درین روزگار مالوف عامه شده است و در مجاری رسوم
و عادات خلق جاری گشته بسیار است و احصای آن بطریق تفصیل ممکن
نیست مگر باحصای تفاصیل شرع ولیکن مجموع آن هفت قسم باز گردد
قسم اول منکرات مساجد **دوم** منکرات اسواق **سیوم**
منکرات شوارع **چهارم** منکرات حمامات **پنجم** منکرات ضیافات
و مجالس **ششم** منکرات عمارات و نفقات **هفتم** منکرات عامه

و در هر قسمی از این اقسام آنچه اصول و امهات آن قسم است ذکر کرده آید
تا شعب و تفاریع آن از ابدان قیاس کرده شود **قسم اول** منکرات مساجد
و افحش منکرات این قسم اساءت صلاتست بترک طمانینه در رکوع
و سجود و آن مبطل نمازست بنص و حدیث و نهی از آن واجبست و از ان
جمله قراءت قرآنست بلحن و تلقین آن بر وجه صحیح واجبست و همچنین منع
خواننده لحن را از لحن خواندن هم واجبست و سکوت بر ان معصیتی فاحش
زیرا که قرآن بلحن خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است و سکوت
بر معصیت هم معصیت است و اگر زبان قاری لحن از ادای مخارج عاجز است
اگر بیشتر قراءت او لحن است ترک کند و بر تصحیح فاتحه اختصار کند و اگر اکثر
قراءت او صحیح است ولیکن از تصحیح جمله عاجز است علما گفته اند لا باس
بقراءته ولی می باید که در خواندن آواز بلند نکند و از انجمله یکی آنست که
خطیب جامه پوشد که ابریشم در آن غالب باشد یا شمشیری بدست
گیرد که بند آن زر یا نقره بود نزدیک او شاید نشست و انکار ان
واجبست که هر که آن بداند و از جمله منکرات حلقه قصه خوانانست
که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده اند که بحقایق علوم تفسیر و حدیث
جاهل اند و از آثار ردفاتی تخویف و تحذیر عاطل بحکایات مزخرف

والفاظ

و الفاظ مسجع مرجوا و ایراد ابیات و اشعار مبنی که جهال عامه فساق را بر معاصی
دلیر میگردانند و اجلاف احمق غبی را بر ارتکاب مخالفات گستاخ می کنند
انکار ایشان واجبست و احتساب ایشان بمنع ازان لازم چه از شرایط
وعظ آنست که علامت ورع بر ظاهر او پیدا باشد و بر هیات او سکینه
و وقار غالب و سیمای اهل صلاح بر صورت او لازم و از ادناس بدعت
و هوا پاک هر گاه این صفات در وی موجود نبود فساد وعظ و سخن او در میان
خلق بیش از صلاح باشد و از جمله منکرات حضور زنانست در مجالس وعظ
و تذکیر در مشاهده رجال و منع ایشان از حضور مساجد و مقابر و تعازی
و تهانی واجبست و اگر عجایز با جامه های کهنه در مجلس وعظ در پس حجاب
نشینند لا باس به و از جمله منکرات حلقه های اهل شعبده و تلبیسات و اطبای
طرقیه است که در ایام جمعه بر درهای جوامع نشینند و بیع ادویه و معاجین
و تعویذات و اطعمه و انشاد قصاید و اشعار و این همه حرامست و منع
از همه واجبست و از جمله منکرات مسجد دخول مجانین و سکاری است
مگر دیوانه که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود و همچنین دخول
صبیان بجهت لعب و مداومت بر ان چه منع و انکار این همه واجبست
قسم دوم منکرات اسواق است و اصول منکرات این قسم ده است

کرا قسام دیگر منکرات دیگر تفاریع این ده است اول کذب در مرابحه
چنانکه شخصی متاعی بده درم خریده است و میگوید که بدوازده درم خریده ام
و برابح یکدرم بتو میفروشم و این بایع درین سخن هم کاذبست و هم فاسق
و هر که بکذب این سخن عالم بود بر وی واجبست که مشتری را از دروغ بایع
خبر کند و اگر تقصیر کند در اسم و فسق با او شریک بود دوم اخفای
عیب مبیع است روایتست که واثله بن اسقع ایستاده بود و شخصی شتری
میفروخت و واثله مشغول شد شخصی آن شتر را بسیصد درم بخرید و برفت
چون واثله آن خبر یافت بر اثر آن شخص برفت و گفت که این شتر را
برای ذبح خریده یا برای رکوب گفت برای رکوب گفت در پای
این شتر سوراخیست و بسبب آن راه بسیار و منزل گران نمیتواند
رفت آن شخص بازگشت و صد درم از بهای آن نقصان کرد بایع گفت
بیع مرا بزیان آوردی گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که لا یحل
لاحد یبیع شیئا الا یبین ما فیه ولا یحل لمن یعلم ذلک الا تبیینه
یعنی حلال نیست کسی را که آن عیب میداند مگر آنکه مشتری را از آن
آگاه کند و اگر نکند عاصی بود منکر سیم بخس است و بخس
آنست که شخصی در بازار متاعی می فرد و شخصی دیگر می آید و بر بهای آن

معیب نحل

فرخو و بصر

چیزی میفروشد تا آنکه
عیب آن چیز نگوید و
حلال نیست کسی را اگر صد

زیادت

زیادت میکند تا مشتری فریفته شود این فعل حرامست و منع از آن واجب
و فاعل آن عاصی منکر چهارم سومست و سوم آنست که شخصی متاعی خرید
و بیع کرد و بعد از قرار ثمن شخصی او را می گوید که این متاع باز گردان
تا من بهتر و ارزان تر ازین بتو فروشم یا خود بایع را می گوید که این متاع را
باز گردان تا من بهای بیشتر از تو بخرم اگرچه این بیع در ظاهر شرع
صحیحست اما این شخص بدین فعل آثم و عاصی است و انکار آن واجب منکر
پنجم تفاوت بکیال و میزان و ذراع اهل بازارست و اهل سوق هر
دو سنگ دارد یا دو کیل که بیکی می خرد و بدیگری میفروشد آثم و عاصی
و فاسق است و بر محتسب لازم است که در هر ماه یکبار تفحص این معنی کند
و بر هر مسلمانی که بر نقصان آن واقف گردد واجب است که حاکم
را از آن اعلام کند و بعد از اعلام بر حاکم واجبست که آن شخص را تعذیر
نماید و اصلاح آن فاسد کند منکر ششم ترک ایجاب و قبول است
در معاملات خطیره منکر هفتم شروط فاسده از ربویات وغیره که در
میان عامه متداول است و در اهل اسواق غالب و آن جمله مفسد
عقود است و منع و انکار آن واجب است منکر هشتم بیع اشکال
حیوانات مصور که در ایام عید بجهت کودکان خرید و فروخت میشود

همچنین آلات ملاهی کسر آن همه واجبست وانکار آن لازم منکر نهم بیع اوانی
زر و نقره و جامهای ابریشم مردانه منکر محض و درست و منع آن جمله واجب است
منکر دهم بیع جامهای کهنه قصارت داده و فوطهای رفو کرده که این
جمله از تلبیسات و فعل آن حرام است و منع از آن جمله واجبست قسم
سیوم منکرات شوارع و مجامع آن هم ده است اول وضع ستونها
و غرس اشجار چنانکه راه را تنگ کرداند دوم بنای دکانچه برای جلوس
چنانکه راه گذری از آن ضرر یابد تغییر و تخریب آن واجب است سیوم
اجرای ناودان که از آن آبهای مستعمل در راه میریزد و جامهای مردم ملوث
میشود چهارم بیع اطعمه و غیره در راهی که تنگ باشد و گذرنده ضرر یابد پنجم
وضع حطب و خار زیادت از مدت نقل ششم ربط دواب بر گذرگاه تنگ
بود مگر بمقدار حمل و رکوب که ضرورتست و حمل دواب زیاده از قدر طاقت
از جمله منکرات محظورست و منع از آن واجبست و همچنین مرور بحمل خار چنانکه
جامهای مردم می درد منکرست هفتم ملاعب قصابان و انداختن ارواث
و دماء در راه که طبع آن از استکراه می دارد و بر هر قصابی واجبست که مذبحی تعیین کنند
که از نظر خلق پوشیده بود هشتم القای قمامه بر راه چون خاک روبه و خاکستر
و قشر بطیخ و غیره چنانکه خوف زلق اقدام بود منکرست و منع آن واجب

القای

نهم القای جیف میته بر رهگذر که مردم راهگذری از بوی و نتن آن ضرر
یابند منع و ازاله آن واجب است دهم کلب عقور بر در خانه که بر راهگذر بود
داشتن این از جمله منکرات است که منع آن جمله واجب است و سکوت بر آن اثم و معصیت
قسم چهارم منکرات حمامات و امهات آن هشت است اول
صورتهاییست که بر درهای حمامات نقش میکنند هرچه صورت آدمی و ملک و جن
و حیوانات است محو و ازاله آن جمله واجب است و دخول در آن حمام که در و صورت
بود حرام است مگر نقش اشجار و آنچه غیر حیوانست که آن جایزست دوم
کشف عورتست و نظر بر عورت دیگری اندر حمام چه در خبرست که لعن الله الناظر
والمنظور الیها سیوم ادخال دست دلاک است در زیر ازار و خاریدن
و مالیدن افخاذ و ما تحت السره چهارم انبطاح بر روی و تمیز اعجاز خاصه
کسی را که محرک شهوت گردد پنجم تغمیس دست و آنیه نجس در حوضی که آب آن
اندک بود ششم ریختن آب زیادت از قدر حاجت هفتم آب سدر و صابون
بر رهگذر ریختن و ناشسته گذاشتن اگر یکی خود را بسدر و صابون بشوید و همچنان
بگذارد اگر شخصی بدان سبب بیفتد و عضوی از آن او شکسته شود ضمان مرددست
میان تارک و حمامی زیرا که چنانکه بر تارک واجبست تنظیف آن بر حمامی هم واجبست
هشتم وضع سنگ املس در فرش حمام که سبب سقطه گذرنده می گردد و منع

آن واجبست و بسبب سقوط فجاز لازم و انکار و احتساب بر آن جمله واجبست
قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول آن هم ده است اول فرش
بساطهای حریر است بجهت جلوس رجال و آن حرام است دوم بخور در مجمر
زر یا نقره یا شرب مشروبات در اوانی زر یا نقره سوم اسدال پردهای که بر روی
صور حیوانات بود اما اگر صور بر بالشها و زیرپای و فرش بود لا باس به چهارم
جهت حضور استماع اوتار از چنگ و رباب و عود و طنبور و غیره پنجم اجتماع
زنان بر سقوف و ابنیه بجهت نظارهٔ مردان که آن از منکرات محظوره است
و منع آن واجبست ششم آنکه طعام حرام بود یا جایی مغصوب باشد چه در
چنین جای نشستن از اشد منکراتست هفتم آنکه در مجلس خمری از مسکرات
مسکر بود چه مجالست فاسق در حال مباشرت فسق حرامست هشتم آنکه
در ضیافت مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت می گوید اگر بر منع و رد سخن او قادر است
حضور جایز بود و اگر نه حرامست و انکار آن واجب نهم آنکه در مجلس
مسخره بود که سخنان فحش و کذب مردم را می خنداند حضور آن حرامست و انکار
لازم اما اگر در مزاح او کذب و فحش نبود مباحست بشرط آنکه در آن مبالغه نکند
دهم آنکه در مجلس غیبت مومنی کرده میشود و این کس از منع آن عاجز است
حضور آن مجلس حرام بود و انکار آن واجب و سکوت از منع و انکار مع القدره عاصی

قسم ششم منکرات نفقات و این دو قسم است اول اسراف در ملابس
و مطاعم دوم اسراف در ابنیه و مساکن اما منکرات آن پنج نوع است
اول اضاعت مال چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء آن در بحر
دوم نفقه در معاصی ظاهره چون انفاق بر زنا و خمر و مطرب و نایحه
سیوم نفقه ریا چون انفاق بجهت صیت و شهرت چهارم معامله ربوا
پنجم اسراف در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال
او بدانست او بدان صد دینار جامه گران بهای فرد وی پوشد یا در دیه
آن صد دینار نفقه میکند مسرفست و منع او از آن واجب است یا شخصی هزار دینار
دارد و آن جمله را در نقوش دیوار و سقف خانه خود صرف می کند و عیال

دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش صح

خود را ضایع میگذارد و این جمله اسراف و حرام است و بر حاکم حجر او واجبست
و انکار و احتساب لازم قسم هفتم منکرات عامه است بسبب عموم حکم هیچ
کس نیست درین روزگار که او از منکری خالی بود الا ماشاء الله اما از
تقصیر در تحصیل احکام شرع و اما از جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد
خلق و چون درین زمان جهل چنان بر اهل روزگار غالب است که در شهرهای
معظم که مجمع علما و مقر فضلاست اکثر خلق باحکام صلاح و فساد و فرایض اعیان
جاهل اند فضلا عن القری و الجبال و البوادی بر ولاة و حکام فرض واجبست که

در هر قریه از قرای ولایت و در هر محلتی از محلهای شهر معلمی فقیه نصب کنند تا عامه
خلق را تعلیم امور دین کنند و فرایض شرع بیاموزند و تحصیل معرفت احکام
واجبات و محظورات فرمایند و علما و اتقیا را بلطایف مواعظ و دقایق
نصایح ممد و معاون باشند و فساق و فجار را از زواجر شرعی از مناهی و فجور منع
کنند و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم و حسن تادیب مودب بر آرند و اهل هوا
و بدع را از فساد بصلاح خوانند و ظلمت جهل و عصیان از سطوت نور علم و عرفان
منهزم گردانند و بر هر متعلم و فقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است
و بفروض کفایات پرداخته واجب است که اقارب و جوار و اهل محلت
و شهر خود را تعلیم فرض اعیان بکند و بعد از آن قصد قری و جبال و بوادی
کند و اهل رساتیق را بحق دعوت کنند و وظایف مذکوره بجای آرد و اگر
درین معنی تقصیر روا دارند حکم حرج عام شود و حکام و فقها و عامه همه آثم
و عاصی باشند و در مجمع قیامت بتقصیر آن مواخذ و از اضاعت حقوق
آن مسئول والسلام علی من اتبع الهدی **باب هشتم**
در بیان فضیلت شکر و اقسام آن و شرح و ذکر نمودن از انواع انعام
و افضال حضرت صمدیت عز شانه بر بندگان علی التوالی خاصه بر ملوک
و حکام که وجود ایشان را مفاتیح نعم و عواید تقدم گردانیده اند قال الله

تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم
کفار حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار اسرار این آیت شریف
بندگان غافل و نیز نسیان عاقل را از تجدد انعام بی غایت و توالی افضال
بی نهایت تنبیه میفرماید که ای محظوظان انواع افضال و احسان و ای
ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملکه و جن و انس
ثنای کمال خالقیت ما گویند و جمله مرزوقات از انعام و هوام و وحوش
و طیور کنه جمال افضال رازقیت ما جویند هر چه جویند و گویند و شنوند
و بینند و دانند آن همه لایق حوصله ایشان بود و حول سرادقات
جلال عز ما از آن همه منزه و سده اوج کبریای ما از آن همه مبراست اما اعراض
و نسیان آن مطلقا موجب خسران و حرمانست و ملاحظه و مذاکره آن تیسیر
از ان موروث ازدیاد فضل و احسان که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید عن علی ابن ابی طالب علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول الله تعالی
یا ابن آدم ما انصفتنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی
خیری الیک نازل وشرک الی صاعد امیر المومنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت

حمیت میشو باید که ای فرزند آدم انصاف حضرت ما نمیدهی و در باب عبودیت قدم اخلاص
نمی نهی و قدر تشریف زمان ما نمیدانی و ذیل انقیاد شیطان لعین از می یابی و بر پشته
مرکب همت ربی نفس و هوا میرانی و خاک بدبختی بر سر سعادت ابدی می افشانی
و چندانکه ما تخم محبت و احسان در شهرستان وجود تو می اندازیم تو بتمرد و عصیان
پیش می آیی و هرچند آثار نیکی و برو احسان حضرت ما پیش می بینی جرات
بدی و زشتی خود پیشتر می نمایی وعن عقبة بن عبد الغافر قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کم من نعمة الله عز و جل فی عرق
ساکن عقبه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که ای بسا نعمت از نعمتهای
حضرت صمدیت از اسباب سلامت و حفظ صحت که در هر رگی از رگهای آدمی
ساکن و نهانست و دقایق آثار آن خارج دایره شرح و بیان است
و جز صاحب بصیرت و ذکا حقیقت آن ندانست و آن کس که بعضی از آن
دانست او هم قدر آن ندانست وعن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا والاخره
قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا ونفسا علی البلاء صابرا ابن عباس
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که سه صفت است از صفات متعدد
که آن سه خصلت اصل سعادت دنیوی و اخروی است و هر که آن سه صفت داده

مجـ

مجموع سعادتهای و نیکیهای دنیا و آخرت بدو داده‌اند و تاج اقبال سرمدی
بر فرق مبارک او نهاده‌اند اول دلی شاکر یعنی دل هشیار که شناسای نعمت
منعم بود دوم زبانی که از یاد حق غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات بلیات
پایدار و صابر باشد وعن بکر ابن عبد الله المزنی قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اعطی خیرا فلم یر علیه سمی بغیض الله معادیا
لنعمة الله بکر ابن عبد الله روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که او را
نعمتی داده شد و اثر آن نعمت بر مستحقان ظاهر نشد و باحتیاط
بندگان حق از آثار آن مسرور نباشد و از تجدد آثار آن توالی فیض
فضل منعم نشناسد او از دوستان حضرت ربانی و ثناگویان جناب
یزدانی نیست و هر که او را نعمتی داده شد و او آن را از ایشان کفران و اخفا کند
می پوشد و بشکر و ثنای منعم در اظهار آن نمی کوشد او از دشمنان
مردود و دشمن داران نعمت معبود است وعن ابی هریره قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی
عبده ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که حق جل و علا
دوست میدارد که آثار انعام و افضال او از احوال و اقوال بنده نماینده
بود و سبب ادای حقوق شکر فیض نعمت را پاینده وعن ابن عباس

فیری علیه سمی حبیب الله تعالی
محمد تا نعمة الله عز و جل و من
اعطی خیرا صد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین
یحمدون الله فی السراء والضراء ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که اول گروهی که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند که دل
وزبان را در حالت تنگی و فراخی از ملاحظه و مذاکره حمد و ثنای حضرت عزت
فارغ و خالی ندارند وعن انس ابن مالک قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة
انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نور توحید بها و دار السلام
ورساننده مومن بمنزل کرام است و ملازمت حمد و ثنای حق جل وعلا وفا
نمودنست بشکر جمیع نعمتهای حق جل وعلا وعنه قال قال علیه السلام ما انعم
الله علی عبد نعمة من اهل او مال او ولد فیقول ما شاء الله
لا حول ولا قوة الا بالله فیری آفة دون الموت وهم انس رضی الله
عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق جل وعلا به بنده
عطا نکرد از اهل و مال و فرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله لا حول ولا قوة
الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ در آن نبیند و بزبان حال گواهی
دهد که هر نعمت که به بنده میرسد آن همه بمشیت و عنایت حق است و هیچ
کس را در تحصیل نعمت بی عنایت و مشیت آنحضرت از خود حولی و قوتی نیست

معنی ما شاء الله آنست
که بنده حقیقت و سرایر
معین بعبرت به بیند صح

کرا بچه قوتی تعین عطا کند وعن امیر المومنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله
تعالی ایما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة فقال علیها
الحمد لله رب العالمین فقد ادی شکرها وان عظمت النعمة
امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق
جل وعلا میفرماید که هر بنده از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ایم
و او دانسته که آن نعمت فیض عطا و احسان و رشاش نوال و امتنان ماست
بدرستی که شکر نعمت ما گذارده است و هر که نعمتی بوی عطا کرده ایم و آن
نعمت را وسیله حمد و ثنای ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای
شکر نعمت کرد هر چند که آن نعمت بزرگ بود وعن ابی الدرداء قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن
والانس فی نبأ عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر
غیری ابو درداء روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که حق جل وعلا میفرماید
که بدرستی که ما را با جن و انس یعنی پری و آدمی کاری بزرگ افتاده است
ما آفریدیم و دیگری را پرستند و ما روزی دهیم و ایشان دیگری را شکر
گویند این کار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که ستیزند کار را

بنعمة وقد علم انها منی فقد شکرها و
من النعمت علیه صح

جز عفو ما پناه نبود وگریزندگان را جز رحمت ما گریزگاه نباشد و فی الاخبار

ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود احببنی و احب

اولیائی و احببنی الی عبادی قال یا رب هذا احببک و احب

اولیائک فکیف احببک الی عبادک قال ذکرهم بآلائی

ونعمائی فانهم لا یذکرون منی الا کل حسن در اخبار آمده است که

حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود جمال حضرت ما را

دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بندگان حضرت ما را

بخلعت دوستی ما مشرف گردان گفت الهی اینک دل خود را منبع محبت

تو گردانیدم و دوستان ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات عزت

وبقاع مودت وحجاب کبریاء محبت ترا چگونه در دلهای سنگ تیره روزگاران

غافل گنجانم فرمود که ایشانرا از تجدد احسان و توالی جود و امتنان

ما یاد ده که یاد این معانی آتش محبت در دلهامی افروزد و شرر آن

آتش ادبار حجاب غفلت ایشان میسوزد و قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم احسنوا جوار نعم الله فانها قلما زالت

عن قوم فعادت الیهم فرمود که نیکو دارید همسایگی نعمت حق را یعنی

باداء حقوق شکر قیام نمایید که نعمت حق چون از قومی برگردد کم ونادر باشد

که بار دیگر آن نعمت بدیشان باز گردد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من

عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک

المؤنة عرضت النعمة للزوال فرمود که هر که انعام و افضال حضرت

صمدیت در حق او بسیار شود وجوب احتمال مؤنت بندگان حق روی

بسیار بود زیرا که وجوب سد فاقه محتاجان بر قدر وجود نعمت است و هر که

مؤنت خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجانرا بنعمت

ندارد آن نعمت وی روی بزوال آرد و باران ذل احتیاج بر روزگار

او بارد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر

بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب خورنده نعمت که باداء شکر آن قیام

مینماید همچنانست که ثواب روزه داری که بر محنت گرسنگی صبر میکند و سئل

رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزلت آیة الکنز ای المال

نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا و لسانا

ذاکرا چون آیت کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام نوع

از انواع اموال را رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر زیرا که

دل شاکر پیوسته قرع باب استزاده نعمت می کند و زبان ذاکر بیخ دل حاجت

نیبر از دل بر کند اول گنج لا یزال است دوم سلطنت بی زوال چون از مفهومات

الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از مقامات اولیاست و جمیع
مقامات سالکان از سه اصل منتظم می گردد علم و حال و عمل در بدایت سلوک
علم اصل بود و حال نتیجه آن و عمل ثمره حال اما در نهایت امر کل قضیه منعکس گردد
اینجا عمل اصل بود و حال ثمره علم و عمل حاصل این هر دو و این معنی از دقایق
علم سلوک است و آن از اجزا ارباب قلوب طاهره و اصحاب نفوس زاکیه
فهم کنند اصل اول که آن علم است مدار این اصل هم بر سه اصل است
اول معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت است اگرچه در حق
غیر او نعمت نیست چنانکه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن هلاک میشود هلاکت
دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او اصل سیم معرفت ذات
و صفات منعم است که آن مصدر افضال و انعام و منبع آثار جود و اکرام است
و این اصل بدایت معراج سالکانست و این را چهار درجه است درجه
اول معرفت تفرد ذات منعم عز شانه بنعوت و صفات کمال و مطالعه
تنزیه ذات متعالیه از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف معنی
سبحان الله است درجه دوم ملاحظه تفرد ذات مقدس است با فاضه
انعام و افضال احسانی که آن نعمت وجود است بی علت استحقاق و سببیت
استعداد بمقتضای فیض اقدس و استمطار امطار مواهب فضل و نوال

از مبرات روحانی و جسمانی بوسیلت استعدادات که تبع وجود است
از جود بمقتضای فیض مقدس و شهود این حقایق سر معنی الحمد لله است
درجه سوم مشاهده تفرد ذات منزه منعم است جلت عظمته بجلال احدیت
و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوات
اشعه آفتاب وحدت و استیلای اشراق انوار فردانیت بر مملکت
وحدانیت و شهود این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است درجه
چهارم اعتراف کل است بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات
و وفا بشکر و ثنای صفات چه جناب عز ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی
کبریاوه از آن رفیع تر است که بقوت نطق زبان بپیرامن جناب
عز او توان رسید و سرادقات عظمت و کبریای او از آن بزرگترست
که بوسیله فهم و بیان وصف کبریای آنحضرت توان کرد و ظهور این حال سر
تکبیر الله اکبر است و آنکه رسول علیه السلم فرمود که لان اقول سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت
علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت
از آن عالی تر است که بر زبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت از شهود
اسرار و حقایق آن عاطل بود و آنچه از کثرت فضایل این کلمات

در متن احادیث نبوی وارد است آن همه ثمره حقایق و معانی در مرتبه عرفانست
چه تعلقه زبانی و تردید مخارج نفسانی را آن قدر و محل نیست که موجب آن
مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحید است
زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بنهایت حمید و معطی مجید است و محب
واله را ضرب محبوب خوشتر از لطف رقیب طرید است در امثله محسوسه
ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاهی نعمتی رسد اگر فرح او بحصول نعمت
بود فقط یا بقلم و کاغذ و کاتب و وکیل و خازن که وسایل اتصال آن نعمت اند
بنهایت منعم الکس جاهل و کافر نعمتست و با ثبات وسایط کفران نعمت منعم
کرده است همچنین هر که بر جریان مشیت ازلی و اسرار مجاری قدرت
اطلاع یافت و بعین بصیرت و عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم
و ارض و افلاک و ملکه و جن و انس همه در قبضه قدرت او همچنان مسخر و مقهورند
که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعال است و مومن تا بدین
مقام نرسد از شوایب شرک خفی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بدانست
که نوع انسان اگرچه فاعل مختار است اما در عین اختیار مسخر و مقهور
دواعیست و چون وارد غیبی که آن داعی فعل است باذن الله بر دل
مسلط گردد فاعل در مباشرت فعل مضطر شود و فعل بظهور پیوندد

و اگر

منعم

وسایط خول

اگر خواهد و اگر نخواهد اینجا بدانی که فاعل خیر و احسان بواسطه تسلط داعیه حقانی
در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر است چنانکه قلم در دست کاتب چه اگر محسن
یقین نکردی که ایصال احسان بمحسن الیه سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت
در ایصال احسان بمحسن الیه کوشیدی پس بتحقیق معطی و محسن حقیقی جز حضرت احدیت
نیست وصول این علم حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است
که موسی علیه السلم در مناجات گفت الهی خلقت آدم بیدک و اصطفیته و ابحته
علی خلقک و سجدت له ملائکتک و اسکنته له دار کرامتک
و زوجته حواء امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان
کل ذلک منی کانت معرفته بذلک شکرا موسی علیه السلام گفت الهی
آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمله خلایق برگزیدی و ملیکه
کرام خود را بسجده او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی
و حواء کنیزک خود را زوجه او گردانیدی چگونه بشکر این جمله قیام نمود حق تعالی
فرمود که دانست که آن همه از حضرت ماست بی واسطه قول استی و حقیقت
شکر بود از ما **اصل دوم** حال که آن نتیجه علم است و آن حصول فرحست
بمنعم و آن از سه حال خالی نبود حال **اول** آنکه فرح واجد بر حصول
نعمت مقصور بود و بغیر احتظاظ و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد
احتظاظ ل

یلا

وطار همت او بدوام وداد نعمت چنان بند گردد که عکس عنایت منعم را در محال
خیال و مجال نماند و زرداد هیچ فرق ننهد از انکه این نعمت در بیابانی
یا بدارد وست پادشاهی بدو رسد چه غرض او حصول نعمت است کیف ما کان
فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حال دوم آنکه فرح
او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه از آن جهت که بحصول آن استدلال
میکند بر عنایت منعم و شفقت او در حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین
معنی چنان باشد که اگر آن نعمت در صحرایی یافتی او را از یافتن آن هیچ
فرح حاصل نشدی بسبب استحقار آن آن نعمت و استغنای او از آن چه غرض
او حصول معرفت عنایت منعمست نه عین نعمت و صاحب این حال در اول
وادنا مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شایبه نقصان خالی نیست زیرا که
این شخص بجهت تهیه حظوظ نظر بر عنایت منعم دارد حال سیوم آنکه فرح
واحد او ازان جهتست که بمعاونت نعمت بر حقوق و آداب خدمت
منعم قیام می تواند نمود و بصرف آن رضای منعم حاصل میتواند کرد و بوسیلت
آن بمرتبه قرب منعم میتواند رسید و بدوام مشاهده جمال منعم محبوب
محظوظ میتواند گشت و این معنی اعلاء مراتب این اصل است و نهایات
کمی دناءت و خست آنکه منعم را برای نعمت می طلبد و اعلو همت آنکه

نز

نعمت را برای تحصیل رضای منعم میخواهد اصل سیوم عمل است بموجب
حالی که آن نتیجه علم است و حکم این اصل بر سه قسم است قسم اول
قلبی و آن قصد و نیت واحد است بر صرف نعمت موجود در مصارف
رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب مناهی و اضمار اضافه خیرات
و انواع مبرات و اشتغال نایره محبت و شوق و تعظیم و تعطش بجناب
منعم بواسطه شهود تتابع انعام و ترادف اکرام قسم دوم عمل زبانی
بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنای او قسم سیوم
عمل جوارح و آن استعمال نعمتست در طاعت منعم و وقایت از استعمالات
بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی را از اعضای بطاعتی
که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مامور مثلا طاعت
چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعفا و زیردستان بشفقت
و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان بغض و ستر و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح
و سماع مواعظ و تعریفات و شبهات شرعی و تنزه از استماع ملاهی
و کذب و غیبت و فحش و نمیمه و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت
قرآن و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و ثنای منعم عز شانه و امساک

از شکوی و کذب و غیبت و غیره و همچنین هر عضوی را طاعت خاص است
که ملازمت آن را او واجبست و معصیتی که مجانبت آن را او لازم است
و امری که جامع تفاصیل طاعات و ارفع درجات است اعتکاف و احدیست
بر بساط شهود و با ملازمت حفظ خدمت حدود و اعتراف بعجز از قیام باداء شکر
معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم میگردد
یکی باعتبار نفع و ضرر در حال دوم باعتبار خصوص و عموم اما
قسم اول بسه قسم منقسم میشود اول آنچه نافع است و باقی در دنیا
و عقبی چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذات و آثار
آن در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و احیاء آثار آن
ابد الاباد منقطع نمیگردد و اغنیا و جهال ازین دولت محروم اند و در مواطن
دنیوی و اخروی مذموم قسم دوم آنچه مضر و مولم است در حال
اما در مآل نافع است و این نعمت مجازی است از آن روی که آن
موصل طالب است بنعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد
چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و ناخوش یا اخروی
روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا
و اولیا و ارباب بصیرت نعمت حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب

نفوس

نفوس از ابتلا و محنت شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نعمت
و در کسوت بلا و شدت چه این یکی مزیل امراض و اسقام است و آن
دیگری منفی اوزار و آثام این یکی مورث صحت و سلامت و آن دیگری
موجب منازل کرامت نه بینی که کودک جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن
داروی تلخ کنند او آن را محنت می شمرد و خوردن آن را از خود زحمت
و بلا داند و عاقل لبیب آن را نعمت می بیند و تهیه اسباب آن را از خود
راحت میداند همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع
میکند و آن را شفقت میداند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت می کند
و میداند که مشقت امراض سخت تر از محنت حجامت و ازینجاست
که گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل و جمله خلق دوست نفس
خود اند اما بیشتر خلق دوست جاهل اند که بشومی جهل و نادانی نفس عزیز
خود را باهلاک ابدی گرفتار و سرمدی میکشند قسم سوم نعمتست و همیست
و آن چیزیست که در حال لذیذ و نافع است و در مآل مضر و مهلک و این
قسم هم دو نوع است نوع اول دنیوی جسمانی چنانکه خوردن شهدی
که در وی زهر باشد و شخصی آن را از رغبت تمام میخورد و نمیداند که در وی
زهرست و از جهل خود آن را نعمت می شمرد اما مضرت و بلای آن که بهلاک

خواهد کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد **نوع دوم** از روی روحانی
چون ارتکاب مناهی مثل زنا و لواطه و شرب خمر و غیره که سبب لذت حالی
نزد اهل فجور نعمت مینماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است
زیرا که یقین دانسته اند که بعذاب و پشیمانی خواهد کشید الا ان یتدارکه الله
برحمته **اما** اعتبار دوم که انقسام نعمت است باعتبار عموم و خصوص بدان
ای عزیز اسبغ الله علینا و علیک انعامه و احسانه و اتم
فضله و امتنانه که نعمت عبارتست از هر چه لذیذ است فی ذاته و مرغوب
فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک دو نوعست یکی عقلی
دوم بدنی **عقلی** چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسانست و هیچ نوع
از حیوانات درین قسم با او شریک نیست اما لذت بدنی دو نوعست
یکی آنکه جمله حیوانات را در آن با انسان شرکتست چون لذت بطن
و فرج که آن اخس مراتب لذاتست و اعم آنست **دوم** آنکه بعضی از حیوانات
را در آن با انسان شرکتست چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در آن
با انسان شرکتست و نهایت مراتب بهیمی بدایت سبعی است و نهایت
سبعی بدایت ظهور انوار عقلی است و مقهور گردانیدن صفات سبعی که حب
ریاست نتیجه آن است کار صدیقانست چون این صفت مغلوب گردد

انوار

انوار حقایق عقلی از پرده غیب جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت
آن بود که لذت علم و حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت معرفت الله
و معرفت ذات و صفات و افعال حضرت احدیت جمیع لذات را مقهور
گرداند اینجا حقیقت روح و قلب از امراض غفلت و حجاب روی بصحت نهد
و لذات سمع و بصر و بطن و فرج در لذات قلبی و روحی مندرج گردند
و سطوت لذت علم حقیقی همه لذات را پست و مغلوب گرداند و این
لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست اما از روی وجود اقل موجودات است
زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت جز عارف و عالم و حکیم در نیابد و این
طایفه چون کبریت احمر عزیز و کم یاب اند اگرچه جمعی از خودنمایان
جاهل خود را عارف و عالم و حکیم نامند و قومی از مغروران عاطل خود را در صورت
انسان بخلق نمایند اما از صورت تا معنی چندان تفاوتست که از عرش
تا ثری و از اتم درجات شرف علم آنست که عز و شرف آن را در دنیا و آخرت
انقطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست
و ملالت از لذت طعام و شهوت و جماع که اعم اشهواتست ممکن است اما ملالت
عالم از علم ابدا متصور نیست گنجی است که در محافظت آن با عوان
و حراس حاجت نیست و بکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد و دست سراق

وعقاب بدان نمیرسد و بنول پادشاه و حاکم معزول میگردد و هر قسمی از اقسام
نعمت ببعضی مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذیذست در مآل مضرت
و آنچه در مآل نافع است در حال کریه است اما نعمت علم لذیذ و نافع و
جمیل است هم در حال و هم در مآل و این صفات حمیده از ذات شریف
او ابدا منفک نیست و بیچاره که نعمت لذیذ شریف باقی را بمقتضی همت خسیس
فانی میفروشد و روی آفتاب دولت را بکل حرمان می پوشد و حماقت
در خسران ابدی می کوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و شقاوت
خود معنون و باد بار جهل و غفلت مفتون و مادهٔ این شقاوت یا از امراض
قلوبست که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از موت قلوب برک
جهل و غفلت چنانکه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را مرده معنوی
میخواند که انک لا تسمع الموتی و متابعت شهوات مرض قلب است و استیلاء
جهل و غفلت موت دل و هر که دل او با استیلاء جهل و غفلت مرده است
از نور حق از مردگانست اگرچه جاهلان غافل او را بحیات بدنی
زنده می بینند و هر نصیحت مقبول که دل او بحیات عرفان و نور محبت
و ایقان زنده است او در حضرت پروردگار از زندگان نیکوکار
و مقربان برخوردارست اگرچه عمیان عامه او را از مقبوران مقبره

قصیر بخل

موتی

موتی شمرند چنانکه حضرت صمدیت جلت عظمته در حق بعضی از شهدا میفرماید
که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد گمان مبر که بندگان جانباز و عاشقان
تن گداز در حضرت خداوندی ما مرده اند یا نقوش هستی از لوح وجود سترده اند
بلکه آن محبان صادق و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت و رضای
ما درباختند و بساط قرب را از لوث هوا پاک ساختند و سراپرده
دل را از کدورت اغیار پرداختند بحیات جاودانی زنده و بنور عنایت
ربانی در فلک سعادت تابنده اند و از نتایج ارزاق روحانی و نوالی
الطاف رحمانی بدوام روح و راحت مسرور و محظوظ اند اگرچه غافلان
جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبره موتی شمرند و بدیدهٔ اعور در
فنای بشریت ایشان نگرند **نظم**

بروز مرگ که تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

جنازه ام چو ببینی مگو دریغ دریغ
بدام دیو در افتی دریغ آن باشد

تنم بخاک سپاری مگو فراق فراق
که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد

تفاوت مراتب خلق در
حیات و موت صوری و معنوی و قرب و بعد افراد اشخاص نوع انسانی

بسعادت حقیقی غیر شایست اما مجموع آن از چهار قسم متنوع میگردد **اول**
دل مطهر مسلوبی از مجذوبان عنایت و مجبوبی از محظوظان هدایت که غریق
بحر عرفان و حریق نار هیمان گشته و در بادیه دهش و حیرت سرگشته سطوت
غیرت نقوش اغیار را از لوح ضمیر او شسته و رشته شعور او به بحر احدیت پیوسته
غیر محبت آن حضرت را در دل او جایی و مقام نی و بغیر ذکر محبوب او را راحت
و آرام نی محبوب حضرت ذو الجلال و پادشاه ملک بی زوال است و وجود شریف
اینچنین کس اگرچه ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستور و از سرحد عقول
عقلا بغایت دور است **دوم** مدبری از مردودان بادیه حرمان و بگذاری
از مطرودان تیره شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس نچشیده و جمال معرفت
محبوب حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نفهمیده اند و مرکب همت جز در میدان
شهوات نمیرانند گرفتار غضب و شهوت و نگونسار چاه جهل و غفلت بسته
بند بخل و ریا اسیر صولت نفس و هوا معاتب توبیخ یعلمون ظاهرا من الحیوه
الدنیا پای را از نیکی تقدام دارد و احجار را اسارت پندارد و باخلاق رده
و اوصاف شیاطین موصوف و معروف نزد او منکر و منکر معروف این طایفه تربیت
که هرگز بدو بپیوندد از مردودان گردد و هر که روی او ببیند غبار ادبار در دل
او نشیند **سیوم** دلی که غالب احوال او طلب سبیل وصول بود و کوار قرب و اکثر

محفوظان نحول

اسعاد

انس او بطاعت حق و لذت او بزیادت معرفت و روشنایی چشم او بمناجات
اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع او میشود و
اوصاف بشری سد راه مزید او می گردد و این طایفه هم نادرند و وجود
شریف ایشان عزیز و کم یافت است زیرا که این خواص مبادی سلطنت اخروی است
و وجود مستعدان سلطنت در هر عصری اندک باشد **چهارم** دلی که غالب
احوال و اهتمام او بتعاریف امور جسمانی و تلذذ او بصفات بشریت ولی
در بعضی احوال از مذاکره علم و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور فانی از او
ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون ترتیب این
مراتب در نشاه دنیوی معلوم کردی در موطن آخرت همچنین میدان
زیرا که دنیا آینه آخرتست و صورت مجازی دنیوی عکس حقایق اخرویست
و عالم شهادت تابع عالم غیب است در وجود نه در عرفان چه ترتیب عرفانی
عکس ترتیب وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبه وجودی تابع
صورت اصل است اگرچه او را در رتبت وجود مرتبه دوم است اما در حق
رویت رایی حکم اولیت دارد چه رایی تا اول عکس صورت خود در آینه
نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت خود را نمیداند پس در مرتبه عرفانی تابع
متبوع می گردد و متأخر وجودی متقدم عرفی می شود و این نوع از انعکاس

احکام است و ارباب بصیرت هر صورتی را از صور مجازی که احساس کنند
از آن صورت تحقیقی از حقایق ملکوتی عبور نمایند و از آن حقیقت سری
از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سر را وسیله منازل قرب
سازند اما کوردلان بادیه غفلت و محبوسان سجن طبیعت از اسرار
غیوب خبر ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر نگمارند همه در ملازمت
جیفه دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا کوشند تا آنگاه که بکلید هوا دری
از هاویه جهنم در گور آن کوردلان گشاده گردد و تلهب نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة شعله زدن گیرد و فریاد بی فایده بر آرند که ربنا
اخرجنا نعمل صالحا و هیهات که ایام مهلت گذشت و اوان فرصت منقضی
گشت و روزگار عمل صالح ضایع شد و این نشأت جزا و نوبت گرفتاریست
اصبروا او لا تصبروا سواء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون
و چون از فضایل شکر و شاکر و دقایق اسرار و اقسام آن شمه نموده آمد
بکیفیت و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذو الجلال هم ایمائی
کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و در اعیان متقابل را قیاسی گردد
ای عزیز بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود تا ساحل شهود
میرسد و احسن اقسام وجود نعمت محسوساتست و اشرف اقسام محسوسات

فیض نعمة واجب الوجود است
که بسبب تموج دریای جود ...

تربیت اول

نعمت مطعوماتست که اغذیه و ادویه جسمانیست دائم و اهم همه قوتست که اصل
معاش انسانیست و احتیاج بدان ضروریست و درین باب بنده از تربیت
تربیت حبوب که آن اصل معاش و ماده قوام حیوان و انسانست از مبدأ
ربانی و تصاریف ملکی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب
و باد و هوا و خاک و آب و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در تربیت انسانی
ذکر کرده شود تا طالب قطعی و سالک تیز بین بداند که هر یک ازین وسایط
و اسباب نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیرست که اگر یکی ازین جمله منعدم گردد جمیع مخلوقات
از ملک و جن و انس را اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود خلل پذیرد
اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت عظمته با کمال حکمت در ذات حبوب بجهت

متغذیه اول

ابقای اقوات بندگان قوای متعدد ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان
تا عروق نبات بواسطه آن قوت جذب غذایی تواند کرد و چنانکه نوع حیوان
بهر چیزی اغتذا نمیتواند کرد بلکه در اغتذا محتاج است بطعام مخصوص همچنین
حبوب را نیز بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذای مخصوص
محتاجست چه اگر تخم گندم را در خانه اندازی یا در آب یا در زمین خشک
در آن هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استعداد نشو و نمای آن زمینی باید که
خاک آن بواسطه باران یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود و تو اسطه

حرارت متحلل گشته و هوا در اجزای آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب عفونت
در آن پدید آمده و بسبب هبوب ریاح لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده
که وارسلنا الریاح لواقح و القاح عبارتست از ازدواج عنصر خاکی و آبی
و بادی چنانکه حضرت احدیت عز شانه میفرماید که فلینظر الانسان الی طعامه
انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و این جمله در ازدیاد قوت
و استکمال نشو نباتی کافی نیست پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری
از ادوار تحصیل حصول اغذیه متجدد و منقسم شود بفصول چهارگانه تا در وقت
القاء بذر بواسطهٔ برودت و رطوبت هوای شتا صلابت و یبوست
حبوب شکسته گردد و باجتماع بخارات ارضی قوت نامیه را قابل حرکت
گرداند و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشوی یافت بسبب حرارت
و رطوبت هوای گرم ربیع و کثرت امطار و تصاعد بخار قوت جاذبهٔ نباتی
بحد اعتدال رسد و اجسام نبات بحرکت نشوی منبسط شود و چون
اجسام نباتی بکمال رسید بواسطهٔ حرارت و یبوست هوای صیف
لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب
و اثمار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار
بکمال رسد و از آفت اغراق و طوفان ایمن گردد و بسبب حرارت

و یبوست

و یبوست هوای خریف صفت قوام و ثبات و انعقاد در اثمار و حبوب و مولدات
بکمال رسد و از آفت احراق و بطلان تراکیب ایمن گردد و چنانکه هر فصلی را
از فصول اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص است همچنین هر کوکبی
را از کواکب ثوابت و سیارات در تدبیر تحریک و تسکین و تحلیل و تجمید
و تصعید و تقطیر و تالیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج اجسام معدنی
و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاصست که در دیگری آن موجود نیست
چنانکه تسخین اجزای عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب و تسکین و ثبات
ذوات موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل و تحلیل عنصر آبی و سیلان
و جریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت آثار قوت مشتری و تلطیف
عنصر بادی و نفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاونت
آثار خاصیت مریخ و تقطیر رکن بخار رطب و نزول امطار بمعاونت آثار
قوه زهره و تمزیج رکن بخار یابس برکن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام
نباتات و حیوانات بمعاونت آثار خاصیت عطارد و ترطیب امزجه
و وقایت از استیلای عنصر ناری و امداد قوای نشوی در مولدات
بمعاونت آثار خاصیت قمر همچنین هر جزوی را از اجزای فلکی اثری
و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس ملکیه ارضی

وسماوی عملی خاصست که از دیگری آن عمل متصور نیست که وما منا الا له مقام معلوم
وچون جواهر حبوب در معادن آبی وخاکی تربیت یافت وبدستکاری
نفوس فلکی وتصرفات اجرام سماوی بکمال رسید ومستعد تغذیه نوع
انسان گشت واز حد تصرفات عمال عالم آفاقی گذشت وبسرحد عالم نفوس
انسانی رسید از بدو شاول آن درین عالم تا بحد تشکیل وتصویر که نهایت
طور خلقت عالم انسانیست بار چندین هزار عامل ومهندس وقهرمان از قوای
طبیعی وحیوانی ونفسانی محتاج است وشرح اسرار اسباب آن جمله مقدور
بشر نیست اما نموداری از آن بر سبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات
متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجودی که آنرا قابلیت نوعی از کمالات صوری
ومعنوی باشد آنرا بخلقت آن کمال محلی ومکمل گرداند وکمال اطعمه
واغذیه نوع انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت
وبوی وطعم ولونست وادراک هر قسمی از اقسام تقوت حاسه از حواس
انسانی مخصوصست که آن قوت در حقیقت ملکی از ملکه سماوی عملی خاص است
که دیگری کار او نتواند کرد واین کار دیگری نتواند کرد ملکه ارضی را هم
همچنین میدان زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه
تصرفات این ملکه که مدرک منافع ومضار اند در نوع انسان وحیوان بر ترتیب

بخلعت نزل

ارضیست ودرجات
وتصرفات وتدبیرات
این گروه همچنان مرتب
که ترتیب درجات ملائکه
چنانچه هر ملکی را از ملائکه
صح

بظهور

بظهور می آید مثلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است واین اول
وادنای مرتبه حواس است وادنی واقص مرتبه حیوانی آنست که جز این حاسه
درو موجود نبود چون کرم خراطین واین حاسه واسطه امتیاز است میان
نبات وحیوان که هر موجودی که از نهایت درجات نباتی گذشت وبسرحد
عالم حیوانی رسید این حاسه درو ظهور کرد واین حاسه مدرک نعومت وخشونت
وحرارت وبرودتست بعد از ان حاسه ذوق ظاهر میشود زیرا که
این حاسه را با حاسه لمس از روی تلقی ادراک مناسبتی هست واین حاسه
مدرک مطعوماتست از حلاوت ومرارت وحموضت وملوحت ودسومت
وعذوبت وغیر آن پس حاسه شم بظهور آید وآن مدرک روایح طیبه
وکریهه است وفرق میان این حاسه وآن دو حس آنست که حس لمس
وذوق را بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نگردد وحس شم را در ادراک
اشیایی که ملایم ومنافی طبع است بملامسه حاجت نیست که از بعد مفرط ادراک
روایح تواند کرد وبعد ازین ظهور نور بصرست واین حس مدرک صور واشکال
والوانست واگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن وجمال ندانستی
واز عالم الوان واشکال جز نیافتی ومطالب نفسی را از دور ادراک
نتوانستی کرد پس کمال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود

اما قرب مدرک شرط است
چه این حس را آن قوت نیست
صح

گردانید تا بدان مشاهده اسرار آیات غرایب و عجایب عالم اشکال و الوان
تواند کرد و بدولت ملاحظه آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد و صور منافع و مضار
جسمانی از نزدیک و دور ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره
حسی بسبب حجب جسمانی از مجال تصرفات این حاسه خارج بود مهندس
حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب است آن ادراک
کند و میان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس ظاهر انسانی را بایجاد
این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان را بشرف نهم و دقایق کلام از دیگر
حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک هر حسی از این حواس
خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمیتوانست
کرد چنانکه قوت سامعه از ادراک عالم الوان عاجز است و نور باصره
از ادراک عالم اصوات و شامه از مذوقات و ذایقه از مشمومات
بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را در پیشگاه دماغ تعبیه
فرمود و او را رئیس و مشرف این پنج حواس گردانید و او را در تجسس
اخبار و ادراک اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار و جامع
اسرار جمله گردد مثلا رنگ آب بصر دریابد و آواز آب بسمع می‌شنود
و بوی آب بشم و طعم آب بذوق و سردی آب بلمس و حس مشترک این جمله را

در می یابد و او را ازین جهت حس مشترک میخوانند و چون حس مشترک قوت حافظه نداشت
تا بدان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوت خیال را در برابر
او بداشت تا امثال صور منافع و مضار در خزانه خیال از امحاق اضمحلال
محروس و محفوظ ماند تا در حالت وصول بعد فصول معرف اصول گردد و اگر این
دو قوت در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عینی از اعیان نافعه
و ضاره که بدو رسیدی او بدان عین متألم و متنعم گشتی باز چون آن عین عود
کردی باز نشناختی و کار در از کشیدی و پیوسته درین تعب بماندی و چون
آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج
دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوت حس مشترک و خیال
ازین درجه عاطل است بکمال حکمت قوت وهم و حافظه را در وسط دماغ
تعیین کرد تا وهم مدرک معانی گردد و حافظه خازن مثلا حس مشترک صورت
دوست و دشمن را ادراک میکند و خیال آن صورت را نگاه می دارد
و وهم معنی دوست را در دوست و معنی دشمن را در دشمن ادراک
می کند و حافظه آن معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیه مرغوبه
و مرهوبه را در می یابد و قوت حافظه آنرا نگاه می دارد و جمیع حیوانات
درین قوای مذکوره با انسان شرکت دارند و اگر آدمی را غیر این قوای دیگر

وخیال آن صور را محافظه میکند
و وهم معانی اغذیه مرغوبه و
مرهوبه را درمی یابد صح

نبودی او در درکه نقصان با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را این
حواس هست و مع هذا چون او را اجل میگیرند او را در آن ادراک
واقف او را آن نیست که دفع آن اجل تواند کرد و خود را خلاص تواند داد
و هر چه او را در خیال خوش آید در تناول آن شره نماید و مضرت آن حال نخل
در یابد فی الحال و بداند و از هلاک استقبال اندیشه نتواند کرد زیرا که این
حواس مذکوره که حیوان با نوع انسان در آن شریکست جز احساس
حال حاضر نتواند کرد پس حق جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل
که مدرک عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی
و نتایج آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مآل آن را
بداند و این اخس و ادنی مراتب فواید عقلی است و فایده اعلی
و اعظم او آنست که مطالعه اخبار الهی و مشاهده اسرار ذات نامتناهی
کند و با این همه ادراکات حواس و آلات اگر در ذات انسان
میل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبود و مجموع
قوی و ادراکات معطل گردند و هیچ حسی از حواس جذب منفعت و دفع
مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف
مزاج میل و رغبت او با طعمه نیست تناول و از آن متعذر است

ولی

پس کمال حکمت صفت ارادات را که ملکی از ملائکه ارضی است بر آدمی موکل
گردانید تا بر قدر حاجت بر تناول طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از
عمل خود ساکن نگردد آدمی را در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاک کشد
چون نباتی که بسبب تقید این صفت در حال طغیان آب پیوسته جذب
میکند تا مزاج نباتی او بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را
بر این ملک موکل گردانید تا زیادت از قدر حاجت تناول نکند تا هر وقت
سبب هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال این صفت اگر صفت قدرت
ممد او نبودی مقصود بحصول نپیوستی چون تخیلی که رغبت در انبعاث
در چیزی که از وی دور است یا کاره است از چیزی که ملاقی اوست و او
بسبب عدم قدرت نه تناول مرغوب می تواند کرد و نه از مکروه فرار می تواند
نمود پس حکمت ازلی بعد کمال این صفات صفت قدرت را بر وی موکل گردانید
تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیه ارادت بر تناول مرغوب
و دفع مکروه گاه متحرک و گاه ساکن گرداند و چون ارادت و قدرت
هر یک حقیقتی از حقایق روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عمل
بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسان را بآثار
این صفات مزین گردانید ظاهر جسم او را هم بآلات اعضا و جوارح

بکمال رسانید چون پای را برای طلب مرغوب وهرب مهروب وزوج برای
بقای نسل وشکم بجهة وعای غذا وبجهت تشریف وتکریم نوع انسانی او را آلت
اخذ وعطا وقبض وبسط مهیا گردانید تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر
بزمین نباید آورد ومفاصل دست او را انگشت چنان ترکیب کرد که اگر خواهد
دراز کند واگر خواهد کوتاه سازد وبخود کشد وبهر طرف که از او حرکت
دهد تواند وکف دست او را پهن آفرید وبر ان پنج انگشت ترکیب فرمود
وهر انگشتی را به مفصل منقسم گردانید وچهار انگشت را در یک صف بداشت
وابهام را در مقابلهٔ چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار انگشت می گردد ودر قبض
وبسط معاون همه باشد وانگشتان را ترکیب کرد که اگر خواهد بگشاید وبهم
باز نهد واز آن طبق سازد واگر خواهد انگشتان را جمع کند واستوار گیرد
وسلاح سازد وپس ناخن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتها را
از نکبات وجراحات وقایت کند وچیزهای باریک وخورد بدان
بر تواند گرفت وبر تواند چید وبا این همه اگر دهن ودندان وکام وزبان
وحلق ومری ومعده وامعا ومثانه وآلات جذب وهضم ودفع نبودی
مقصود حاصل نگشتی واین همه معطل بودی پس حکمت ربانی دهن را بیافرید
تا منفذ معده باشد ولبها را بر امثال دو سنگ اسیا ساخت ودندانها را

غذا وزمان بجهة
تعریف شعائر و
دست بجهة تناول
صح

آن خم دهد واز آن مغرفه
سازد واگر خواهد صح

بجهت آسانی آس کردن بردی ترکیب کرد وچون اطعمه بعضی بریدنی وبعضی
شکستنی وبعضی آس کردنی بود دندانها را نیز سه قسم ترکیب فرمود بعضی
تیز چون رباعیات بجهت بریدن وبعضی مدور چون انیاب بجهت
شکستن وبعضی پهن چون افراس بجهت آس کردن وزبان را بر مثال مجرفه
اسیا در میان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع میکند ودر زیر
طاحنه واضراس می اندازد ودر زیر زبان دو چشمه آب آفرید وملکی را
بر آن موکل گردانید تا در وقت آس کردن طعام آب بدان عجین می سازد
تا خورنده آن را آسان تواند فرو برد وچون طعام تمام شد باز آن آب را مسدود
می کند مگر آن مقدار که کام وزبان خشک نگردد چه اگر آن آب پیوسته چنانکه
در وقت طعام خوردن جاری بود سیلان لعاب پیوسته از دهان روان
گشتی ونزد خلق پیوسته فضیحت ورسوا گشتی وسری از اسرار آلهی در فطرت
این اسیا آنست که وضع این اسیا بخلاف اسیاهای مخلوقات نهاده است
چه اسیاهایی که مخلوقات بنا کنند سنگ سافل آن ثابت است وعالی آن
گردان بود اما فاطر حکیم این آسیای شریف را چنان وضع فرموده است
که اعلای آن ثابت وسافل را آن می گرداند سبحان ما اعظم شانه
وجل برهانه واوسع احسانه واتم امتنانه وچون طعام در دهن معجون گشت و

بقدر حاجت آب میریزد
و طعام صح

وبی واسطهٔ آلات حنجره و مری قوایی که بدان مخصوص‌اند تا با ثال معده رسیدن
متعذرست حق جل و علا حنجره و مری را بیافرید و طبقات آنرا بیافرید تعبیه
فرمود و قوتی را از قوای روحانی بران موکل گردانید تا وقت اخذ
طعام آنرا می‌کشاید و چون طعام بدان رسید باز آنرا می‌فشارد تا قوت
جاذبه طعام را از دهلیز مری با ثال معده فرود آورد و معده را از مثال
دیگر آفرید و آنرا در میان چهار عضو بداشت از راست آن جگرست
و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت را یب و از پس گوشت صلب
و قوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد
تا طعام در اثال معده بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام
نضج یابد و مایعی گردد متشابه الاجزا در لون و رقت مانند آب جو شود
و قوت دافعه ثقل آن طعام را با معا فرستد و از معده رگی بجگر پیوسته است
که آنرا ماساریقا خوانند قوت جاذبه خلاصهٔ آن طعام را از آن رگ
بجگر کشد زیرا که اثال معده را آن قوت نیست که طعام را در لطافت
نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیهٔ اعضا شود پس کمال حکمت
الهی طینت جگر را از اصل خون جامد ترکیب فرمود و آنرا محل روح طبیعی
گردانید که قوام غذا در شهر بند اوست تا چون کیلوس طعام بدو رسد

بمجاورت

بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزای آن مشابه اجزای
حیوان گردد و آن زبدهٔ غذا درین محل بواسطهٔ تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف
روح طبیعی بچهار قسم شود **اول** آنچه کمال نضج یافت خون صاف
معتدل گردد و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و ترست
و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف و شیرین و بی بوی بود
و فایدهٔ آن تغذیهٔ جمیع اعضای بدنست **دوم** بلغم است که اجزای
آن کمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و ترست و نشان
اعتدال آن آنست که استحالهٔ آن متقارب خون باشد و در رقت و غلظت
و رنگ معتدل باشد و فایدهٔ آن آنست که در حالت فقد غذا خون گردد
و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا تازه دارد تا بسبب
حرکات حرارت و یبوست بدان راه نیابد و زبدهٔ آن تغذیهٔ دماغ
شود و آنچه از ان زیادت ماند شش آنرا اخذ کند و نگاه دارد
سیوم صفراست که حرارت بر آن غالب گشته است و چون کف
بر سر کیلوس آمده و طبیعت آن گرم و خشکست و نشان اعتدال
آن آنست که سرخ رنگ و روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه
فایده است اول تلطیف و تنفیذ خونست در منافذ اعضا دوم تغذیه

[illegible] **چهارم** [illegible] **اول** [illegible]

عظام از آن حاصل می شود سیم آنکه طبیعت هر روز جزوی از آن بر هم منعقد و بستند
تا قوت شهوانی را متحرک گردانند و آنچه از آن زیادت ماند طحال آنرا جذب
کند و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفا گردد آنرا کیموس خوانند
آنکه زبده و خلاصه آن کیموس بود در روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا رگها
پیوسته است بجهة مجاری غذا و آن رگها را آورده خوانند پس قوت ماسکه
آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را سواکن
نیز گویند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای آن خون بشکل عضوی که بدان
مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گردانند پس قوت مولده
جوهر منی را بجهت ابقای نسل از امشاج بدن منفصل گردانند و هر جزوی را
از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه بدن
گشته است از منفذ جگر صعود کند و بعقب کبد رسد کلیتین مائیه آن خون را
جذب کند تا خون مصفا از منفذ سد بعروق روان گردد و از غرایب
حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی در این محل آنست که عنق کلیه از عنق
جگر پیوسته است تا خون رقیق از کیموس جذب می کند قوت غاذیه آن
بقایایی که در آن است غذای کلیه از جگر متصاعد می گردد و چون کبد عمیق
مجاری عروق میرسد کلیه مائیت آنرا بخود میکشد و خون را بقوام می آرد

و بعروق می فرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی مائیت خون را از وسط
جگر جذب کردی چون غلیظ گشتی و از عروق شعریه جگر صعود آن ممکن نگشتی
و تغذیه اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و بهلاک کشیدی پس آن خونابه که از
کلیه از کیموس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایای خون را که در نشت
غذای کلیه می سازد و قوت دافعه آن صافی را بمثانه می فرستد پس اگر
کلیه را آفتی رسد از آن امراض بالی چون سقوط شهوت و درد پشت
و تیرگی بدن و استسقای طبلی و رقی و لحمی متولد گردد و اگر مراره را آفتی
رسد از آن علتهای صفرایی چون یرقان و دق و بثور و حمره و غیره متولد
شود و اگر طحال را آفتی رسد از آن علتهای سودایی چون جذام و بهق و مالیخولیا
و غیره متولد شود و اگر خون روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه خلاصه و زبده
آنست روح حیوانی شود و دل آنرا از او جذب کند و قوت حرارت آنرا
بار سیم در دل نضج دهد و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است و آنرا
شراین خوانند و این عروق مجاری حیات است در بدن و این عروق را
ضوارب نیز خوانند پس بقایای این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری
گردد و قوام حیات در بدن این روح است و از دماغ بجمیع اعضا
اعصاب پیوسته است پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم نضج یابد

و آنچه خلاصه آن بود روح
نفسانی گردد و دماغ آنرا
جذب کند صح

وچون بغایت لطافت وصفا رسد ماده حس وحرکت گردد وانوار حس
وحرکت را از رهگذر اعصاب بجمیع اعضا وجوارح جاری گرداند وقیام
حس وحرکت در بدن این روحست واین روح نفسانی را دو خادم است
اول ما علته آن حرکت بی اختیاریست چون رعشه وتشنج دوم قوت باعثه وقوت
باعثه را هم دو خادم است اول قوة شهوانی دوم قوت غضبی اما قوت مدرکه
ده قسم است پنج حواس ظاهر وپنج حواس باطن چنانکه ذکر کرده آمد وهر قوتی
ازین قوای مذکوره ملکی از ملائکه ارضی اند پس کمال حکمت حکیم مطلق قبه سر را از جهت
استقامت روح نفسانی که وعای عقل است از پنجاه وپنج پاره استخوان
ترکیب فرمود وقبه دماغ را با تحت آن از هفت پاره عظم مختلف ترکیب فرمود وجبهات
وار چهارده پاره لحای اعلی ودو پاره لحای زیرین وسی ودو پاره رباعیات
وانیاب وطواحن وستون گردن را از هفت مهره مجوف ترکیب فرمود
ورکن پشت را از بیست وچهار مهره مستدیر منطبق متداخل ترکیب فرمود
پس باقی اعضا را از دویست وهشتاد پاره استخوان مختلف وهفتصد وسی
ودو عروق ورباطات واوتار وسیصد وشصت عصب وپانصد وبیست
ونه عضل تالیف داد وعدد عظام وعروق واعصاب واوتار وعضلات
که در بدن مرکوز است هزار ونهصد ونود وسه عدد دانسته غیر رباطات

قوت ها

دانیه

١٥١

وانشیه وغضاریف وبر هر یکی ازین اعداد ملکی از ملائکه موکل است که اسباب
صحت آن را نگاه می دارند واز آفات تاثیرات اغذیه واهویه ووقایه
میدارند واز وخزات شیاطین وجن مانع میگردند ودر هر یک ازین عضلات
وعظام وعروق واعصاب وغضاریف واوتار ورباطات واغشیه چندین
حکمت وفواید تعبیه کرده بعضی از آن حار وبعضی بارد وبعضی رطب وبعضی یابس
وبعضی متحرک وبعضی ساکن که اگر حرارت حاری برودت باردی را زایل کند
یا برودت باردی حرارت حاری را منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یا یبسی را
غلبه کند یا یبوست یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن شود یا عرقی
ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک وبیقرار گردد وعام کالانعام
ازین همه فارغ وبیخبر وازین همه جز آن ندانند که چون گرسنه شوند طعام
خورند وچون شهوت غالب گردد جماع کنند وچون خشم گیرند ضعیفی را
برنجانند واین قدر ندانند که کاد از ایشان خوردن بیش توانند وفرو
کنجشک شهوت بیش از ایشان راند همه عمر انعام وافضال حضرت پروردگار را
سرمایه معصیت می سازند ورضای جناب ربانی را در هوای
شوم نفسانی می بازند وهرگز یکذره از افعال قبیحه خود شرم ندارند ویک لحظه
نظر بر تجدد آثار خود نگارند نقل است از شیخ ذوالنون مصری که روزی

برکنار آبی وضوی ساخت کژدمی دید که از صحرا می دوید چون بکنار آب رسید
بایستاد ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع
سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت آن کژدم از پشت او فرود آمد
و روانه شد شیخ تعجب کرد و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب
بگذشت و نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید و شیخ بر اثر او میرفت تا بسایه
درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر
می آمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک جوان
رسید کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم
بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم بر پشت
او سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیای
حق است بازگشت و بنزد آن جوان آمد دید که جوان خمر خورده و مست آن صح
خفته و رایحهٔ خمر از وی میدمید شیخ را تعجب زیاده شد آوازی شنید که ای
ذوالنون چه تعجب کنی اگر بدرقهٔ حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار و معصومان
کند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما اوساخ
آثام تیره روزگاران اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت ما
سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار

برجان تباهان وادی غفلت نبارد و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرقه شدگان
دریای طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفات بساحل توبه و انابت نیارد
که آرد شیخ را وقت خوش گشت گرد آن جوان میگشت و می گفت **نظم**

ای خفته که دوست نگهبان جان تست ؛ تو مست و غافلی کرمش پاسبان تست
خوابت چگونه آید از شوق آن کریم ؛ کش رحمت و عنایت بیش از گمان تست

چون جوان از خواب بیدار شد شیخ را دید خجل گشت گفت ای بزرگوار
دین این جای نیست شیخ قصه حال بگفت جوان نعره زد و جامه چاک کرد و سر بگرفت
و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت **ای عزیز**
انعام صح بدانکه انواع و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال معطی کریم را جلت
عظمته نهایت نیست زیرا که هر یک از اشخاص و اعیان ذرات وجود
نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که از دریای قدم بمقتضای بدرقهٔ کرم بتصاریف
نسمات وجود بساحل شهود آمده اند و در هر نفس چندین هزار نعمت
شمه کل ظاهره و باطنه از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط چنانکه بنده از آن
ذکر کرده شد بر هر عینی از اعیان متجدد می گردد و احسن اقسام انعام نعمت
حس و محسوسات است و ارذل اقسام محسوسات نعمت اکل است
مباهی صح که آن مادهٔ شهوات و مورث نجاسات و تباهی است و این جمله ذکر کرده

شد از تدبیرات امور جزوی و تصاریف سکان ملکوتی و تسخیرات اسباب سماوی
و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات و نفوس فلکی و طبایع عنصری
و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی
در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخس اقسام نعمتهاست شمه پیش نیست که آن
بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب و ارتباط عظام
و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات و تفاصیل احتیاج هریک
بدیگری تحریر افتد مجلدی کامل تحمل آن نتواند کرد و نسبت دقایق اسرار
اسباب این قسم بنسبت با دیگر اقسام نسبت قطره ایست با دریای بیکران
و این همه نسبت با ایجاد اسرار اطوار خلقت انسانی و کیفیت ازدواج لطایف
روحانی با کثافت جسمانی و تصرف نفس روحانی در انبساط جواهر نفوس و عقول
و تفرع و انشعاب ماهیات اعیان از مکمن اصل اصول که ادراک حقایق اسرار
آن از مدارک عقول مقیده و مصارف افهام مدنسه خارج و عارج است و ملاحظه
بعضی از اسرار این حقایق موقوفست بنوری که آن نور در عالم نبوت
و بدایت ولایت از مشرق عنایت طلوع کند و صفای عکس آن بر مرایای قلوب — وولایت تجلی
طاهره و نفوس زاکیه سوختگان بادیه محبت زند و جانهای مخموران
شراب عرفان از لطایف نسمات آن روح و راحت و رسد

وشر

وشرر غلیان این نار مبارکه امزجه افسرده کان برودت جهل و غفلت را و اوار طلب
بخشد و رشاش فیض فضل این دولت مطرودان تیه بعد و حرمان را بسعادت قرب
رساند نسبت ذره ایست با آفتاب درخشان و عجب از احوال مغروران غافل
و کوردلان جاهل که این همه انعام و افضال حضرت ذو الجلال از انعام بی بهره چون
جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین و آسمان و جن و انسان
و نعمتهای باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان
و ثمرات آثار روح و رضوان می دانند و نمی بینند و در پس پرده کفران می
نشینند و خسران ابدی را بر دولت سرمدی می گزینند و شب و روز در محاء نعمت
آنحضرت می کوشند و روی خورشید سعادت بگل شقاوت می پوشند **نظم**

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ❀ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار ❀ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای عزیز اگر پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد و او را
فرماید که بقدر حاجت تو از آن بردار و باقی بر دوستان و هواخواهان
حضرت ما نفقه کن و این خلعت بپوش و اسب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان
ما حرب کن آن بنده مال را بدشمنان پادشاه داد و سوار شد و شمشیر
برداشت و بر مخالفت پادشاه مصر شد هیچ عاقل را در این شک نماند

که آن بنده کافر نعمت و مستحق ضرب و قتل است اینجا بدانی که اگر خلق بمخالفت امر
حق در کفران نعمت حضرت صمدیت ... وسلطنت ... اجاودانی را تحلیات
نفسانی مغرور شوند و سکان عوالم علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت را ان
مدبران بدکردار حیر برند و آن خاکساران گرفتار خاک ادبار شقاوت
بر فرق روزگار خود می پرند و از اینجاست که حضرت صمدیت میفرماید که و قلیل
من عبادی الشکور و قلت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان
اسرار این منزل منیع دلیل است بر عزو شرف این مقام جلیل و اهل آن
و سنت الهی چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بوده و وجود
شریف ارباب کمال همیشه کم شان و نام **نظم** عزت این در چنین گرد انتفا
کز در ما دور باشد هر گدا :: نه بینی که گلاهه کهسار و بیابان و روی زمین
پر سنگ و کلوخست و این هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت
که کال وجود یافته است کم یافت و نادرست همچنین مقام شکر که اشرف
مقامات سالکان و موجب مزید انعام و احسان و معقب تعاقب
فضل و امتنانست نادرست و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه
عنایت که سالکان مسالک این مقام شریفند هم عزیز و کم یابند **نطم**
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب :: لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

بیا

ای عزیز یاران منهج هدایت و سالکان خطه عنایت که ملازمان بساط
شکر و قامعان آثار شرک و کفرند اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یابند
اما در عالم معنی بس بسیارند و اگر در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی مقدارند در حضرت
جبار عظیم بس خطیر و بزرگوارند و اگر زد بوم صفحان تیره از روزگار کم جهانند در مسند
تصرف فیض ربانی و افاضه آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهانند و اگر برین معنی
شاهدی خواهی از قرآن بشنو که اِنَّ اِبراهیمَ کانَ اُمَّةً قانِتاً حضرت صمدیت
عز شانه میفرماید که بدیده کوری و نظر اعوری در صورت بشری برگزیده حضرت جبار
میکرید حه جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه و او را یکی از ساکنان عالم صورت
و محبوسان حبس طبیعت مشمر که ذات لطیف او گوهر صدف زمین و آسمان
و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیانست و متابعت افعال
و اخلاق مرضیه او سبب نیل ثواب ابنای روزگار و آثار سنن مرضیه او دلیل
رشد و صواب اهل دهور و اعصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسانست
هرحه اما رفعت جلالت سر و معنی و حقیقت همه جهانست همچنین در قرنی و عصری
از قرون و اعصار حضرت صمدیت را ارباط عبودیت ابراهیم صفتان هستند
و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقت اند که
پیوسته منازل صفار را با قدام وفا سیر می کنند و بمعول نصایح خار شقاوت

از اراضی نفوس اهل جفای کشند بیمن اقبال آن مقبلان جافیان عامی را از قعر درکات
شقاوت میرهانند و بفیض انفاس آن کاملان مهجوران قیاسی را بکمال سعادت
میرسانند سر تجدد داوران زمان و خلاصه و زبده کون و مکان‌اند **نظم**

هرچه از گردون گردان میرسد ∴ از طفیل جان مردان میرسد
گر نباشد نفس ارباب شهود ∴ خود نگردد دور پرگار وجود

ای عزیز بدانکه ملازمان بساط شکر را در مقابل اشتغال بادای حقوق
شکر ده حالت است حالت **اول** معرفت آغاز توالی نعمت و تتابع منت
از حضرت منعم بی استحقاق و موجب حالت **دوم** رعایت حسن تواضع و اظهار
تذلل بود و نعمت در حضرت منعم حالت **سیوم** شکر وسایط حصول
نعمت بحسن ثنا و اظهار استبشار حالت **چهارم** محافظت حسن ادب باستعمال نعمت
در رضای منعم حالت **پنجم** احتراز از آفات اعتراض بسبب تاخیر
وصول نعمت حالت **ششم** استعظام قلیل حقیر رویت عنایت
جبار کبیر حالت **هفتم** حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضه
نعمت حالت **هشتم** استیلاء حیا بر بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم
و توالی منتهای معطی عظیم حالت **نهم** رویت تقصیر و اعتراف
بعجز از ادای حقوق شکر حالت **دهم** معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است

متجدد

متجدد از حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمتی دیگرست
جدید می‌گردد و سایران منازل این احوال را سه درجه است **درجه**
اول شکر بر حصول محبوبات و وصول مطلوبات و این درجه مبتدیان
راه ارادت و منتهیان حضیض شهادت است و آثار احکام این درجه
از روی معرفت اصل ایشان جمیع ارباب ملل و ادیان را شامل است
و این اخس و ادنی مراتب شکرست و از کمال جود و رافت حضرت الهی
وسعت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجات را بمحل قبول
رساند و بمقتضای وفاء وعده لئن شکرتم لازیدنکم آن را مفتاح زیادت
گرداند و بشارت وسیجزی الشاکرین این فریق را از فریق هموم حرمان
افزونی رهاند **درجه دوم** شکر بر مکاره و نقمات و شرور و ظهور مصائب
و نکبات و این درجه سالکان منازل طریقت و طالبان مبادی عالم حقیقت است
که مجردان صعلوک و متعقدان اهل سلوک‌اند اختیار ذل بر عز و فقر بر غنا
و اندوه بر شادی و رنج بر راحت و خفا بر شهرت شیوه ایشان است
و مطمح نظر این طایفه عکس مطامح نظر خلقانست چون خلق در ظاهر امور دنیا
نگرند ایشان باطن آن را ببینند و چون عامه بزخارف آن فریفته شوند
ایشان بتحقیق قوابل عواقب از آن محترز باشند و چون خلق در عمارت دنیا

سعی کنند ایشان در ویرانی آن کوشند هرچه تارک آن خواهند شد روی
آن نه بینند هرچه رقم فنا بر آن است دامن از آن درچینند این طایفه
مهجوران اهل غفلت و حرمان و مغبوطان ارباب درجات جنانند
چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در وصف ایشان فرمود که ان
اهل الجنة بیناهم فی نعمتهم اذ سطع لهم نور من فوقهم
اضاءت منه منازلهم کما تضیء الشمس لاهل الدنیا
فینظرون الی رجال من فوقهم فی اعلی علیین
یرونهم کما یری الکوکب الدری فی افق السماء قد فضلوا
علیهم بالانوار والجمال والنعم کما فضل القمر علی سایر
النجوم فینظرون الیهم یطیرون علی نجب یسرح بهم فی الهواء
یرون ذا الجلال والاکرام فینادون هؤلاء یا اخواننا
ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون ونصوم کما تصومون
فما هذا الذی فضلتم علینا فاذا بلغ النداء من قبل الله
سبحانه انهم کانوا یجوعون حین تشبعون ویعطشون
حین تروون ویعرون حین تکتسون ویذکرون حین تکسون
تسکتون ویبکون حین تضحکون ویقومون حین تنامون فذلک فضلوا علیکم
تنسون

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که درحالتی که اهل جنان بتمتع حوار و ولدان
مشغول باشند از اعلای درجات نوری درخشان گردد و بساط عیش ایشان
از شعاع آن نور درافروزد چنانکه آثار ظلمت بنور آفتاب از منازل اهل دنیا
محو می گردد پس نظر کنند قومی را ببینند بر اعلی علیین مخصوص بدولت
قرب رب العالمین بنور و جمال ایشان از ایشان چندان فضل بینند از آنکه
چون نجوم از ماه جلباب هستی درچینند چون نظر کنند آن مقبولان بساط
قرب را ببینند بجنیبتهای سعادت سوار در فضای هوای لقا جار چون
مرغ بی آرام و بی قرار فارغ از کدورت آثار رقیب محظوظ بمشاهده
جمال حبیب این قوم آب حسرت از دیده ببارند و از سر تاسف فریاد
برآرند که ای برادران بکر انصاف نداشتید که ما را ازین دولت محروم
گذاشتید در دنیا در نماز و روزه با شما هم کاسه بودیم چه افتاد که
خطاب صح ازین سعادت که شما یافتید ما اثری ندیدیم از حضرت عزت خطاب در رسد که
سبب حصول این دولت آنست که چون شما در دنیا نفس خبیث خود را
بالوان طعام می پروریدید ایشان گرسنگی می کشیدند و چون شما با انواع
اشربه تمتع می کردید ایشان بادیه تشنگی می بریدند و چون شما با اصناف
لباس مفاخرت می کردید ایشان برهنگی می گزیدند و چون شما از روت

غفلت می‌فرسودید ایشان از حرارت شوق یاد ما می‌جوشیدند و چون
شما از سر بطر و غفلت می‌خندیدید ایشان خونابه درد و اشتیاق از دیده
می‌باریدند و چون شما راحت نفس می‌جستید و بر بسترهای زفاف
می‌خسبیدید ایشان باقدام صدق و دنیا را از نعال عبودیت می‌کشیدند از این
جهت امروز بفیض نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند
و جمال ملاطفات کرم ما دیدند **درجه سیوم** شکر بر جریان احکام صفات
متقابله و سریان آثار آیات متداخله در استوا حالات بواسطه سطوت بواسطه بروز
ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این درجه محققان کامل و مقربان
واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان جناب احدیت و محظوظان
جذبات هدایت و منظوران نظرات عنایت اند که خواطف عزت نفحات
ارواح طاهره ایشان را ابحر صفا کشیده و حاجب قدرت اشباح رایه
ایشان را خلعت وفا کشیده و در منازل راه وفا زهر فنا چشیده و در حرم
بزم لقا شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود این قوم را از آثار
تلوین شسته و از خم صبغة الله بدستکاری حکمت رنگ تمکین بدان آلوسته
از رنگ دنایات لوث انفعال رسته و بر سریر سلطنت فلکی بی زوال
نشسته نه از حوادث روزگار ایشان را خبری و نه از محامد و مکاید اخبار

وانشر او بر سرایر ایشان اثری نه ظاهر ظاهر ایشان از آلام
جسمانی تفرقی و نه خواطر عاطر ایشان از انعام و اکرام روحانی ترتیبی
بر آثار تجلیات روی دوست بینند و جز بر رنگ نفحات که آن
آثار لطف اوست نشنیدند برکات انفاس آن سابقان عرصه تحقیق
مفاتیح ارزاق جهانیان و رونق صفای اوقات آن مبارزان
خطه توفیق روح و راحت نفوس روحانیانست جمال احوال آن
یوسف صفتان از دیدهای احوال نا اهلان مستور و اذیال کمال آن
مسیح سیرتان از ایادی هم جاهلان مغرور دور که اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری **ای عزیز** این نوع شکر که شمه ازان
ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان موافق و کاملان
محقق است و کوردلان عما غفلت و جهالت را از ورق این اسرار
بوئی نیست و منهج شکر که اعلای مناهج منازل سعادت است بر عمیان
عامه بسبب کوری جهل بانواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف
منتهای خاصه و عامه مسدود است چه این نعمتهای مبذول که آثار
و فواید آن همه را شامل است یکی استنشاق روح هواست که اگر
یک ساعت دهن و بینی یکی را بگیرند یا در چاهی یا در حامی گرم حبس کنند

چنانکه روح هوا از و منقطع گردد بمیرد و اگر جاهلی از شمول این محنت خلاصی یابد
و باز روح هوای لطیف استنشاق کند آنگاه یکلحظه قدر این نعمت بداند
و چون یکساعت از آن بگذرد فراموش کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع
نعمتهاست هیچ کس از اهل غفلت قدر آن نعمت نداند و شکر آن بجای نیارد
تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد و مثال این قوم مدبر چون بنده احمق گردن کش است
که مستحق آنست که دایم او را عذاب کنند تا چون یکساعت ترک عذاب
او کنند او آن را منت دارد و اگر بکلی ترک عذاب او کنند بطر و شر او
غالب شود و طاغی و یاغی شود و این حال اکثر خلق است که ایشان جز کثرت
مال را نعمت ندانند و غیر از شهوت بطن و فرج را لذت نخوانند و نه دانند که
هر نفسی در هر نفس که فرو می برد و بر می آرد حقیقت انقباض و انبساط آن
نفس دو نعمت است که بواسطهٔ دو ملک بدو میرسد چنانکه یک ملک با نبساط نفس
دخان محترق را از دل می کشد و دیگری با نقباض نفس روح برودت
هوا را جمع می کند و بدل می کشد تا بواسطهٔ روح و برودت هوای تازه
دل از آلام حرارت بدان راحت می یابد و اگر یکلحظه این دو ملک از
کار خود غافل شوند مرد و روح هوا از دل منقطع شود بهلاک کشد و چنانکه
قیام نفس بدهن و کام و حلق و مریست همچنین قیام دهن بسر و قیام سر بدن

وقیام

وقیام بدن بغذا و قیام غذا بآب و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر
و باران و قیام این همه بآسمان و زمین و قیام آسمان و زمین بملائکه
سماوی و ارضی و ارتباط این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط
اعضای آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضای آدمی آفتی رسد
مجموع اعضا در درد و الم بدان عضو شریک گردند همچنین هر که نفس
بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران نعمت
ازین جمله مخلوقات کرده است و هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری
و جمادی و نباتی و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که او را لعنت نکند
و از مطالعه این معانی بود که موسی علیه افضل الصلوات در مناجات گفتی
الهی چگونه شکر کنم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت
ترا در هر مویی که بر تن منست دو نعمت است یکی آنکه اصل آن را بدوام صحت
ثابت میداری دوم آنکه سر آن را از آفات برودت و یبوست هواهای
مختلف محفوظ می داری و این نوع نظر تیز بینان عالم عیان و خلوت
نشینان خانقاه عرفانست که آثار غبار اغیار از آینه دل زدوده اند
و گوی اسرار از میدان مشاهده ربوده همای همت ایشان در جولان
فضای معانی بال جلال گسترده و صفای سر ایشان بر ارائک روحانی درنشانده..

طوطی کمال پرورده مرکب صدق و در خطهٔ شهود رانده و اسرار آیات الهی
بر صفحات الواح وجود خوانده و بعین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتهای
دنیوی بصد محنت مشوب و هر لذتی از لذتهای آن بتعاقب صد آفت مسلوب است
لذات فانی آن بالم فراق نمی ارزد و فرح ادراک آن با ترح هلاک وفا نمیکند
واین قوم غیر نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معانی را لذت
ندانند اما عقول مریضهٔ معذوران جاهل را که از ادراک این سعادت و ذوق
لذت این نعمت محرومند از معالجهٔ این مرض مهلک چاره نیست و علاج این قوم
آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی
تامل کنند و نعمت عمر را غنیمت شمرند **نقلست** که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله
هر روز بمقابر و دار المرضی و دیوان سیاست حاضر شدی از بعضی از و
پرسیدند گفت بدار المرضی میروم و مشاهدهٔ انواع بلا و امراض میکنم تا نفس
من قدر نعمت عافیت بداند و بدیوان سیاست حاضر میگردم و انواع عذاب
اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت بداند و بمقابر میروم و در احوال
موتی تامل میکنم که دوست ترین چیزی نزد ایشان آنست که ایشان را یک روز
بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز
قیامت که روز جزا و موقف تغابن است مطیع و عاصی مغبون سیلاب حسرت

و مغمور دریای حسرت خواهند بود و عاصی بدرد می نالد که چرا عمل صالح نکردم و مطیع
دست بدندان تاسف می خاید که پیشتر ازین توانایی داشتم چرا نکردم مطیع آب
حسرت از دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالیهٔ سابقان مجد محروم گردانیدم
عاصی در عذاب گرفتاری می زارد که چرا باران گرفتاری و رسوایی بر روزگار
خود بارانیدم **نقلست** که ربیع ابن خثیم که از اکابر تابعین بود با کمال
مجاهده که او را بود در خانه خود گوری کنده بود و هر روز غلی بر گردن خود
نهادی و پلاسی پوشیدی و دران گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی
و گفتی الهی این گور ست که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا یک روز بدنیا
باز گردان تا باشد که عملی صالح توانم کرد که آن دستگیر من گردد پس برخاستی
و گفتی ای ربیع آنچه می جستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت
مهلت شناس و در ساختگی روز آمدنی تقصیر مکن پیش از انکه این فرصت آرزو
کنی و نیابی چه هیچ نعمت ورای نعمت عمر و صحت و امن نیست و هر که قدر
این نعمت نشناسد بدرد زوال و گرفتاری نکال مبتلا گردد ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جعلنا الله من الشاکرین بانعامه و القائزین
بنیل مزید فضله و اکرامه انه جواد مجید **باب نهم**
در بیان فضیلت صبر و حقیقت آن و ذکر تفاصیل مقام صبر و شکر و اختلاف

علما در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسامی
صبر بحسب اختلاف متعلقات آن و بیان مراتب درجات و اقسام آن
بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیل حقایق آنکه ملازمت
شرایط این مقام از لوازم احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت است
چه هر یک بتجدد انعام و انفضال حضرت صمدیت مخصوص‌ترند رعایت حقوق
آداب عبودیت برو لازم‌تر و هر که در مباشرت احکام ولایت و امارت
دنیوی که محل حوادث و نوایب و منزل وقایع و مصایب است متمکن‌تر
وجوب استقبال رسل مکاره و محن ترک صبر و رضا بر ذمه او موکدتر چون
مجاری جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان عرصه
ولایت را خلعت ولا در کسوت بلا دهند و اکثر محصلان ثروت
دنیوی گوی غنا چوگان عنا زنند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا نشان عنایت و تحمل عنا علامت
صحت ولایت دانند قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما
صبروا حق جل و علا بجهت تفهیم طالبان جواهر معانی و تعلیم سایران
منازل عرفانی میفرماید که ما که خداوندگاریم با کمال حکمت خود جمعی را از
ملازمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت پیش برده

صبر و استقامت باوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس
زاکیه آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص گردانیدیم و مفاتیح
هدایت بدست تصرف آن هادیان مهدی دادیم و گنج درایت در قبضه
همت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی را که نعمت بی غایت
و دولت بی نهایت جزای وفای صابران گردانیدیم انما یوفی الصابرون — است صح
اجرهم بغیر حساب وعن جابر قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الایمان قال الصبر والسماحة جابر روایت کرد که از رسول علیه السلم
پرسیده شد از ایمان فرمود که ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات
معنوی و تحصیل سعادات اخروی و مسامحت اهتمام باسباب و امور دنیوی
وعن انس بن مالک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله
بعبد خیرا او اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعا قالت
الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک
عبدی وسعدیک لا تسئلنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک ما هو شر او ذخرت
لک عندی ما هو افضل منه انس مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود
که چون حق جل و علا خواهد که بنده را بدرجه اختصاص رساند و کسوت
وجود او را از ادناس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا بر روزگار

اوبارانند تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سالکان ملاء اعلی از سرعت
صعود آن فرومانند و از ورق دولت آثار آن آیت اشتیاقی خوانند باز
چون برید جنانی را از راه نهانی بجناب ربانی رساند حضرت جباری بصفت ناکه نخ
پروردگاری تجلی فرماید و بدرقهٔ کرم را با خلعت لبیک و تشریف سعدیک
متوجه حال بنده گرداند که ای بنده ما کمال حکمت خود در ارتقاء حال تو
گردانیدیم تا بحکم مصلحت حاجت ترا قضا نکند یا بلایی که متوجه تو گشته است
تبایید ما از تو دفع نکند تا بمقتضای بهبود اضعاف آن سوال در خزانهٔ نهایت
اکرام تو در موطن فردا و مقام لقا ذخیره گردانیدیم روی ان رجلا قال ملح
یا رسول الله ذهب مالی وسقم جسمی فقال علیه السلم لا خیر فی عبد لا یذهب
ماله و لا یسقم جسمه ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در اخبار
نبوی آمده است که شخصی در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات از ضعف
حال و قلت مال خود شکایت کرد گفت ای رسول خدای مرور سیل
حوادث اساس اموال مرا منهدم گردانید و هیکل جسمانی من بصولت
ضرب انتقام شکست آورد رسول علیه السلم بلسان بشارت بر سبیل
اشارت فرمود که این معانی کز تو کاره آنی معالجهٔ امراض روحانی و مفاتحهٔ
سعادات آن جهانست چه هر بیماری که حکیم مطلق علت او را باصناف آفات

بلد

۱۶۱

سلب مالی و تسقیهٔ شربت آلام حالی تعهد نفرماید آن بنده را روی بهبود نیست
و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده را بر سریر خلعت صبر پوشاند و سر
او را شربت رضا چشاند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سلبت کریمته
فصبر فجزاوه الخلود فی داری والنظر الی وجهی فرمود که حق جل وعلا میفرماید که
هر کرا ما بکمال حکمت روشنایی چشم او را ربودیم او را بر محک امتحان آزمودیم
چون او در آن محنت لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما در آینهٔ بلا دید ما نعیم
لذت دار القرار در پیش کش او سازیم و دیدهٔ بینای او را بشرف لقای خود منور گردانیم قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی اذا وجهت الی عبد من
عبادی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت
منه یوم القیامة ان انصب له میزانا و انشر له دیوانا رسول علیه السلم
فرمود که حضرت صمدیت جل عظمته میفرماید که چون ما بمقتضای حکمت
صدمهٔ مصیبت را متوجه بنده گردانیم تا بتعاقب آفات بنای مال او را
براندازد یا بترادف عاهات نهاد جسم او را در بوتهٔ آلام و اسقام بگدازد
یا خانهٔ دل او را بفراق اولاد و جراحت اکباد خراب سازد و آن بنده
با تصرف بلای ما در شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظهٔ قضای ما لباس
وفای صبر در پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در موقع فزع اکبر او را فضیحت

محبت نشاند وجود او را هدف
سهام بلا کرداند و در علی بلا
وجود او را احد

قال صه

انفعال او را رنگذاریم یا قبایح افعال او را برا و شماریم رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حتی یبتلی ببلاء
فی جسمه فیبلغها بذلک نزد ایمه حدیث این در ین حال یعنی بمباست رسول علیه
افضل الصلوات فرمود که ای بسا کسی که حاجات قضا بنده را در حضرت جلیت
درجه رفیع تقدیر فرمایند و در سعادت منیع بروی بگشایند و آن بنده نتواند که
بعمل صالح خود را بدان منزلت رساند تا اکه ببلای جسمانی در ماند و در یا صیت
ضرر نفسانی او را مستعد آن کردانند و ضرب سیاط حکمت او را بدان درجه رسانند
لعنت برابابکر
بعد از نزول قوله تعالی ومن یعمل سوءا یجز به قال ابو بکر کیف الفرح
بعد هذه الایة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا ابا بکر الست
تمرض الیس یصیبک الاذی الست تحزن فهذا ما تجزون به روایتست که چون
این آیت نزول کرد که ومن یعمل سوءا یجز به یعنی هر که بدی کند بدان بدی جزای
او داده شود ابو بکر گفت چگونه شادی کند کسی بعد از ین آیت زیرا که نهمت نهایی
نفس اماره را غایتی نیست و جسم ضعیف بشری را بر عذاب جزای آن
جمله طاقت نیست رسول علیه السلم فرمود که آمرزش خدای بر تو باد ای
ابا بکر نه آخر بیماری کردی نه آخر مصیبتها مبتلا می شوی نه هر وقتی از حوادث
روزگار اندوه می یابی این جمله جزای سیأت شماست که مومنانید و عن انس

قال

١٦٢

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجرع عبد قط جرعتین احب الی الله
من جرعة غیظ ترد ها بحلم و جرعة مصیبته یصبر الرجل لها و جرعه آن مقدار شرب را
کویند که قوت حنجره و مری آن را بیک دفعه فرو تواند برد رسول علیه السلم
فرمود که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از اشربه روحانی
و جسمانی تجرع نکرد فاضلتر و محبوبتر نزد خدای تعالی از دو شربت
یکی تجرع شربت خشم در حالت قهر دیگر تحمل شربت مصیبت بقوت صبر و عنه قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة یوتی باهل الاعمال
فرقوا اعمالهم بالمیزان من اهل الصلوة والصیام والصدقة والحج ثم یوتی باهل البلاء
فلا ینصب لهم المیزان ولا ینشر لهم دیوان ویصب علیهم الاجر صبا کما کان
یصب علیهم البلاء صبا فیود اهل العافیة فی الدنیا لو انهم کانت تقرض اجسادهم
بالمقاریض لما یرون ما یذهب به اهل البلاء انس ابن مالک روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که روز حشر عظمی چون خلایق را بموقف جزا حاضر
کردانند اجر ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیه را از نماز و روزه
و زکوة و حج بمیزان عدل موفا کردانند پس اهل بلا و مخصوصان جراحت
غمها را حاضر کردانند و چنانکه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا میرانند
فردا نثار زبان بلاء اعلی باران اجر و ثواب بر نفوس طاهره ایشان بارانند

بنده

وچندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان برزق قابلیات ایشان رحیم شود
که آسودگان مهد عافیت آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز اره بلا کشیده بودندی و
اعضای ایشان را در دنیا بمقراض جفا بریده بودندی وعن خباب بن الارت قال اتینا
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو متوسد رداءه فی ظل الکعبة فشکونا الیه فقلنا
یا رسول الله الا تدعو الله لنا فجلس فاحمر لونه ثم قال ان من کان قبلکم لیؤتی
بالرجل فیحفر له فی الارض حفرة ویجاء بالمنشار فیوضع علی راسه فیجعل فرقتین
ما یصرفه ذلک عن دینه خباب بن ارت گفت بحضرت رسالت علیه افضل
الصلوات آمدیم رسول علیه السلام ردای خود را در زیر سر نهاده بود و در سایه
کعبه تکیه کرده پس از ضعف حال و قلت مال و جفاء اهل ضلالت شکایت
کردیم و گفتیم ای پیغمبر خدا چه باشد که اگر از حضرت پروردگار درخواست
کنی تا اسباب عیش بر ما فراخ گرداند و زمره مومنان را از شدت فاقه بازرهاند

را بس آنحضرت

حضرت رسالت چون این سخن شنید بنشست و رنگ روی مبارکش سرخ
گشت و فرمود که طایفه از اهل صفا که پیش از وجود شما بوده‌اند پا بر میان
جان داشتند گروهی که راه خطا رفتندی در اهلاک آن مقبلان چاه جفا
کندندی و باره بلا اجسام زاکیه ایشان را دو نیم ساختندی و آن کاملان
جانهای عزیز در قضای حق باختندی و از روی دوست بجفای دشمن نپرداختندی

وادی

و روی از دین حق نتافتندی وعن ابن عباس قال شکی نبی من الانبیاء علیهم السلام
الی الله تعالی فقال یا رب العبد المومن یطیعک ویجتنب معاصیک
تزوی عنه الدنیا وتعرض له البلاء والعبد الکافر لا یطیعک ویجتری علی معاصیک
تزوی عنه البلاء وتبسط له الدنیا فاوحی الله الیه ان العباد لی والبلاء
لی وکل یسبح بحمدی فیکون للمومن علیه من الذنوب فازوی عنه الدنیا واعرض
له البلاء فیکون کفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته ویکون الکافر
له حسنات فابسط له فی الرزق وازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی
یلقانی فاجزیه بسیئاته ابن عباس روایت کرد که پیغمبری از جمله پیغمبران اعصار
رسالت بحضرت احدیت شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر خطیر و حقیر
و ای آمرزگار هر صغیر و کبیر چه حکمت است که بنده مومن که کمر انقیاد در میان
جان دارد و مهر برای معاصی بر جان اسباب دنیوی را از و در میکشی
و آن سلیم تابع را تیغ بلا می کشی و کافر طاغی که آب روی اهل ایمان
می ریزد و خاک عصیان بر فرق روزگار خود می بیزد دنیا بروی فراخ
میکنی و غبار بلا از ریاض عیش او می کنی از جناب عزت خطاب رسید
که آری عطا عطای ماست و بلا بلای ماست و هر یک بر زاهت قدوسی
جناب عظمت ما شاهدند و دنیای فانی را از بنده مومن بسبب گناهان او در می کشیم

و نفس اماره او را از هر بلای کشیم تا آن جمله کفارت گناهان او بود و در بساط
قربت در میان اولیای حضرت ما با آب رو بود و متاع دنیوی را رکاز
طامعی بسبب حسنات او فراخ می کردانیم و او را روزی چند در مراتع بهیمی
بی مزاحمت بلامی پاییم تا در دنیا جزای حسنات خود می چشد و در عقبی
نکال عذاب ابدی می کشد و عن ابن مسعود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الصبر نصف الایمان والیقین الایمان کله عبدالله ابن مسعود روایت
کرد که رسول علیه السلم فرمود که صبر نیمه ایمان است و یقین همگی ایمانست
وحصول معرفت انکه از چه صبر نیمه ایمان است موقوفست بر تمهید
مقدمه و آن آنست که بدانند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند
و بدان تصدیق خواهند باصول دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان
اعمال صالحه بود که آن نتایج تصدیق آنست و بعضی از علما اطلاق اسم
ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند و این هر سه اعتبار اطلاق اسم
ایمان شایع است و حقیقت ایمان مراتب این جمله را شامل و از شمول
احکام آن آنست که رسول علیه السلم فرمود که الایمان بضع وسبعون
شعبة و معرفت انکه صبر نیمه ایمان است باعتبار سیم حاصل شود و از اطلاق
شرط جمیع مفهوم کردد و چون جمهور اصحاب حدیث و اهل تحقیق اطلاق

ام

اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمان را دو رکن
باشد یکی یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت
هادی مطلق عز شانه حاصل می کردد باصول دین و مراد از صبر علم است
بمقتضای معارف یقینی و معارف یقینی معرفت بنده است بر آنچه معصیت
مضرت و طاعت نافع و ترک معاصی و مواظبت طاعات ممکن نکردد
مکر بصبر پس برین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم رسول الله
وقال عه صلی الله علیه وسلم من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر من اعطی حظه منهما لم یبال
ما فاته من قیام اللیل وصیام النهار رسول علیه السلم فرمود که کمترین چیزی
که در قسمت آباد قدم از خوان کرم بهشت قسام نعم شما داده است
جواهر انوار یقین و لآلی اسرار صبر ست و هر نکتیار که او را ازین دو
نعمت حظی وافر داده شد جمال حال او را از فوت مکایده قیام شب
وقال عه و مجاهده صیام روز هیچ نقصان نیست رسول الله صلی الله علیه وسلم
الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصایب این جهانی و تجرع مرارات
حوادث امور فانی کنجی از کنجهای درجات جنانست و عن ابن عباس
قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الانصار فقال المومنون انتم
فسکتوا فقال عمر علیه اللعنه نعم یا رسول الله قال و ما علامة ایمانکم فقالوا نشکر

علی الرخاء ونصبر علی البلاء ونرضی بالقضا قال انتم مومنون ورب الکعبه
عبد الله ابن عباس روایت کرد که روزی رسول علیه السلم بمجلس انصار درآمد
گفت شما مومنان هستید همه خاموش شدند عمر علیه اللعنه گفت بلی
یا پیغمبر خدای رسول علیه السلم فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست
گفتند بر انعام و افضال حضرت منعم شکر میگوییم و در حالت ورود بلا بمفتاح
صبر فتح باب فرج می جوییم و در ظهور آثار قضا راه رضا باقدام وفا می پوییم
رسول علیه السلم فرمود که بخدای کعبه که شما مومنانید زیرا که این معانی صفات
مومنانست و هر که بدین صفات متصف گشت از عذاب اخروی در امانست
قال ص وعن عایشه علیها اللعنه قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان
الصبر من الرجال لکان کریما عایشه روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که اگر حقیقت صبر مردی بودی از جمله مردان نیک اخلاق جوانمردان
در طلعت جمال او نمودی و از افعال و اقوال او کسی لفظی نامرضی نشنودی
زیرا که شعار صفت کرامت و ترک اذی سیرت اخیار انام وعن قال
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوه والسلام
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صبر علی المصیبة حتی یردها
بحسن الوعایه کتب الله له ثلثمایه درجه ما بین الدرجتین کما بین السماء

والارض صاحب مناصب و مناقب امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام روایت کرد که رسول صلوات الله علیه فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت
دنیوی تا آنرا بعدم شکایت و حسن رعایت بگذراند حق جل و علا او را
سیصد درجه از درجات عالیات و غرفات جنات کرامت کرد
و میان هر درجه از درجات آن چندان دوری بود که از زمین تا آسمان
صفت صبر وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظار الفرج
بالصبر عبادة ابن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که
انتظار گشایش ابواب روح و رضوان بکلید صبر و ایقان عبادت
صلی الله ص فریق اصفیا و رسم طریق اولیاست وعن انس قال قال رسول الله علیه وسلم
النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس ابن مالک روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که شکیبایی مورث دولت معتد ابیت و شدت اندوه حیرت منتج
فتوح رحمتست وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دولة للمومن فی الصبر
ونصرته فی کظم الغیظ وعزه فی الاخذ بالفضل ونوره فی الورع عما نهی عنه ابوذر غفاری
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دولت مومن در شکیبایی و آهسته کاریست و نصرت
او در بردباری و عز او در نیکوکاری و نور او در پرهیزکاری و روی ان الله
تعالی اوحی الی داود علیه السلم یا داود تخلق باخلاقی و انی انا الصبور در خبرست که

حق جل وعلا وحی کرد بداود علیه السلم که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را
بصفات حمیده ما متصف گردان وسر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلی ساز
و بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه بر همه اشیا قادریم در جمیع امور
صابریم **ای عزیز** بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع
حاصل شود عقلی و نقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اینست که ذکر فضیلت را بمقدار
که ذکر کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت انتقام وارد است تطویلی دارد
از شرف و فضیلت انتقام یکی آنست که حق جل وعلا معنا در چند موضع در قرآن مجید
ذکر انتقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیات را بوجود شریف صبر
این اضافه فرموده **اما** نوع دوم که معرفت نظریست حصول آن ممکن نیست الا بفهم
حقیقت آن زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت صفت ... معرفت
موقوف است بمعرفت موصوف چون اینقدر معلوم شد بدانکه صبر مقامی از مقامات
دین است و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل منتظم میگردد و علم بمثابه اصول
اشجار است و حال بمثابه اغصان و عمل بمثابه اثمار همچنین تحصیل صبر میسر نشود مگر بمعرفت
سابق که علم است بمضرت شهوات و متابعت هوا در مآل و حال قایم که عبارتست از ان صبر است
و آن نفرت باطن است از شهوات مضاره در استقبال و عمل که آن ثمره حال است
مقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوف است بحصول معرفت خلقت اصناف

علویات

علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملاء
اعلی که ملکه کرامند متصور نیست و همچنین از بهایم و انعام **اما** ملایکه
از آنکه عقول مجرده اند و از الواث شهوات نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهر
و منزه اند و دوام شوق و ابتهاج بدرجه قرب آنحضرت نوعی [...] ثابت نیست
و در ایشان ظلمات قوای طبیعی و کدورات آثار جسمانی نیست تا بمقتضای
مفاده منازعت ظاهر گردد و بقوت صبر بمقاومت و مصادمت حاجت
افتد **اما** بهایم بجهت نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره نیافته است
و از شهوت محض مفطور گشته و باعث این صنف بر حرکت و سکون جز شهوت صنف
نی و در نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد تا ثبات
آن مانع را در مقابله مقتضیات شهوانی صبر نامند **اما** نوع انسان چون
مجموعه علویات و سفلیاتست اگرچه در اول نشات چون بهیمه ناقص است
چه در وی جز شهوت غذایی نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوت لعب
در و ظاهر می شود پس شهوت زینت پس شهوت نکاح پس شهوت
مالی پس شهوت جاه و در اوان صبی ازین معانی صبر نتواند کرد زیرا که
صبر عبارتست از ثبات حقیقی منازع در مقابله منازع دیگر و وقوع حرب
و قتال بسبب مضادت مقتضیات و اختلاف مطالباتست و در کودک

هرچند نفس و هوا نیست منازعت با چه کند پس کمال حکمت ربانی آن اقتضا کرد
که در حالت بلوغ که سر حد کمال مرکب جسمانیست نوع انسان را بتصرف و تقویه
دو ملک از ملکه کرام مشرف گرداند و بظهور آثار تصرفات این دو ملک
آدمی از نوع حیوان ممتاز شود و ملک اول هادی دوم مقوی انسان بمعاونت
این دو ملک بدو صفت موصوف میگردد اول هدایت دوم قدرت بحقیقت
هدایت معرفت حضرت آلهیت و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلق است
بعواقب بتعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم متمیز میگردد
چه بهیمه را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه همگی همت او بمقتضای شهوت
حالی و تحصیل لذت فانی وقتی مصروفست و آدمی بقوت نور هدایت
منفعت تالی را در شهوات حالی مشاهده می‌کند اما این نوع در دفع مضار شهوانی
کافی نیست تا معاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منضم نگردد زیرا که بیمار را
علم و هدایت بزوال مرض هست اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قبضه
قهر مرض اسیرست و از دفع تاثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک
مقوی قدرت با هدایت منضم گشت طالب صادق در میدان مجاهدت
همت بر روی شهوات تواند نهاد و بامداد و تائید این دو ملک عدو آن
نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک در وجود انسان

از

از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت سفلی عزم آنها تطهیر لطیفه روحانی و قصد
اینها تعمیر هیکل جسمانی و این دو صنف از ملکه دایم در مملکت بدن انسان در منازعت
و محاربتند گاه ملکه علوی که جند الله اند بامداد حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوی
مغلوب و مقهور و گاه این صنف سفلی که حزب شیطان اند بسبب غلبات وساوس
شیطانی و دواعی نفسانی غالب گردند و جند الله مغلوب و معرکه این جهاد دل است
و مدد باعث روحانی از ملکه سماویست که ناصر دینند و مدد باعث نفسانی
از مرده ارضی است که شیاطین اند و صبر عبارتست از ثبات باعث دینی
در مقابله باعث شهوانی اگر این باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی و بواعث
نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند و در قمع اعداء دین کوشش نماید در نصرت
حزب الله سعی کرده باشد و بزمره صابران صادق و مبارزان سابق
ملحق گردد و اگر تهاون و کسالت و بد دلی داب خود سازد و از مجاهده
دواعی نفس و هوا تقاعد روا دارد و بر شدت مجاهده اعدای
حق صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گردد و این دو ملک بر هر شخصی از اشخاص
نوع انسان در هر فعل و ترک که بسبب استعانت و استمداد از جانبین
صادر می‌شود شاهدند و جمیع افعال و اقوال انسانی را در صحایف
روحانی ثبت می‌کنند و این صحایف را دو بار نشر خواهند کرد یکی در قیامت صغری که عبارت از موتست و دوم بعد از بعث حشر

کبری که جمیع امم است و آنکه حق عز و جل در قرآن مجید میفرماید که و ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین نزد اهل کشف و تحقیق اشارت بدین دو ملک است که آدمی بهدایت
یکی راه تحصیل سعادت ابدی می برد و بتقویت یکی دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت
سرمدی میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادت
اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دین است در محل استحقاق که آن موافق اتمام
حکمت است شکر خوانند و از جهت اثبات باعث حقانی در منازعت و مدافعت
باعث شیطانی صبر نامند و نزد این طایفه صبر و شکر از اسامی یک مقامست که بحسب
اعتبارات اسامی مختلف میگردد و چون این مسئله معلوم گشت بدانکه اهل علم
در تفضیل صبر و شکر اختلاف کرده اند فُضَیل و حسن بصری و سفیان ثوری
و شیخ جنید با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند که صبر افضل از شکرست و اصحاب
الرای با جمعی شکر را افضل دانند و ابن عطا در اول حال بر این قول بود
و آخر بمذهب جنید رجوع کرد و بعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی
گفته اند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف میگردد و هر طایفه بر صحت
مذهب خود دلایل گفته اند و آن جمله از شرح کشف حق ظاهرست تعرض نحل
و کشف غطا از حقیقت آن بشرح دو اصل موقوفست اصل اول
بیان این مقام بر سبیل تمثیل و آن آنست که اجزای ظواهر آیات معاناصه

واخبار

و اخبار کنند و در تحقیق و تدقیق نکوشند و این طریق لایق احوال اهل وعظ و تذکیرست
که در مخاطبه عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق از ذکر
حقایق غامضه احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصلاح
حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه مادر
مشفق اول طفل رضیع را از مقاربت انواع ماکولات بنهیت قوای طبیعی
و همچنین بر علمای دین واجب است که در مخاطبه عوام سخن بر قدر عقول
و افهام ایشان گویند و ازینجا بود که رسول علیه السلم فرمود که نحن معاشر
الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق را از احکام
ظاهر شرع تجاوز نمیتوان کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبرست و اگر در
احادیثی که در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود بلکه درین معنی الفاظ صریح
وارد است که آن جمله دلالت میکند بر رجحان فضیلت صبر بهدا اثبت
که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که یوتی یوم القیامه باشکر
اهل الارض فیجزیه الله جزاء الشاکرین و یوتی باصبر اهل الارض
فیقال له اترضی ان نجزیک کما جزینا هذا الشاکر فیقول نعم
یا رب فیقول الله تعالی کلا انعمت علیه فشکر و ابتلیتک فصبرت
لاضعفن لک الاجر علیه فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین

و تناول اصناف طیبات و مایت
میکند بجهت عدم احتمال و ضعف
صح

با اخبار فضیلت شکر نسبت دهند
انچه در فضیلت صبر وارد است
صح

زمود که حاضر گردانیده شود در زمره شاکرترین روی زمین را پس حق تعالی
او را جزای شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند پس
خطاب لطف از حضرت لطیف استعمال حال آن ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم
ما تشریف نوالی چون خلعت جزای این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد آن ضعیف
برآید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آنکه او را بر این درگاه قدری باشد
وافعال مشوب این معیوب چه لایق آنکه خود را مستحق اجری شناسد **نظم**
هر چه از تو آید خوش بود خواهی عطا خواهی الم   آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم
خطاب الطاف حضرت ربانی جابر که آن بیچاره گردد که نی ما نهال
عیش او را به آب نعیم پروردیم و عصمت عنایت را قرین حال او کردیم تو پیوسته   عصمت ل
در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جفا را لباس رضا و وفا
پوشیدی و محنت نکبت روزگار را از پیش و پس میکشیدی و تلخی ذل رد هر کس
و ناکس می چشیدی امروز روز آنست که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه
دهیم و اضعاف جزای شاکران در دامن همت تو نهیم و لوای عزت ترا در میان
عاملان بلند گردانیم و وفای صبر ترا به دریای عطای بیکران رسانیم کم
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب **وفی الخبر** عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب

الصبر

الصبر فانه مصراع واحد واول من یدخله اهل البلاء امامهم
ایوب علیه السلام فرمود که جمله درهای بهشت دو طبقه است مگر در صبر که آن
یک طبقه است و اول کسی که از آن در در آید اهل بلا باشند و پیش رو ایشان
ایوب پیغمبر بود علیه السلام و هر چه در باب فضیلت فقر وارد است آن جمله
دلیل است بر فضیلت صبر زیرا که چنانکه شکر متعلق نعمت و غنا است همچنین
صبر متعلق قهر و فقر و بلا است **اصل دوم** در بیان این مقام بر قاعده اهل
علم و نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف و ایضاح **ای عزیز** بدانکه موازنه
دو امر مبهم ممکن نگردد مگر با فراد آحاد آن و موازنه هر جزوی با جزوی
دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال و اعمال آحاد مقامات
دین اند و همچنین انتظام مقام صبر و شکر از جمله این حقایق است و چون
آحاد حقایق مقام صبر را با آحاد حقایق مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع احوال
گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلا آحاد حقایق علوم متفاوتست و ارفع
واشرف آن معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت
انسانی و نهایت نعیم روحانیت و باقی علوم آلات و ادوات تحصیل
این علم شریف است و بعضی از این علوم بواسطه اندک بدین علم واصل میگردد
چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بوسایط بسیار و هر علم که واسطه میان آن و این

علم شریف تر آن علم اشرف از دیگری بزرگتر و احکام احوال و اعمال همچنین میدان
چه حال عبارتست از نور حقیقی معنوی که آن روی دل را از دناءس شوایب
امور دنیا و اوشاخ شواغل حضور خلق مطهر و مصفا کرداند و آینهٔ دل را مستعد
قبول تجلیات ربانی و قابل فیض واردات روحانی کرداند و چنانکه حداورا
در صنعت آینه و تصقیل بچند نوع عمل حاجتست از تکسیر و تحلیل و تضریب و تقدیر
و نه و یر و تصفیح و تصقیل و هر عملی که بتصقیل نزدیکتر آن عمل از دیگری شریف تر
تاثیرات احوال دل را همچنین میدان و هر حال که بتصفیهٔ دل نزدیکتر از حالی دیگر
شریف تر اما اعمال را در تاکید تغلیب صفات دل اثری عظیم است و تاثیر آن
از دو حال خالی نبود یا قوت تاثیر آن موجب ظلمت و اسوداد قلب گردد تا بسبب
آن بزخارف دنیا مایل شود و از لذات انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا
معصیت خوانند یا خود عملی بود که تاثیر آن دل را از شوایب علایق مصفی
و مزکی کرداند و قیود موانع را از جناح همت او بگسلاند و تهیهٔ اسباب صفا
آینهٔ دل را بمحل کشف رساند و آنرا طاعت نامند و تاثیرات طاعات و معاصی
را از تنویر و تکدیر آینهٔ دل درجات متفاوتست بحسب اختلاف احوال
و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه که معرفت صابر را با معرفت
شاکر مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات

پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقتی واحد مثلا صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت
و این محل اقتضای اتحاد صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت عین شکر طاعت
پس این دو صفت متلازمان طاعت باشند از اسامی یک مسما باعتبارین
مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت حق است در آنچه آن مقصودست
در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خیر در مقابله باعث شر
پس این دو اسم دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانک ذکر کرده شد
و تفضیل شیء بر نفس همان شیء محال است و این که شنیدی وجه مساوات است
بر سبیل ایجاز اما وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت صحت صبر اعمی
آنست که اظهار شکوی نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عمی از مباشرت
بعضی معاصی رخصت نجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی آنست که نور بصر را
معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت استعمال کند و این
هر دو بی صبر ممکن نگردد و این حکم متداخل است که صبر در حقیقت شکر داخل
گردد و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این دو شرط را مرعی
داشت و بعد از آن شکرانهٔ بینایی را نظر خود را بر عجایب صنع صانع
کاینات جل عظمته گماشت و از مطالعهٔ اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نصیب وافر یافت و بوسیله

این شهود بدولت قرب رسید و جواذب خورشید عنایت شبنم وجود او را
بهجر وحدت کشید پس این شکر بدرجات بسیار افضل از صبر اعمی و اگر این
معنی بودی درجات اسحق و شعیب فوق درجات ابرهیم و موسی علیهم السلام
بودی و ازینجا لازم آمدی که کمال انسانی التی از آلات اکتساب سعادت
آن جهانی است این وجه رجحان شکرست بر صبر اما وجه رجحان صبر
بر شکر چنانکه غنی شاکر که نعمت مال را معاون معصیت نگرداند و بدان مقدار
که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف می کند و باقی در وجوه اسباب تنعم
مباحات صرف مینماید پس فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر
فاضلتر و صبر درین محل افضل از شکر زیرا که فقیر در شدت فقر و کسر نفس
و تجرع مرارات ناکامی بحسن رضا استقبال ورود بلای کند و این معنی
بتقوی تمام محتاجست اما غنی از ارتکاب مناهی اجتناب می کند چون عنان
نفس در میدان شهوات گذاشته است و مال حلال را بجهت حصول
مرادات مهیا داشته است بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات
مستغنی است و اگرچه حال این غنی هم از تقوی از درجه صبر از حرام
خالی نیست اما آن قوت که صبر درویش صابر را از ان صادر می گردد
در تنویر دل و قوت ایمان و نور ایقان اتم و اعلاست و هر صفت که

در سلب جمیع اطراف اوست
و این محالست زیرا که هر
عضوی از اعضای انسانی
صح

تاثیر آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت لامحاله افضل
چون حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم شود که هر قولی را از اقوال
ارباب کمال وجهی صحیح است اما در بعضی احوال ای عزیز چون وجوه
تفاوت درجات و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را فهم
کردی اکنون بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از ان صبرست
در مقاومت و منازعت باعث هوی بحسب قوت و ضعف غالبیت
و مغلوبیت سه حالت است حالت اول آنکه باعث دین دواعی
هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوت مقاومت
و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب شیاطین که اعدای حق اند
منصور گردد و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاک گرداند و این فتح با
دوام صبر میسر نمی گردد و ازینجا گفته اند که من صَبَرَ ظَفَرَ و این فتح جز مبارزان
معرکه ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از مقربان و صدیقان
دست ندهد و طایفه که همه عمر ملازمت کوی استقامت کردند بخلعت
کرامت و بشارت سلامت از خوف خزی و اندوه ندامت مخصوص گشتند
و حضرت حدیث عز شانه از منقبت احوال این بزرگواران دین
و سلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که ان الذین قالوا ربنا الله

الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا و لا
تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون وجود شریف
این قوم در میان خلایق عزیز و کم یافتست و در هر عصر و زمان چند
کس معدود از این کاملان بیش نباشند و آن نیز که باشند غافلان
تیره روزگار قدر ایشان ندانند بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان
هراسند و ننگ دارند آثار وفای آن کاملان ناقصان را تیغ جفا نماید
از تحمل جفای ایشان طالبان صادق را روح و صفا افزاید آتش غیرت
ایشان مس نفوس جامدان کوی ارادت را در بوته ریاضت بگدازد
دست همت ایشان بشفاعت حقیر مستعدان را اکسیر سعادت سازد و انوار
هدایت آن هادیان تائهان تیه نقصان را بذروه کمال رساند آثار
عنایت آن واصلان تشنگان بادیه فراق را غرق زلال وصال
گرداند **نظم** زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی
جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی   در دل پرنور مردی جای گیر و غم مخور
کز دل پرنور او ناگاه دلشادی شوی   در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم
ورنه اندر راه ایشان چون کاه بربادی شوی **حالت دوم** آنست که دواعی
نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند

و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول گردد و عنان نفس را
در قبضه شیاطین نهد و بواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعدای
حق نومید گردند و این حال اکثر خلق است الا ما شاء الله و این قوم
غافلان تیه خیالات و جاهلان بیدای غفلت اند که عقول مشوب
ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بنده زخارف
دنیا گشته است مخایل شهوات نفسانی خانه دین ایشان را برانداخته
و غوایل لذات جسمانی آن مدبران را در مهاوی حرمان انداخته
بتزیین نفس اماره از راه سعادت برگشته و بتسویل شیطان لعین
در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق دینی عقول مدنس ایشان را خبری
و نه از زواجر شرعی در نفوس مکدر ایشان اثری و از جهت عدم
قابلیت این قوم حق جل و علا از صحبت و نصیحت ایشان منع فرموده که
فاعرض عمن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک
مبلغهم من العلم و شان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار
آنست که بجهت قضای شهوات همه عمر عقول منکس خود را در استنباط
حیل استعمال کنند و گویند که خدای کریم است و از کرم آنچه نقصان
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها مقدر کرده است یعنی

میل و نخ

و خیل ما خواهد رسید و چون ناصحی ایشان را بر غلط و ایذا در اکتساب سعادت
افروی ترغیب کند گویند خدای رحیم و کریم است و این بدبران تیره
روزگار باعثه حقانی را مسخر دواعی شیطانی کرده اند و عقول ملکی را اسیر
تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مومنی را
کافری کند بلکه این بدبر طالبی است که بجنایت و جور قصد اعز اولاد ولی نعمت
خود کرده است و با عدای او تسلیم داشته چه نفس و هوا دشمن ترین
خلق اند بحضرت صمدیت و عقل عزیزترین موجودات است بر روی زمین نظم

گر سگ نفس تو بفرمان تست — پس تو یقین دان که بهشت آن تست
دشمن تست این سگ و از سگ بتر — عشوه دشمن تو ازین بس مخر
از جرس صبر برآور غریو — بنده حق باش نه مزدور دیو
سر ز هوا تافتن از سروریست — ترک هوا قوت پیغمبریست

حالت سیوم آنست که منازعت و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد
گاه هوا غالب گردد و باعثه دین مغلوب و گاه باعثه حقانی بتایید
ربانی غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان اهل سلوک اند که پیوسته
با شیطان و نفس و هوا که اعدای دینند جهاد می کنند نه قوت ظفر کلی
دارند و نه شهر را با عدای دین می گذارند حق جل و علا از حال این قوم

بدین عمر

خبر میدهد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر
سیئا عسی الله ان یتوب علیهم فرمود که طایفه دیگر از اهل سعادت
و متوسطان راه ارادت در میدان مجاهدت با دواعی نفس و هوا جی
آویختند و در ظهور صفات نفسانی آثار بروزات حقانی می انگیختند و تریاق
طاعات با سموم سیئات می آمیختند هر آینه سوابق جناب توابی ایشان را مستحق
غفران گرداند و عنایت حضرت وهابی آن مجاهدان صابر را بمنازل
رحمت و رضوان رساند و این قوم را در حالت غلبه باعثه دینی
بحسب قوت و ضعف دو حال است یکی آنکه در وقت ظفر باعثه دین بر دواعی
هوا جمیع مناهی را مقهور و منهزم گرداند و مجموع ادناس آثام را از جامه
وجود بصابون انابت بشوید باز چون نفس بسبب غفلت مجال خود عود
کند ابتلا در پیوندد حال دوم آنکه در وقت تصرف نصرت باعثه
دین بر جند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند کرد و ترک
بعضی مناهی میتواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد چنانکه شخصی ترک ربا تواند
کرد و ترک خمر نمیتواند کرد و ترک دروغ می تواند کرد اما ترک غیبت نمیتواند
کرد و تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر است
بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است

و معصیت طاعت صه

وجمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت هم بر دو قسم است فرض و نفل
ومعصیت هم بر دو قسم است محظور و مکروه پس صبر بر اتمام فرایض از طاعات
فرض بود و همچنین از محظورات معاصی و صبر بر اتمام نوافل از طاعات نفل
بود و از مکروهات مندوب و صبر بر ادای که بجهت مکروه بدو میرسد
مکروه بود و صبر بر ادای که بجهت محظور بدو میرسد محظور پس اقسام صبر بنسبت
صبر فرض و نفل و مندوب و مکروه و محظور سه قسم اول از آن صبر محمود
و دو قسم آخر از آن صبر مذموم و چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی
نیست در حالت معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت
سه حالت است و در هر سه حال بصبر محتاج است اول پیش از عمل
و درین حال بنده بصبر محتاجست در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از دخول
شوایب ریا و تعقد عزم بر اخلاص و این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علمای
راسخ که بر حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا و مکاید نفس اطلاع
یافته اند مشکلترین انواع صبر است و ازینجا بود که رسول علیه السلم صحت
جمیع احوال اعمال را بصحت نیت منوط گردانیده است و فرموده که
انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی یعنی بدرستی که اساس اعمال
و روح آن نیاتست هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بقدر صحت صدق نیت و اخلاص

وصحت عزیمت او بهره خواهد بود و اگر حق جل و علا فرمود که الا الذین
صبروا و عملوا الصالحات صبر را بر عمل صالحات تقدیم فرمود اشارتست بصحت
این حال حالت دوم عمل است و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست
بر محافظت این ارکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل
تا آخر عمل و همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ و درین
معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاجست و اشارت نعم اجر العاملین
الا الذین صبروا بشارت صابرانست در این حال یعنی این چنین جزای
که پسندیده حضرت ماست از آن آن عاملانست که بر محافظت آداب
و مواظبت شرایط عمل صبر کردند تا اتمام آن و از نیجهة رسول
علیه السلم فرمود که استتمام المعروف خیر من ابتدائه یعنی باتمام رسانیدن
کار خیر بهتر از آغاز کردن آن حالت سیوم بعد از فراغت از عمل و درین
حال عامل بصبر تمام محتاج است از آفت عجب بسبب بزرگ داشتن آن
عمل و احباط آن عمل باظهار آن بدواعی ریا و سمعه و محافظت نفس از
افشای آن چه اظهار طاعات محبط اجور و موجب ویل و ثبورست از حضرت
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم روایتست که
ان الله تعالی یقول للعباد یوم القیمة الم تکونوا تئدون بالسلام

الم تکونوا تقضی علیکم الحوایج ا جد کم الیوم قد استوفیتم اجورکم
فرمود که حق جل و علا روز قیامت خطاب فرماید که ای عابدان مرایی که شما
آن کسانی اید که در دنیا طاعت ما را دام اغراض و وسیله اغراض می کردید
و بدان سبب از خلق نوع سلام و ثنایی داشتید و حاجات شما بدان
سبب قضا می‌شد پس اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیب نیست مبحث ۳
اما قسم دوم از افعال بنده که معاصی است و احتیاج بنده بصبر ازین
نوع پوشیده نیست و از جمیع مقتضیات معاصی صبر کردن و بر مدافعت
بواعث هوی اثبات نمودن شیوه کاملان اتقیا و جهاد محققان اولیاست
چنانکه رسول علیه افضل الصلوات فرمود که المهاجر من هجر السوء
والمجاهد من جاهد هواه یعنی مهاجر آنست که از اقوال و افعال
ناشایست و نابایست مهجور شود و مجاهد آنکه سر او بنصرت باعث دین
و قمع جنود شیاطین مسرور بود و این نوع صبر از اقسام صعبترست و صبر
از معصیتی که آن بعادت مألوف گشته است از مشکلترین انواع صبرست
چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است و چون شهوت قرین این نوع معصیت
گردد لشکر شیطان ازین دو حال قوی گردد و باعث دین که حزب الله است
از قمع آن عاجز آید و اکثر اسباب آن معصیت معتاد که مقارن شهوات است

مهیا

مهیا بودن است و نادر استعمال آن زبان نفس موقتی نبود چون غیبت و دروغ و نمیمه
و مراد ما صبر ازین معاصی جز صدیقان نتوانند کرد و اشد انواع
این معاصی غیبت است زیرا که اهل غفلت را از آن دو حظ است
یکی نفی غیر دوم اثبات خود و اجتماع این دو حظ سبب بیشتر حرکت زبان
می‌شود در غیبت و بتدریج عادت می‌گردد تا بحدی که صبر از آن متعذر
شود و استقباح و استنکار آن از دلهای اهل هوی محو گردد بسبب عموم
انس بدان و کثرت تکرار آن تا در محافل فقرا و مجالس فقهای روزگار
اگر شخصی جامه ابریشم پوشد همه استبعاد کنند و اکثر اوقات زینت
مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و آن را کاره نباشند و انکار نکنند
با آنکه رسول علیه السلم فرمود الغیبة اشد من الزنا و هر که در مخالطت
و محاورت زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه نتواند داشت
شد تنها و بر سکوت صبر نتواند کرد عزلت و انفراد بر وی واجب بود چه
صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسانتر از صبر بر سکوت با مخالطت
و صبر بر وحشت عزلت آسانتر از صبر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر
باختلاج وساوس و افکار فاسده و تصورات باطله و آمال کاذبه
نفس را آسانتر از حرکت زبان و این آفت بعزلت منقطع نگردد بلکه ریاضت

شود و صبر از آن ممکن نگردد مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین
بر دل مستولی گردد که مانع او شود از آن یا جاذبه از جذبات عنایت
و خاطفه از خطفات هدایت او را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند
و او را از استغراق آن حال پروای هیچ نماند و صبر ازین جمله فرض است
اما صبر محظور که از ادای محظور بود چنانکه کسی قصد حرم او بخیانت
می کند و او در آن صبر می کند یا کسی ضعیفی را بناحق می کشد و او می تواند
که منع کند و نمی کند و بر ظلم و فعل آنکس صبر می کند این صبر حرام است و صابر
برین معنی عاصی زیرا که برین کس واجبست که بر منازعت مخالفت
شرع صبر نکند و چون ملک جابر در صبر بهمه حال شرع بود و صبر در همه
حال نصف ایمان بود ای عزیز بدانکه هرچه در حیات صوری با آدمی
میرسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس اوست یا مکروه و آدمی
در هر دو حال از صبر مستغنی نیست قسم اول آنچه مرغوب نفس است
چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و آدمی
در هر یک ازین جمله بصبر محتاج است و خاصیت آدمی آنست که ارسال
عنان نفس در مراتع شهوات و رکون خاطر بانواع راحات
و طلب رخصت در مباحات و انهماک در اقسام لذات غالبا نفس انسان را

تمرد

تمرد و عصیان و بطر و طغیان کشد که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و بعضی
از اهل معرفت گفته اند که بر بلا هر مومن صبر تواند اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبه
صدیقان است نقلست که چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد
و صحابه در هر دیار بامارت مشغول گشتند می گفتند که ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا
وابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر و فاقه و بر آن محنتها
صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت و بر آن صبر نتوانستیم کرد و ازینجا بود
که حق جل و علا بندگان خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لا تلهکم
اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله یعنی مبادا که مشغول گرداند شما را
مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری که آن مفتاح ابواب
سعادات و مصباح راه درجات است و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا گشته اند
سابقه عنایت ایشان را تنبیه فرمود که الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر
یعنی مشغول گردانید شما را کثرت مال و حرص بر آن از یاد حضرت تا آنکه
بکنار گور رسید آنگاه بیدار می شوید و این بیداری پیش ازین بایستی
تا راه بری راه سعادت را شایستی پس در حقیقت مرد کسی را شاید
گفت که لعب و لهو دنیای فانی را چون کودکان نبازد و نعمت رخا و کامرانی
را سرمایه عصیان نسازد و بغوایل راحات و شادمانی خود را در مهالک

تیه طغیان ننهد و در حالت عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند
و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بزخارف دنیایی فریفته نشود و بالذات
فانی انس نگیرد و یقین داند که هرچه در دست او است از متاع دنیوی آن
همه عاریتست و عنقریب موکلان قضا دست تصرف او را ازان عاریت
خواهند برید و بعد از استرداد آن یا عذاب حسرت مفارقت آن خواهد
کشید یا بقطع تعلق آن بدولت ابدی خواهد رسید و شربت بشارت
این سعادت کسی چشید که پیوسته بار اثقال حقوق آنحضرت کشید در مال
بانفاق و در تن با خلق بارفاق و در زبان بصدق نصیحت و در دل بفهم حقیقت بانصاف ومه
و فی الجمله صبر بر سرا بسبب آنکه بقدرت مقرون است مشکل‌تر است از صبر
بر محن فاقه زیرا که در حالت غیبت طعام گرسنه آسان‌تر از آنکه در حضور صبر صح
اطعمه طیبه لذیذه و ازینجاست که ارباب قلوب گفته‌اند ومن العصمه ان لا
یقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمت **قسم دوم**
آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن دو قسم است **اول**
مرتبط است باختیار بنده چون طاعات و معاصی و آنکه ذکر کرده شد
دوم مصایب و نوایب و این هم دو قسم است **اول**
آنچه ابتداء آن باختیار بنده نبود اما بعد وقوع در ازالت آن
اختیار

اختیار دارد چون عفو از ظالم در حالت قدرت و ترک انتقام مودی قسم **دوم**
آنچه اول و آخر آن باختیار بنده است چون امراض و مصایب نفسی و حسبی و مالی
اما قسم اول که هجوم آن باختیار نیست اما در دفع آن مختار است چنانکه
کسی در حق شخصی جنایتی کند یا مالی یا بفعلی او را ایذا رساند یا بسخن فحش او را نفعی صح
رنجاند اینجا صبر مجنی علیه گاه واجب بود گاه فضیلت **اما** واجب چنانچه
جانی والد او بود یا استاد او بود یا مالک او بود در این محل عفو واجب بود
قسم دوم آنکه عفو فضیلت بود از مجنی علیه چون جانی در رتبه مساوی او بود
یا دون او باشد و بجهت این معنی حضرت احدیت حبیب خود را بجهت تعلیم
بندگان خطاب میفرماید که واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا
جمیلا و ازینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات مالی از غنیمت قسمت می‌کرد یکی از
اعراب برخاست و گفت این قسمتی است که رضای حق تعالی درین مرعی
نیست رسول علیه السلام بشنود و از غضب رخساره مبارکش سرخ شد و فرمود
که رحمت خدای بر برادر من موسی باد که امت او او را بیش ازین رنجانیدند
و او بران صبر کرد و صحابه می‌گفتند ما کنا نعد ایمان الرجل ایمانا اذا لم یصبر
علی الاذی یعنی هر که بر ایذای خلق صبر نمی‌کرد ما ایمان او را ایمان نمی
شمردیم و چون جبرئیل علیه السلام رسول را صلوات الله علیه بر مکارم اخلاق

تحریض میکرد رسول علیه السلم از مجامع مکارم اخلاق سوال کرد جبرئیل علیه السلم
گفت صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک فرمود که اصول مکارم
اخلاق آنست که هر که از تو ببرد تو بدو بپیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم
گرداند تو او را بعطا شاد گردانی و هر که دست ظلم بتو رساند تو او را
بنوال عفو رسانی قسم دوم از مصایب و نوایب که صبر در اول و اخر
آن باختیار بنده است چون مرگ اولاد و احباب و هلاک اموال و زوال
صحت بهجوم آلام و اسقام و سایر بلیات و صبر بر این جمله از اعلاء مقامات
وارفع درجاتست ابن عباس فرمود که صبر در قران بر سه مرتبه است اول
صبر بر ادای فرایض و این صابر را سیصد درجه است دوم صبر از
محارم او را ششصد درجه است سیوم صبر بر صدمه اول از مصایب
و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است
بر مراتب دیگر که از فرایض است از آنجهت است که هر مومن بر ادای
فرایض و اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول سطوت ورود
مصیبات جز بقوت تحمل اقویای ارباب یقین و صحت تصرف اتقیای
اهل تمکین میسر نگردد و از اینجهت بود که رسول علیه افضل الصلوات
در دعا میفرمود که اللهم انی اسئلک من الیقین ما تهون به علی المصا

من حه

الدنیا یعنی ای بار خدای من از حضرت تو یقینی میخواهم که تو بقوت آن
یقین مصیبت های دنیا را بر من آسان گردانی رسول علیه السلم فرمود که
یقول الله تعالی اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکی الی عواده
ابدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه فان ابراته
ابراته ولا ذنب له و ان توفیته فالی رحمتی فرمود که حق جل و علا
میفرماید که چون حضرت خداوندی ما بنده را بابتلایی مبتلا گرداند پس
آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده از ما شکایت
ناغازد ما گوشتی معنوی بهتر از گوشت صوری در وی پوشانیم و خون روحانی
بهتر از خون جسمانی در باطن او در وان کنیم پس اگر او را شفا دهیم اوساخ
غبار آثام را از دامن همت او بفشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل روح
و رضوان رسانیم حدیث عن داود علیه السلام قال الهی ما جزاء
الحزین الذی یصبر علی المصایب ابتغاء مرضاتک قال جزاؤه
ان البسه لباس الایمان فلا انزعه عنه ابدا روایت کرد داود
علیه السلام گفت الهی چیست جزای آن غمزده مسکین که با دل حزین و باطن
پر سوز و انین بر صدمات بلای تو بر وفای رضای تو صبر می کند حق
جل و علا فرمود که جزای آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت

ودثار خ

ایمان در پوشانیم و عطای این نعمت بی نهایت هرگز از و
باز نستانیم ای عزیز صبر بر مصایب را سه درجه است اول
آنکه اگرچه طبع صابر نفس مصایب را کاره باشد اما بشق جیوب
وضرب خدود و جزع و مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و در
ملبس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و باظهار علامات مصیبت
خود را از دیگری متمیز نگرداند و چون این امور را که در تحت
اختیار او داخلست رعایت کرد وجود کراهیت که داخل
اختیار او نیست او را از درجه صابران ساقط نگرداند نقل
صحیحست که چون ابراهیم فرزند رسول صلعم وفات کرد دیدهای
رسول علیه افضل الصلوات آب ریختن گرفت عبد الرحمن عوف
گفت اَما نُهینا عن هذا قال ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله
من عباده الرحماء عبد الرحمن گفت که نه تو ما را نهی کرده بودی ازین
فرموده رسول علیه افضل الصلوات که این نشان رحمتست که آثار آن
از دل بدیده ظاهر میکرد و آثار رحمت رحمانی را جز متصوفان
بصفات رحمت ازیدگان او در نیابند درجه دوم آنکه صابر
تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که

که حق جل و علا در مقابله صبر بر مصایب وعده فرموده است
و محنت حقیر را با آن نعمت خطیر نسبت دهد چون بعین عیان
بوجود عظم ثواب و اجر بحساب متیقن گردد بفقد نعمت جسمانی
و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال آن چنانست
که شخصی جوزی بکسی میدهد در حال تا در استقبال جوهری با قیمت
بستاند و چون در حصول جوهر متیقن بود بیشک در دادن جوز
راضی بود و از دادن او هیچ کراهیت باطن او را نباید
درجه سیم آنکه آفتاب عنایت ازلی ذره وجود بنده را بلمعه
از لوامع اختصاص خطف کند و حاجب غیرت کسوت مجازی
از سر او برکشد و تلاطم امواج غیرت رشحات شهوات و وطرات
ارادات او را در دریای ارادت حق غرق گرداند و دلیل هدایت
آیینه محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد تا او در آن
آیینه مراد محبوب می بیند و از کدورت مرادات نفسانی گوشه
می گزیند و مراد محبوب را عین مراد خود میداند و در صفحه هر حادثه
سر کلّ ما یفعل المحبوب محبوب میخواند و این معنی نتیجه صدیقانست
دوم شیوه زاهدان و اول رسم طالبان و طالب اهل سلامتی

خَطْف و خَطَفه [illegible] ربودن

در دفع اعدای دین چون مراقبهٔ اوقات و صبر بر محافظت
طاعات نیست و مثال جریان وساوس شیطانی و سیلان هواجس
نفسانی در دل چنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی و چنانچه بینی که هواجس صح
چون ظرف از آب پر شود هوا را در آن گنج نماند و بقدر آنکه آن از آن
خالی میشود از هوا پر میشود معاً بی توقفی همچنین هر دلی که مستغرق
احکام معارف ربانیت وساوس شیطانی را در و مجال نیست
و بقدر غفلت او از معارف دین محل جولان شیاطین میگردد چنانکه
حق جل و علا میفرماید که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً اعرض صح
فهو له قرین فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد ما بردارد و نفس
خود را در ظلمت غفلت بگذارد جلال عزت ما شیطانی بر وی گمارد
تا او را در تیه بعد به بند غفلت بسته میدارد و باران ادبار و شقاوت
را بر وی میبارد و از اینجا بود که رسول علیه الصلوة فرمود که ان الله یبغض الشاب
الفارغ یعنی خدای دشمن میدارد جوان بیکار را زیرا که دل شاب
بواسطهٔ فراغت معیشت شیاطین میگردد و تصرف قرناء شیاطین
بآفت خذلان میپیوندد و نقل است از حسین منصور حلاج رسیدند
در حالت سلب که ما التصوف گفت نفسک ان لم تشغلها شغلتک شغلتک نخ
پس کمال صابر در صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذموست صبر کند و بر هر

که آن

که آن مذموست صبر کند و حرکت آنچه دو نوعست ظاهر و باطن
و صبر بر حرکت باطن اولی زیرا که آن جنبد طیارست و حرکت اسماء صح
ظاهر جنبد سیار و این صبر دائمیست که جز بمفارقت روح
انقطاع نپذیرد چه مرکب طالبان کمال در حالی از احوال
جز صبر نیست اما احوال بواسطهٔ احکام تعاقب ازمنه
و آثار تفاوت امکنه مختلف میگردد و اسامی این صفت
نیز بحسب اختلاف حالی مختلف میگردد و در هر محل اسمی دیگر
مناسب آن حال برو اطلاق میشود مثلا اگر صبر بر مصائب
ظاهر بود آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او درین محل عدول
نکنند و در مقابل آن جزع است و اگر از شهوت بطن و فرج
بود آنرا عفت خوانند و در مقابل آن فجورست و اگر در حال
احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطرست
و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل
آن جبن است و اگر در حال فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند
و در مقابل آن تهتک است و اگر در حال ظهور نایبه از نوائب روزگار
بود آنرا سعت صدر خوانند و در مقابل آن ضجرت است و اگر در ضجراست نخ
حال اخفای کلام بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن

واگر صبر از فضول آمال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن
حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت حرص
خوانند و در مقابل آن شره است و برین قیاس چون عارف
بنظر بصیرت تامل کند اکثر ابواب ایمان را درین صفت صبر یابد
و از این جهت بود که یکبار از رسول علیه الصلوة از ایمان پرسیدند
گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات ایمان
ایمانست و علت گروهی که از سیر منازل راه سعادت باز
مانده اند از آنست که بواسطه طیش نفس باستیفای حظوظ
جسمانی از استمداد این صفت غافل گشتند و علت ملازمت
ایشان علت متقاطعت گشت و ترکیب معجون علم و عمل معالجه
این علت ندانستند و اقسام علل مانعه از تحقیق بمقام صبر مختلف است
و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف میگردد مثلا کسی که
او را واقع غالبست و غلبه این شهوت او را از صبر بر مواظبت شهوت
طاعات مانع میشود و بمعاصی میکشد این کس در تضعیف این شهوت
و تقویت صبر بر پنج چیز محتاجست سه بجهت تضعیف شهوت و دو
بجهت تقویت صبر اما آنچه به تضعیف شهوت تعلق دارد اول
آنکه در ماده قوت آن نظر کند و آن اطعمه طیبه است که محرک

شهوت

شهوتست بدوام صوم و اقتصار در وقت افطار بر ادنی
و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند دوم آنکه اسباب تهیج
آن کند در حال و آن شهوت نظر است بصور مشتهی که آنچه مظنه آن
شهوتست چه نظر محرک دلست و دل محرک شهوتست و علاج آن
دوام عزلتست و احتراز از مواقع تصویر صور جمیله و از این جهت بود
که حضرت رسول صلعم فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس
یعنی نظر تیر زهرآلود است از تیرهای شیطان و این تیر را
هیچ سپری نیست مگر محافظت نظر بعزلت و انفراد سوم آنکه
نفس را باندک چیزی از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است
تسلی دهد و این انفع انواع معالجاتست در حق اکثر خلق چه
حال بیشتر آن جماعت آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعات
باز ماند و ماده شهوت منقطع نشود و بدین سبب رسول صلوات الله
این علاج را بر دیگری تقدیم فرمود که علیکم بالباه فمن لم یستطع
فعلیه بالصوم باه در لغت جماع را گویند و مراد از آن تزویجست
یعنی بر شما باد که تزویج کنید و نفس خود را بدان از فساد باز دارید
و اگر نمیتوانید روزه دارید پس معالجه اول چنانست که قطع علف
از بهیمه جموع کند تا بسبب تضعیف توسنی وی شکسته شود و معالجه

دوم چنانکه چنانک نهان داشتن جو و پوشیدن علف تا بسبب
دیدن آن متحرج نگردد و معالجه سیم آنکه مشغول گردانیدن بعلف اندک
آن مقدار که بقوت آن بر تادیب صبر تواند کرد و اما تقویت
باعث دین بدو نوع بود یکی ترغیب نفس در فواید عوت
و تقوی و حسن آن در دین و دنیا و آن با معان نظر و کثرت
تامل حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثاری که در فضیلت
صبر و درجات صابران وارد شده است و در مناقب و مآثر
اکابر امت تامل کند از صلحا و اتقیا که روزی چند بر مواظبت
طاعات و محن و بلیات صبر کردند و بدان سبب بپادشاهی ابدی
و نعیم سرمدی رسیدند و وصف حالات و آثار کمالات ایشان
سبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان جبار
و هوا پرستان تیره روزگار میندیشید که روزکی چند بعوایل سلطانی
و مخایل نفسانی فریفته شدند و بنیل لذات و وصول اسباب شهوات
مغرور گشتند آخر دست اجل بتیغ فنا خون آن خاکساران بریخت
و بغربال بلا خاک خذلان و شقاوت بر فرق آن مدبران ببیخت
غیرت جباری آن مخذولان را شربت هوان و حرمان چشانیدند
و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت جهانیان گردانید چون
طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند باعث دین بیشک قوی گردد

عواقب صـ

نوع دوم

۱۸۲

آنکه باعث دین را که صبر است بتدریج بر مصارعت باعث
هوا معود گردانند و او را در حال غلبه لذت شربت ظفر چشانند
چه ممارست بر کارهای سخت و ملازمت عادت بر تعرض امور
هایل موکد قوت شجاعت است و بدین سبب است که قوت حمالان
و ملاحان اضعاف قوت فقها و صلحا بود زیرا که قوت این
طایفه بطول ممارست متاکد گشته است و این معانی منهاج علاج
علل ممانعت از تصرفات انواع صبر بر حرکات ظاهر اما
حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جولان خاطر است در فایت
غیر مدرک یا مستقبل غیر حاصل اثر آن تضییع زمان و تکدیر آینه
جنانست و آلت اکتساب کمال بنده جوهر دل اوست و نقد عمت
عمر او و جوهر دل را خاصیتی است که در هر نفسی از انفاس
عمر اثری از آثار و اثری از اسرار آثار و افعال و صفات صمدیت
بوسیله تامل و تفکر کسب میتواند کرد که آن مفتاح در دولتخانه ابدی
و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جوهر را ایغبار خاطر
نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدر و مدنس گردانند و از اکتساب
این سعادت محروم ماند غبنی بی غایت و حزنی بی نهایت بود و خلاص
ازین آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس هر نفس در محاسبه

حمالان نخل

تو نفقه حال

انفاس و اوقات و مراقبهٔ آثار نفحات و قطع علایق بغرار
از زن و فرزند و جاه و مال و ترک معارف و اخوان و تبرّا از
اصدقا و اقران و انزوا در گوشهٔ از اهل زمان و اعتزال
در زاویهٔ از زوایای بیوت و اکتفا بقدر قوت و اهتمام بذکر
حیّ الذی لا یموت و بعد از غلبهٔ دوام ذکر احتیاج افتد باستحضار — تا هنگام شرف موت
مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهدهٔ عجایب
صنع اسرار قدرت حضرت خلاق بر صفحات اکوان و اطلاع
بر حقایق درجات ملکیهٔ انس و جان و چون جمال این فتح روی نمود
و در این سعادت گشود بهمین آثار این معانی تخیلات نفسانی — بهمین
منقطع شود و جیش تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم
نفحات الطاف ربانی از مهب بوادی کرم وزیدن گیرد — لطف
و بروفق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را انقشار نیف
تجلیات انفاس رحمانی بینا گردانند و حقایق ریاض قلب
بتلویحات واردات غیبی مزین گرداند و صفای زلال برد الیقین
غلیان قدر هوا را بنشانند و آثار ظلال سحاب سکینه نفس اماره را
مطمئنه گردانند و تنزلات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوت روحانی
در پوشانند و ظهور این حالت و بروز این سعادت بعد از حسن رعایت

بحسب

۱۶۳

بحسب توفیق عنایت است و آن بمثابه حصول صله و غنیمت است که وفور و قصور
حصول آن بحسب مقادیر ارزاق است بسا که سعی و کوشش بسیار بود و باعث
اندک و بسا که بسهل سعیی غنیمت بسیار دست دهد چه ابواب خزاین ملکوتی
خدا بغایت عنایت جناب حقانیت و مفاتیح ابواب نفحات الطاف ربانی
و حصول آن در اختیار بنده نیست بلی این مقدار باختیار بنده است
که دل خود را تصفیه و قطع شواغل از امور دنیوی و مراقبه لحظات و محاسبهٔ
اوقات متعرض آن گرداند و اگر چه هیچ ساعت از ورود حذبه از جذبات — هیچ روز و
و هبوب نفحه از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول آن از اسباب سماوی است
سماوی که کس را بر آن اطلاع نیست و جز تقویت رجا در استنزال
امطار مواهب در اوقات شریفه و حال اجتماع هم با محافظت
شرایط در وسع بنده نیست و چنانچه توقع اشتطار امطار را در ایام
ربیع و حال تراکم غیوم اثری هست همچنین اثر انتظار نفحات رحمانی
در اوقات شریفه و اجتماع هم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهت
استدرار امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف مشاهدات
حضرت جبروتی از آن قوی تر و سوانح آثار آن بیشتر است زیرا که
مجاری جریان این حالات دل طالب و مطلع اشراق این سعادات

بروح رانیست که این هردو ابواب فواین معنویت اما قفل شهوات آنرا
بسته است و طلب لذات سد راه گشته و توبه علایق خود از ان
محجوب شده و بشومی شهوات ازان دولت محروم مانده نظم

میان آب حیاتی و آه میجویی | دراز تشنگی و از فاقه در تک و پویی
تو کوی دوست همی جویی و نمیدانی | که گر نظر تحقیق کنی تو آن کویی
کلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک | میان گلخن و حرص و هوا چه میپویی

درخبرست که حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود
کور دلان امت را بگوی تا نگویند که جواهر خزاین علم غیب
در آسمانست که فرود آید یا در زمین است که بر دارند که ما بکمال
حکمت دلهای شما را خزانه جواهر حقایق ملکوتی کردانیده ام
و نقود اسرار جناب کبریای را در آن ودیعت نهاده اما شما
آنرا بخاک شهوات پوشیده اید و بخنجر شک علایق آنرا مسدود
کرده جیفه شهوات در مزبله دنیا یابید و نفوس خود را در حضرت
ما با آداب روحانیان مودب گردانید تا امطار لطایف مواهب
بر ریاض صدور شما باریم و زلال اسرار از ینبوع دل بر زبان شما
جاری گردانیم جعلنا الله من عباده الصالحین وارزقنا

آن صح

جزاء

جزاء الصابرین بفضله و رحمته انه قریب مجیب باب
دهم در مذمت کبر و عجب و فضیلت تواضع و جود و حقیقت و آفات
آن و بیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن قال الله تعالی
سامرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق حق جل
و علا بجهت تهدید متکبران بهادی تکبر و توبیخ متخوسان بساوی تجبر میفرماید
که روز بود که بر گردانیم یعنی محجوب گردانیم متجبران مطرود را از ذوق مطالعه
نسمات انوار روحانی و بند گردانیم رقاب جباران مخذول را بسلاسل
آلام نیرانی و در لفظ بغیر الحق اشارتست یعنی که آن کسانی که بر بساط
عبودیت بی کرامت تقوی بزرگی جستند و در میدان مبارزان طریقت
بی قوت معنی کر دعوی پیشه شد و ازینجا بود که امام محققان تحقیق خبر صادق
را علیه وعلی آله السلام گفتند که ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر فقال
لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی
طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در بازند و خانه وجود را از صفات
بشری بپردازند و خاشاک هستی را در راه نیستی بابود اندازند هر آینه
آن مقبولان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه
لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را خلعت عزت و کبریا
مخصوص کردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود غرر

و عفو که آن از متعلقات
و لوازم امور حکمیه و
امارتست و اقسام
کبر و علامات صح

متکبران حدود را از لذت
مشاهدت آیات نفحات الطاف
ربانی محروم گردانیم صح

ایشان بظهور رسانند عام کالانعام آن را از ایشان تکبر دانند اما عارف
محقق میداند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریائی مطلق است که در
اعیان زاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرساند نه ایشان را نزد خود
مقداری و نه در نظر بار دو قبول خلق آرامی و قراری و نه در ظهور این
صفات اختیاری بل بفضل الله یشاء و بحکم مایرید و آنکه در مدینه علم
و منبع کرم و حلم شهباز فضای ازل امیر المومنین و امام المتقین
علی علیه السلام فرمود که ما احسن تواضع الغنی فی مجلس الفقراء
رغبة فی ثواب الله و ما احسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء
ثقة بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیراکه تکبر اغنیا بسبب نخوت
نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن بغیر حق است چنانکه در تنزیل قرآنی
و خطاب ربانی مذکورست و تکبر درویش عارف بالله و بالله است
و این حسن احوال فقیران است چه این معنی دال است بر قوت
یقین و اینجا بدانی که آنچه موجب نقصان جاهل غافل است مورث
کمال عارف کامل است **نص** است که یحیی معاذ رازی میفرمود که
التکبر علی ذی التکبر بماله تواضع یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال و توانگری
تکبر می کند عین تواضع است اینجا تکبر از عارف حکم عکس پیدا کرد و در
اخبار صحیح است که اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم

فان

فان ذلک لهم مذلة و صغار فرمود که چون متکبران غافل را ببینید بر ایشان
تکبر کنید که آن صورت تکبر ایشان را می شکند و اگر تکبر عارف محقق درین اوقات
رافعه نبودی **رسول** علیه افضل الصلوات بدان امر نفرمودی عن ابی هریرة
علیه اللعنة قال **رسول الله** صلی الله علیه و سلم یقول الله
تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما
القیته فی جهنم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق
جل و علا میفرماید که صفت کبریا نقاب جلال و صفت عظمت رداء کمال ماست
هر که بحظوظ نفسانی و تسویلات شیطانی در یکی ازین دو صفت با جناب ما
منازعت کند نفس خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم و جسم
خسیس او را وقود آتش جهنم سازیم عن عبد الله عمر علیه اللعنة قال **رسول
الله** صلی الله علیه و سلم من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل
من الکبر اکبه الله تعالی فی النار علی وجهه عبد الله عمر روایت
کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر خسیس که رفتار که نفس به
کار خود در آرد در کارگاه غیرت یک ذره مقدار ببند دست جبار خشم خبیث غیرت
آن تیره روزگار را بانداب قطعیت یا رو فضیحت عار مبتلا گرداند و حضرت
الهی آن مطرود مخذول را سرنگون در قعر جهنم اندازد و عن ابی هریره
علیه قال **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل الجنة من کان

فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که نفس او بهم رسد یک دانه خردل از خبث کبر ملوث باشد و در ازالت آن نشتابد بهشت عدن که آن خانه پاکان است راه نیابد
وعنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الجبارون والمتکبرون یوم القیمة فی صورة الذر یطاهم الناس هوانهم علی الله تعالی ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که جباران یعنی زورمندان و متکبران ازدل دور در روز قیامت بصورت مور انگیخته شوند تا خلایق که در دنیا زبردستان حق تعالی پی استحقاق بزرگواری می کردند فرداور زیر پا ایشان را پایمال ذلت و خواری کنند عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از پدر خود و او از جد خود که رسول علیه السلم فرمود که متکبران ضعیف در روز قیامت بر مثال مور ضعیف انگیخته شوند تا از هر کس و ناکس خواری می کشند و از هر طرف عذاب گرفتاری می چشند پس آن بدبر ایشان را چون مور و مگس میرانند تا بجاهی از چاههای دوزخ که آن را بولس خوانند هر لحظه ایشان را از ... به دوزخیان

میخورانند و آتشها را ایشان می افروزند و نفوس خبیثه ایشان از الصوت تهد میسوزند یعنی آتشی که جمیع آتشهای اهل دوزخ نسبت با آن چون آب بود نفوس خبیثه متکبر از ابد آن آتش عذاب بود وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق روحه جسده و هو بری من ثلثة دخل الجنة الکبر والدین والغلول فرمود که آنرا که نفس کبر و مظلمه و خیانت موانع راه منزل کرامت و هر که باطن او در حالت نقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت مبراست نفس سلیم او بساتین ریاض جنة المأوی است وعن ثابت ابن قیس الانصاری رضی الله عنه انه قال یا رسول الله ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا فقال ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق وغمط الناس ثابت انصاری از رسول علیه افضل الصلوات پرسید که ای رسول خدای شخصی دوست میدارد که جامه او نیکو بود و کفش او نیکو بود رسول علیه السلم فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزه از شائبه نقصانست مرید ظهور کمال جمال نوع انسان است و تجمل مومن نه موجب تکبر و خیلانست بلکه تکبر مذموم آنست که فرمان حق را خوار دارد و دیگر برادران مومن را حقیر شمارد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل النار

کل جعظری جواظ متکبر جماع مناع فرمود که سکان درکات نیران
متکبران ذلیل و حریصان بخیل باشند که در جمع حطام دنیا می‌کوشند و بمنع حقوق
دین بدنیا میفروشند و عن ابی هریره علیه الرحمه قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم یخرج من النار عنق له اذنان یسمعان و عینان
یبصران و لسان ینطق یقول وکلت بکل جبار عنید و بکل من
دعی مع الله الها آخر و بالمصورین ابو هریره روایت کرد
که رسول افضل الصلوات فرمود که در روز حشر و موقف نشر سری از گردن
از دوزخ بدید آید چنانکه همه خلق را مهابت آن بخاید با دو گوش شنوا و
دو چشم بینا و زبان گویا گوید مرا بر سر گروهی گماشته اند که عنان نفس
در میدان جهل گذاشته اند متکبران عنید و کافران جاحد و نگارندگان
صورت جاندار قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بینما رجل
یتبختر فی بردته قد اعجبته نفسه خسف الله به الارض
فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة فرمود که در حالتی که مردی از
تایهان بادیه جهل بجامه خوب مباهات مینمود و مرض عجب در دماغ او بار
او می افزود دست غیرت حق آن مدبر را بهاویه قهر فرو برد و چراغ
سعادت او بصرصر غضب جباری فرو مرد و همچنان تا قیامت

صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل
الجنة جبار و لا بخیل و لا سیئ
الملکة فرمود که هر که بر بندگان
حق فخر آرد یا خیانت
بخیل بر خود گماند یا ازر
دست نیاز با حق بیارارد
انکس اثر رحمت در نیابد
و در سایه طوبی ننشیند و
قال رسول الله صلعم

در درکات

در درکات قهر فرو میرود و در روی اقبال و بظلمات بعد سیاه می‌شود
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ما ینظر الله الی من جر ازاره خیلاء ابن عمر روایت کرد که رسول علیه الصلوة
و السلم فرمود که حق جل و علا نظر رحمت باز میدارد از جاهلی که بسبب کبر
جامه دراز می‌گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یزال
الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب من الجبارین فیصیبه ما اصابهم
من العذاب فرمود که پیوسته احمق جاهل نفس خود را قدری مینهد تا نام
خود را در جریده جباران ثبت گرداند و بشومت ایشان نفس اماره را
عذاب اخروی بخشند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة و لا ینظر الیهم و لهم عذاب
الیم شیخ زان و ملک کذاب و عائل مستکبر رسول علیه السلم
فرمود که سه کس‌اند که حق جل و علا در روز عرض عظمی با ایشان سخن نگوید
و از ماس آثام ایشان را آب رحمت نشوید و آن بی دولتان را از تربت
عذاب الیم بچشانند و بنکال عظیم مبتلا گردانند پیر زناجوی و حاکم دروغ
گوی و حاجتمند متکبر بدخوی و عن اسماء بنت عمیس قالت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم بئس العبد عبد تخیل و اختال

ونسی الکبیر المتعال وبئس العبد عبد تجبر واعتدی ونسی الجبار
الاعلی وبئس العبد عبد سهی ولهی ونسی المقابر والبلی سهو
اسماء بنت عمیس روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که بد بنده ایست
آن بنده که خود را مانند متکبران جاهل می گرداند و شجره خبیثه کبر را از بیخ
میرساند و از دولت قرب پروردگار بزرگوار محروم میماند بد بنده ایست
آن بنده که گردن کشی از حد در میگذراند و فرمان حضرت جبار را در نظر
نمی آرد بد بنده ایست آن بنده که بپریشانی و غفلت روزگار می گذراند
و ریزیدن و پوسیدن گور را بیاد نمی آرد قال امیر المومنین و امام
المتقین علی علیه السلام ان الله تعالی یوکل علی کل عبد ملکا
اذا تکبر قال له اخسا فقد وضعک الله فهو فی نفسه کبیر اخسأ ل
فی اعین الناس احقر من الخنزیر منبع فضایل و مجمع مناقب
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که حکمت ذات
متعالیه بر هر بنده ملکی موکل می گرداند تا آن بنده را از راه کبر و جفا
ببساط تواضع و وفا میخواند و چون نفس خسیس بنده عنان کبر و نخوت
از راه وفا برگرداند آن ملک او را از جرسگاه بساط قرب براند
و مشام سر او را از نسیم روح و صفا محروم گرداند پس نفس شوم آن بدبر

در

در چشم او بزرگ می آید اما در چشم مردم حقیرتر و مردارتر از خوک نماید
ای عزیز بدانکه کبر حقیقی است مذموم از صفات نفس اماره و آن دو قسم است
باطن که آنرا خلق گویند و آن اصل است و ظاهر که اعمال جوارحست و آن
فرع و اغصان و ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب و کاست
و مصدر اعمال ظاهرست و حقیقت آن از استرواح و رکون روئیت مرتبه
نفس خود فوق رتبت دیگری متولد می شود که خود را مرتبه میداند و دیگری را
هم مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه می بیند و ازین روئیت
حقیقت نفس منتفخ می گردد و بسبب آن انتفاخ دیگری نزد او حقیر
مینماید و بدین جهت بود که رسول علیه افضل الصلوات در دعا می گفت
اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبریاء و نقل است که شیخی از عمر
اجازت طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را وعظ گوید گفت اخشی
ان تنتفخ حتی تبلغ الثریا یعنی می ترسم که پر باد شوی تا خود را باسمان
رسانی و کبر بدین معنی از عجب متمیز می گردد چه ظهور صفت کبر بی روئیت
غیر متصور نمیشود و عجب مبتنی بر روئیت غیر نیست و آنکس که کمالی از کمالات
دینی و دنیوی در خود مشاهده می کند و از تخصیص عنایت ربانی
او را بدان کمال و خوف زوال آن قطع نظر کرده است و فرح بحصول
آن بر او غالب گشته است او معجبست و اگرچه با او هیچ کس موجود نبود

اما کبر عبارتست از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری بهترست
و اول مرتبه این حال آن بود که آن دیگری را از خود حقیرتر داند و چون
این صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عبید تصور کند و قیام
باداء حقوق خدمت را او واجب داند و چون این صفت بکمال رسد
از خدمت او استنکاف کند و او را لایق خدمت نبیند و این نهایت
تکبرست که حضرت صمدیت عز شانه با کمال عظمت عاصیان معیوب
و جانیان منکوب را بخطاب عز خود میخوانند که هل من تائب فاتوب
علیه و هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز با خباثت
جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام همچون خودی ننگ میدارد
و از آفات هایل این صفت یکی آنست که از اشتعال نوایر تعصب [illegible]
نفخه شیطانی دخانی مظلم متصاعد می‌گردد و از استیلای آن دخان چشم
دل پوشیده می‌شود و عین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب ایمان
که آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب می‌ماند و بسبب عدم ادراک
ابواب ایمان ابواب جنانی بروی مسدود میگردد و آنکه رسول
علیه افضل الصلوات میفرماید که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه
مثقال ذرة من کبر سر این معنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از تعصب
و حقد و حسد و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه و بغضا و ممارات

وبعض

۱۸۹

و بخل و عجب و طیش و صلف که هر یک ازین صفت مفتاحی از مفاتیح ابواب
جهنم است ازین صفت متفرع می‌گردد و چون کبر ماده قوت غضبی است و قوت
غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیت و خاصیت آتش آنست که از تولد یک
ذره جهانی مشتعل گردد لاجرم یکذره کبر موجب اشتعال آتش جهنم شد که اعظم عوالم
نیرانست که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
پس اشد و اشر انواع کبر آنست که از استفاده علم دین و قبول حق و انقیاد
فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب سعادات ابدی بروی مسدود گرداند
و بواسطه استیلای این نفوس خبیثه اشقیا مستحق خطاب قهر حضرت جباری گردند که
الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق
و کنتم عن آیاته تستکبرون میفرماید که ای ملائکه ملا اعلی در موقف عرض عظمی
با متکبران رسوا خطاب عتاب کنید که امروز جزای شما شومی بر کردار
عذاب خواری و فضیحت گرفتارست بدانکه در دنیا پیوسته زبانی [illegible]
ذکر ما بود همه ناسزا میکشید و تقدم نفسانی راه جفا و جهل میرفتید و این
اشارتست بدان که علت کبر از طغیانیست که بسبب آن گاه تکبر بر حق
کنند ترک فرمان و گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان
چنانکه کفار مکه گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
از رعایت نماز و حذر از رسالت یتیم ابوطالب استنکاف کردند و مقتدای

راه حق را بریاست بخشیدند و شرف آخرت را در عز دنیا تصور کردند
و از خساست همت ولید بن مغیره و ابو سعید ثقفی را اختیار کردند و از غایت
صمم صدای کوس نبوت محمدی را که در آسمان و زمین نمی گنجید نشنیدند
لاجرم از کوردلی صفت ایشان این آمد که صم بکم عمی فهم لا یرجعون
و جمعی از غایت شقاوت و ضلالت و تعزز جاه و جهل مال از مجالست
اصفیای امت و موانست اولیای ملت چون عمار و سلمان و بلال
ننگ داشتند و باظهار آن پرده شرم و مروت از پیش برداشتند که
اهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا چون حوصله شهود حقایق
و معانی نداشتند حصول زخارف امور فانی را کمال حقیقی پنداشتند و احوال
عمیان عامه روزگار همین است که همه شرف و زیرکی در جاه و مال
دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عز و نیکنامی را
جز در حظوظ نفسانی نبینند و چون سگ خسیس جز بجیفه دنیا ننشینند
و اگر بنظر استبصار در حال یکی از اراذل ای جهال و اشرار نظر کنی بحقیقت
بینی که افعال و اقوال و حرکات و سکنات و نظر و جلوس و رفتار
و جمیع شمایل او بر اخفا حقیقت و عزتش هست اما مجال اظهار
نمی یابد و علامات اخفا تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است اما امهات
و اصول علامات اخفا آن ده است و اسباب اظهار و ظهور آن هفت است

علامه اول آنست که در نشستن مربع نشینند یا پای بر پای دیگر نهند یا
متکی نشینند و غالب اوقات و با معارف و اعزه را تمکین نکنند و در جلوس
شرایط ادب را رعایت نکنند در خبر است که یکی از جمله اعراب بحضرت رسول
آمد رسول را دید علیه افضل الصلوات که بر سر سفره مدور زانو نشسته بود گفت
ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علیه السلام انما انا عبد اجلس
کما یجلس العبید گفت ای رسول خدای این چه نشستن است رسول علیه السلام
فرمود که من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند نقل است
که شیخ ابو حفص حداد اصحاب خود را فرمودی که حسن ادب در ظاهر با خلق
نشان حسن ادبست در باطن با حق و هر که در ظاهر با خلق رعایت حسن
ادب نتواند کرد از برکات آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند
علامه دوم آنست که در راه رفتن میخرامد و گاه دست بر خاصره تهی گاه
می نهد و گاه دامن قبا بدست می گیرد و گاه دست بر پشت نهاده
میخرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات عجب و نشان خبث باطن است آورده اند
که مطرف ابن عبد الله که از اکابر تابعین بود مهلب را دید که در ایام امارت
جامهای خز پوشیده میخرامید گفت ای بنده خدای این چه رفتار است
که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد مهلب گفت مگر مرا نمی شناسی گفت
بلی اول تو نطفه ایست بی مقدار و آخر تو جیفه مردار و در حال حامل نجاست

می‌شناسم نخ

و اقتدار بهلب نفذ خواست و از آن توبه کرد **علامت سیم** آنکه خواهد که مردم
پیش او ایستاده شوند امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان ینظر
الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین
یدیه قوم قیام و این حدیث موقوف و مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند گو نظر کن شخصی نشسته و قومی
پیش او ایستاده و عن انس انه قال لم یکن شخص احب الیهم
من رسول الله صلی الله علیه و سلم و کانوا اذا راوه لم یقوموا
الیه لما یعلمون من کراهیته لذلک انس از آن گفت که هیچ
کس نزد صحابه دوست تر و عزیزتر از رسول علیه السلام نبود چون او را
بدیدندی برنخاستندی از آنکه می دانستند که از آن کراهت میدارد
علامت چهارم آنکه از تنها رفتن در راه ننگ دارد و خواهد که
در عقب او کسی باشد ابو الدرداء گفتی ما یزداد العبد من الله
بعدا حتی احب ان یمشی خلفه یعنی پیوسته بنده را از حضرت حق
دوری می افزاید تا در باطن او این خواست باشد که در عقب او کسی
میرود و می آید **روزی** قومی در عقب شیخ حسن بصری میرفتند
شیخ ایشان را ازین منع کرد و گفت دل من درین حال برقرار نمی ماند

واز

واز ابو امامه روایتست که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه
وسلم فسمع خفق النعال فوقف ثم قال امشوا بین یدی فقلنا یا رسول الله
نمشی بین یدیک قال انی سمعت خفق نعالکم خلفی فخفت ان
یدخل فی قلبی شیء ابو امامه باهلی گفت روزی در عقب رسول علیه افضل
الصلوات می رفتیم آواز نعلینهای ما شنید بایستاد و گفت در پیش شوید گفتیم ای رسول
خدای در پیش تو شویم گفت آری من آواز نعلینهای شما از پس خود
شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پدید آید **علامت پنجم**
آنکه از زیارت اکابر و علمای دین و ارباب قلوب و اولیا و صلحا استنکاف
کند و نفس خود را بسبب آنکه کبر از نفع دنیوی و فایده دینی و ثواب اخروی
محروم گردانده و متابعت طریقه سلف صالح نکند در حکایت سلف **آمده است**
که چون سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم نزد او فرستاد و گفت
باید که بیایی و چند حدیث پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ
تو بشنوند سفیان بیامد و چند حدیث روایت کرد و هیچ حال او را
متغیر نشد ابراهیم را گفتند چنین بزرگواری را می طلبی بدین نوع گفت
خواستم تا تواضع او را بیازمایم **علامت ششم** آنکه از مجالست مسکینان
در جنب او و نزدیک او ننگ دارد و خواهد که در پیش او نشینند چنانکه جلوس
ارباب حاجات و رسول علیه السلم در میان صحابه هر جا که خالی یافتی بنشستی و او را

جایی معین نبودی و همچنین مجلس خلفا از دیگران ممیز نبودی و اعراب که از بادیه
آمدندی ایشان را از دیگران تمیز نتوانستندی کرد تا پرسیدندی که خلیفه
کدام است و انس روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
تاخذ الولیدة من ولائد المدینة بیده فلا ینزع یده منها
حتی یذهب به حیث شاءت انس بن مالک گفت که کنزکی از کنزکان
مدینه دست مبارک رسول علیه افضل الصلوات گرفتی و هر جا خواستی
رفتی دست از وی در نکشیدی و سخن او بشنیدی علامت هفتم
آنکه از مجالست و مواکلت مرضی و معلولان و ارباب عاهات
وقایت کند و خود را از صحبت ایشان در کشد و از رویت اهل بلا تنفر
کند در خبر است که شخصی نزد رسول علیه افضل الصلوات آمد در حالت
طعام خوردن و علت آبله داشت چنانکه از جمیع اعضای او پوست باز
کشته بود نزدیک هر که می نشست آنکس خود را از وی فراهم می کشید
رسول علیه السلام او را پیش خود نشاند تا با او طعام خورد یکی از آن میان از آن
حال کراهت کرد حق جل و علا او را بدان علت مبتلا کرد انید
و این عبس علیه اللعنه مجذوم و ابرص را از سفره خود منع نکردی علامت
هشتم آنکه از مباشرت کارهایی که در خانه از آن چاره نبود ننگ
دارد و از تعهد عیال و اولاد خود شرم کند این شیمه کبر و شان جهل

وحاف است ابو سعید خدری روایت کرد که کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعلف الناضح ویعقد البعیر ویکنس البیت ویحلب
الشاة ویخصف النعل ویرقع الثوب ویطحن مع خادمه اذا اعیی
ویاکل معه ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات در خانه
شتر علف دادی و بستی و خانه روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره
دوختی و جامه را مرمت کردی و با خادم دستاس کشیدی چون او مانده شدی
و با خادم طعام خوردی و در آثار است که عمر عبد العزیز را مهمانی رسید و در
چیزی کتابت می کرد چراغ تاریک شد مهمان برخاست تا چراغ روشن
کند نگذاشت و گفت ضیف را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت
غلام را بیدار کنم گفت اول خواب اوست عمر خود برخاست و چراغ
روشن کرد ضیف گفت ای امیر خود برخاستی گفت آری برخاستم
و چراغ روشن کردم و عمر بودم و باز آمدم همان عمر بودم و بدین مقدار
از مرتبه من هیچ کم نشد علامت نهم آنکه از برداشتن حوایج خانه
چون گوشت و شیری و سبزی و غیره استنکاف کند و این خلاف سیرت
رسول و صحابه و تابعین و اکابر امت است در اخبار صحیح است که رسول
علیه افضل الصلوات احتیاج خانه از بازار بخریدی و خود برداشتی و بخانه بردی
و چون صحابه خواستندی که از او بردارند نگذاشتی و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب

آناد ول

غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوه
والسلام فرمود که ما ینقص الرجل من کماله ما حمل من شی الی عیاله
یعنی نقصان نمی کند هیچ کاملی از کمال خود بدانچه چیزی رسید از جهت
عیال خود و ابو عبیده جراح امیر شام بود و چون بحمام رفتی ازار و سطل
خود بر داشتی و ثابت بن ابی مالک گفت ابو هریره را علیه اللعنه دیدم در ایام
امارت پشته هیزم بر پشت گرفته و در بازار می گذشت چون نزدیک رسید
گفت اوسع الطریق للامیر یا ابن ابی مالک و یکی از صحابه روایت
کرد که حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوه
والسلام را دیدم که در ایام خلافت در بازار بیکدرم گوشت خرید و در
دستار خود پیچید گفتم ای امیر المومنین من ترا بر دارم گفت ابو العیال
احق ان یحمل علامت دهم انکه بپوشیدن لباس های نفیس حریص بود
و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند و ملازمت آن کاره باشد و این معنی
از فروع کبر و ماده عجب است و حضرت رسول علیه الصلوه والسلم فرمود
که البذاذه من الایمان یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از ایمان است
در خبر است که حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوه والسلام در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامه
مرقع بعضی از صحابه بدان با امیر مردان مبالغه کردند گفت باکی نیست

آنرا شرف دانند و از جامه چرکین و کهنه استنکاف کنند و لباس دون را ...

جامه صو

دران

در آن سه فایده است ستر عورت که مقصود است از آن حاصل میشود و دل را
از خبث کبر پاک می کرداند و مومنان بدان اقتدا می کنند و عیسی علیه السلام
میفرمود که جودة الثیاب خیلاء القلب یعنی نیکویی لباس کبر در دل پدید
می آرد و طاوس رحمه الله می گفت انی لاغسل ثوبی فاکر قلبی ما لم اشح
علم ص
یعنی چون من جامه می شویم در دل خود تغیری یابم تا آنگاه باز چرکین می شود
و سعید بن سوید گفت که عمر عبد العزیز را دیدم در مسجد جمعه امامت کرد و بعد از
نماز پشت پیراهنی پوشیده بود از پیش و پس دو رقعه بر او دوخته گفتم ای
امیر حق جل و علا ترا خلافت و پادشاهی داده است اگر جامه لولوئی
چه شود ساعتی سر در پیش افکند و گفت افضل الصبر عند الحده وافضل العفو
عند القدرة یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود و بهترین عفو آنست
که در حالت توانایی بود و حضرت رسالت پناه علیه الصلوه والسلم
فرمود که من ترک زینة لله و وضع ثیابا حسنا تواضعا لله
وابتغاء وجهه کان حقا علی الله ان یدخر له عبقری الجنة
فرمود که هر که ترک زینت کند برای خدای و جامهای نیکو از خود بیندازد
و زوشی و تواضع را داب خود سازد و از رعونت بطلب رضای
یازغل
حق پردازد و از سر تکبر و تجبر راه تواضع و وفا آید حق است بر کرم
آنحضرت که او را بحلهای بهشت بیاراید و این معانی که گفته شد انهات

و مواد شعب رذیلت کبر است که در جبلت نفس مرکوزست و در تحت
تصرف هوا مدفون و بموانع عجز مستتر و مکنون اما اسباب ظهور و اظهار آن
استعجاب نفس و استعظام حیثیت چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی
که بصفتی از صفات کمال در خود معجب گردد و سببی از اسباب استعظام
نفس در خود احساس کند و مجامع اسباب آن هفت است و منحصر در دو نوعی
دنیوی و دینی اما دنیوی چون نسب و جمال و قوت و مال و اولاد و اما دینی
چون علم و عمل و درین محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید
ان شاء الله تعالی سبب اول تکبر است بنسب شریف چه هر گاه او را نسبی
شریف باشد غالبا کسی را که مثل او بشرف نباشند استحقار کند و اگر چه در علم
و عمل از وی رفیع تر و عزیزتر باشد و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم
را چون موالی و عبیدی تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان
استنکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان عصبیت منطفی
گردد آثار خبث از اطراف خطاب و ادعیه عتاب بر ترشح کند چنانکه دیگری
را گوید ای بی اصل و ای بی سند و ای روستایی و امثال آن و علاج این
مرض دو چیزست یکی آنکه بداند که منشاء این حماقت است
زیرا که تفوز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته اند شعر
لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا

غلیان ل

وانکس

وانکس که بنسب شریف و کمال آبا و اجداد تکبر می کند اگر در ذات خود خسیس است
و در صفات ناقص شرف آبا و کمال اجداد چه خواهد ساخت و نقصان او بجواهر
گرد افعال و اقوال و احوال مرضیه اهل کمال و کمالات و مکتسبات
نامرضی اهل نقصان را چه سود بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا بمجانست کرم
خار از بول مردار آدمی با وقار تولد کند و هیچ فرقی نیست میان کرمی
که از بول آدمی متولد می شود و کرمی که از بول خر یا گاو ظاهر می گردد
و چه هر دو در خست و بی مقداری مساوی اند و شرف انتساب انسانی
راست بحسب صفات کمالیه نه بصورت حسی که کرم راست دوم آنکه در اصل
خلقت خود تامل کند و نسبت حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد
قریب او نطفه مردارست و جد بعید او خاک بی مقدار و حق جل و علا
بجهت این تعریف میفرماید که و بدأ خلق الانسان من طین ثم
جعل نسله من سلالة من ماء مهین پس هر که بنقص ذاتست
که اصل او خاک خوارست که آن پامال فاسق و فجار و لگدکوب
حیوانات بی مقدارست او را جای ترفع و پروای تکبر نماند و بحقیقت
بداند که شرف و فضل جز اهل معنی را میسر نشود و رفعت کرامت جز اهل
تقوی را نمی زیبد در خبرست که روزی دو کس در خدمت حضرت رسالت
علیه افضل الصلوة بنسب تفاخر می کردند یکی دیگری را گفت انا ابن فلان بن فلان

فرمانت رسول علیه افضل الصلوات فرمود که افتخر رجلان عند موسی علیه السلام
فقال احدهما انا فلان بن فلان حتی عد تسعة فاوحی الله الی موسی
علیه السلام قل للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النار و انت
عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام آمدند و با یکدیگر فخر
کردند یکی دیگری را گفت که من پسر فلان بن فلانم و فلان پسر فلان است
تا نه کس را از اجداد خود بشمرد تو کیستی حق جل و علا وحی فرمود بموسی
علیه السلام که بگوی آن کس را که باجداد خود فخر می کند که آن نه کس را که تو
شمردی همه در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود و از اینجا بود دیگر رسول
علیه افضل الصلوات فرمود که لیدعن قوم یفتخرون بآبائهم و قد صاروا
فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان یدوف
بآنافها القذر فرمود که هر آینه واجبست که بگذارند گروهی را که
بآبای خود فخر می کنند و حال آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ گشته اند
تا حق جل و علا بتجلی قهاری ایشان را خوارتر از جعل مردار گرداند
که از خست و خواری اقذار بینی می کشد و نجاست را قوت خود
می داند سبب دوم تکبرست بجمال و اکثر این نوع متفاوت
میان زنان بود و اشتغال این کس در اکثر اوقات بذکر مساوی و عیوب
دیگران باشد علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیمی و صورت ترتیبی

ترتیبی را

میانزده صه
وآن مستدعی عجز و لزوم و طعن کرده دو صورت بخفض و حسد و غیبت شود

بگذارد و بدیده بصیرت از سر انصاف در باطن خود تامل کند و قبایح اوصاف
بهیمی و سبعی و شیطانی که آیینه دل او را بی نور و تاریک می کرداند
و او را از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم می سازند ببیند و فضایح
الواث و اقذار که جمیع اجزای بدن او بدان آغشته است چون نجاست
در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی و دماغ و چرک در دهن و وسخ در
گوش و خون در عروق و زرداب در زیر پوست بشره که اگر هر روز دو
بار تبرد قضای حاجات نجاسات را از باطن خود دفع نکند و از پلیدی
آن از خود نشوید رسوا گردد و بوی گندی از وی برآید و از زندگانی
خود متنفر شود و چون بتحقیق نظر کند که اول نطفه خوار بود و در حال حامل
اقذار و در آخر جیفه مردار خواهد بود و این جمال او بتحقیق چون سبزه ایست
بر روی مزبله رسته که بیک باد مرضی و صاعقه علتی چون خوری یا برص
یا جذام آن حسن بقبح مبدل شود و این زین بشین انجامد سبب سیم
قوتست و تکبر بشدت بطش و علاج این آنست که در اسقام و امراض
و انواع علل و اوجاع که بر امزجه انسانی مسلط است تامل کند
چون یک رگ او در بدن بدردی مبتلا می گردد بیقرار می گردد و از
دفع آن عاجز میشود و بقوت و مردانگی کسی از خود دفع نمیتواند کرد
و اگر موری در گوش و بینی او رود بهلاک کشد و اگر یک روز تب گیرد

آن همه قوت او بضعف مبدل شود و در تحمل اثقال از کاری و قوی باز ماند
یقین داند که بکمتر چیزی که بهیمه را و سابق شود و بدان دفع پشه نتواند کرد
نهایت جهل و حماقت و نهایت طیش و قباحت است سبب چهارم
تکبر بمال است و این میان ملوک بود بکثرت خزاین و خیول و جنود و میان دهاقین
بسعت املاک و اراضی و میان تجار بکثرت بضایع و نقود و هر که ازین قوم
توی بود بر دون خود تکبر کند و در معرض تفاخر و مباهات گوید تو کیستی
و چه قدرت داری و من اگر خواهم امثال تو را توانم خرید و جمیع ملک تو بزکوة
مال من نرسد و این همه نتیجهٔ حماقت و جهل است که آفت مال و قلت
حظ دنیا و فضیلت فقر داین اخس و اقبح اقسام تکبر است چه اساس اسباب
دنیوی در ممر سیل حوادث است و چون هر لحظه بسبب حدوث حوادث
زوال آن ممکن است و بعد از زوال اموال چون نفس او هیچ نوع از انواع
کمال نیست پیش اهل دل خلق خوار خواهد بود و اگر نیک تامل کند چندین جهود و ترسا
را بیند که بثروت و تجمل و مال ازو زیادت اند پس شرفی که بسبب دزدی
منعدم شود و بآتشی بسوزد و شرف جهودی بر آن راجح گردد و با این همه
در آخرت سبب مناقشه و حساب و گرفتاری و عقاب او خواهد بود هیچ
عاقل آنرا شرف نخواند سبب پنجم تکبر است بکثرت اولاد و اتباع
و انصار و اقارب و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال

تجمل مالی بخل

مان

این کس چنانست که شخصی در خواب می بیند که فایز گشته است بحکومت
و امارت و قوت و شوکت و نفس او حایز خدم و حشم و استقلال جاه
و مال و او بدین جمله مسرور و مباهی و مفتخر که ناگاه بیدار شود و خود را
در خانهٔ تاریک خراب هوای موحش بی آب می یابد محبوس و متحیر و از هر
جانب بهایم و سباع ضاره قصد او کرده و از نزدیک عقارب و حیات
در میان نجاسات و اقذار روی بدو نهاده و دست و پای او بسلاسل
و اغلال بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و خوفی بدو میرسد
و از حمله هر ماری و کژدمی دهشتی می یابد و او میان این همه مدهوش
و متحیر و خایف نه دست دفع دارد و نه پای گریز نه طریقه فرار میداند
و نه حیلهٔ خلاص می تواند همچنین چون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بداند که
جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمل دنیوی خوابی و خیالی
بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و هر حادثه از حوادث
روزگار چون سبعی از سباع ضاری قصد او و نظام عیش او می کند و هر ماده
از مواد اسقام و آلام که بسبب امکان غلبه بعضی از اخلاط که در هر مزاج
مهیا و مدفونست چون ماری و عقربیست که از میان نجاسات و شهوات
و لذات که در تحت اقدام طبیعی است قصد هلاک او می کند و این کس را
نه در جذب آن مسرات خوابی حولیست و نه در دفع این مضرات

حالی و وقتی و چون این معانی محقق گردد پیک نخوت کبر مستغنی شود و صولت
عجب که قاید جنود شیطانست منهزم گردد سبب ششم علم است و این سبب
اعظم اسباب تکبرست و اکثر علمای رسوم بدین آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله
زیرا که چون بیان شرع بتفاصیل آن ناطق است و عظم قدر و منزلت علما بالله را ابهام
هر سامع را از سیاق لاجرم نا شعور جهال علم بی نور کمال حلم موهم آنست که بعز
علم تفوق کنند در شیر آن باشد که عامه خلق را نمط بهایم و انعام شمرند و خدمت
خود بر ایشان واجب دانند و از استخدام ایشان باک ندارند و از تقصیر
ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عند الله افضل و اعلا از ایشان
دانند و علت این صفات از دو سبب است یکی آنکه اشتغال
این قوم در بدایت حال بعلوم رسمی است چون علم لغت و نحو و شعر و علم
حساب و نجوم و طب و فصل خصومات و طریق مجادلات و این جمله موجب
حرص و کبر و حسد و عجب است و هر چند در تحصیل بیشتر کوشند این علم اصول این علوم صح
خباثت این اخلاق در نفوس بدنش ایشان راسخ تر شود و دعای طبیعت
از کبر و نفاق ممتلی گردد و علم حقیقی که بنده حقیقت و ماهیت نفس و عیوب
و آفات آن را بداند و این معرفت را مفتاح معرفت پروردگار گرداند
و کیفیت سلوک راه رضای حق و قرب او و اسباب آن را بشناسد
و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و بمکارت امور

دنیوی

دنیوی تعیین گردد و از خوف خطر خاتمت عیش بر او تلخ گردد و از اینجاست
که حضرت حدیث عزشانه علمای دین را بخوف و خشیت وصف فرموده که
انما یخشی الله من عباده العلماء و این علم آینه دل را از زنگار کبر و عجب
پاک گرداند و محصل آن از روح و صفای تواضع و خشیت رساند سبب
دوم آنکه تحصیل را اصل فطرت بردی الخلق و سیئ النفس بود و قبل از
تحصیل بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیه نفس و تصفیه قلب
نکرده باشد و با خبث جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود هر علم که در وعای
فهم و حفظ او قرار گیرد با آثار خبث او متمازج گردد و چون آب باران
که در اصل عذوبت و صافیست اما بواسطه جذب عروق نباتات در اجزای
اغصان اشجار منتشر میگردد اگر جوهر طبیعت شجره ترش صفت مرارت
بر آن آب غالب و عارض میگردد و اگر صفت حلاوت بر جوهر شجره
غالب است عذوبت در حلاوت آن آب زیاده میگردد و آنکه حضرت
علم صح حدیث عزشانه را با آب باران تشبیه فرموده که انزل من السماء ماء
فسالت اودیة بقدرها اشارت بدین معنی است پس خاصیت علم که
آب حیات معنویست آنست که در هر وعائی از اوعیه افهام اشخاص انسانی
که قرار گیرد بصفت آن وعا متصف شود در وعای خبیث و نفس متکبر
خباثت حرص و بخل و کبر و عجب زیادت گرداند و در اناء طیب و وعاء خاشع قناعت

و تواضع و کرم و حیای او بدان متضاعف شود و از ابن عباس روایتست که رسول
علیه السلم فرمود که سیکون قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یقولون
قد قرانا فمن اقرأ منا و علمنا فمن اعلم منا اولئک هم وقود النار
فرمود که بعد ازین گروهی باشند که قرآن خوانند و از آن قرآن از حلقهای
ایشان درنگذرد یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مفاخرت
کنند گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر نخواند و علم دانستیم که از ما بهتر نمیداند پس
فرمود که آن قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود و علاج این آفت آنست که بداند
که خطر علم بیشتر از خطر جهل است و حجت آنحضرت بر اهل علم موکدتر که بر عامه
خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات از جهال بر ساتیق و انبیا و اخلاف
برابری و جهال عفو کنند که عشر آن از نواب خاص حضرت عفو نکنند
زیرا که مخالفت زبان با حصول معرفت بمثابت افحش و اقبح است از مخالفت
غیر عارف و از بنجاست که حضرت حدیث بلعم باعورا را که مقتدای عصر بود بسبب
مخالفت حق و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرد و فرمود که فمثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و علمای یهود در آن سبب
اضاعت حق بخر مانند کرد و فرمود که مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا کدام عالم و کدام غیرت که طلب
لذتی از لذات و متابعت شهوتی از شهوات نمیکند و کدام محب خاضع است

کدا

کار اشتر و اح منصب علم در خود نمی یابد اما چون مشتقی خاشع و طالب صادق و عالم
محقق و عامل مخلص از غوایل هزیانات فلسفی و مجادلات نظری و مزخرفات
رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار
یقینی مصروف گردانند و از جمله عهده علم عامل بیرون نباشد امیدست که سورت کبر
و عجب در وی شکسته شود و کدورت اخلاق رذیله بصفای صفات مرضیه مبدل گردد
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات سبب هشتم عبادتست و هر کرا پیش از
تمکن ممارست علوم دینی مشغول نشده باشد و معرفت آداب عبودیت و دقایق
آفات آن حاصل نکرده و در صحبت شیخی کامل محقق نفس خود را مهذب نگردانیده
و عقارب و حیات اخلاق ردیه او و قماع جفای بر هادی مر کوفته نگشته و حرارت
اوصاف بشری او با آب برد الیقین تسکین نیافته چون بعبادت بدنی مشغول گردد و از
آثار اعمال بدنی و سری محروم بود هر روز باطن او بظلمت استیلای صفات ذمیمه
تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رسته تر گردد و اصول اشجار خبیثه
چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و بدانجا کسی بمثابت شک
بیحاصل بیرون نکند و با اظهار عبادت غافلانه در استمالت قلوب اهل غفلت می کوشد
و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بیند و قیام بمقتضای حوائج خود بر همه لازم میداند
و توقیر و تقدیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون نسر او سلوک
اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آنگاه رذایل کبر و عجب و غیره در

ازطرف افعال واقوال او ترشح کند وخوف سطوت قهر جباری بر باطن او
مرتفع شود وازمکر الله ایمن گردد وخود را ناجی ودیگران را هالک تصور کند
واین علامت شقاوت وهلاک ابدیست چنانچه رسول علیه افضل الصلوات
فرموده است که اذا سمعتم یقول الرجل هلک الناس فهو اهلکهم
یعنی چون شنیدی که شخصی میگوید که خلق هلاک شدند بدانید که او از همه هلاک
تر است چه این سخن وامثال این نتیجه عجب وغرور است وباشد که از غایت جهل
وغرور از وقایع گذشته وحوادث سابقه مباهات کند وگوید که فلان کس در حق
من چنین وچنین کرد بفلان بلا گرفتار شد وآنرا کرامت داند واین جاهل
احمق این قدر ندانسته است که چندین هزار از انبیا وملائکه بنست خدا
ورسول میکشتند وچندین فرق از اشقیا وکفره بانواع جور واهانت وسب
وضرب وقتل انبیا صلوات الله علیهم ایذا رسانیدند وحق جل وعلا ایشانرا
مهلت داد وعقوبت نکرد بلکه بعضی از ایشان ایمان آوردند وهیچ مکروه در دین
ودنیا بدیشان نرسید واین مغرور از غایت جهل وبلاهت نفس خبیث
خود را از انبیا علیهم السلام فاضلتر میداند وجریان قضای الهی را کرامات
خود می شمرد چنانچه آنست که شیطان بر سبب این مغروران افسوس کند
ورهبان یهود ونصاری از حاصل اعمال او ننگ دارند واگر کسی مثل عمر نوح علیه
در طاعت گذارد ودر آن مدت یک طرفة العین غرور وهستی روا دارد دریک لحظه

نفس

۱۹۹

نفس خود را ایمان مسرور کرده اند یا خود را بدان از فخر واحوط حق بهتر دانند تحقیقت
اساس سعادت دین خود را بمعول جهل میکنند ودر احباط اعمال تقدم عجب سعی می کنند
در خبر است که چون این آیت نزول کرد که والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم
وجلة انهم الی ربهم راجعون عایشه از رسول علیه افضل الصلوات پرسید که
هم الذین یسرقون ویشربون ویزنون قال علیه السلام لا یا ابنة الصدیق
هم الذین یصلون ویصومون ویتصدقون ویخافون ان لا یقبل
منهم نزد بعضی از اهل تفسیر یؤتون اینجا بمعنی یعملون است یعنی حق جل وعلا میفرماید
که آن کسانی که می کنند آنچه می کنند ودلهای ایشان ترسانست که باز گردش
ایشان بحضرت ما خواهد بود عایشه گفت ای رسول خدا این آن کسانند که
دزدی می کنند وخمر میخورند وزنا می کنند رسول علیه السلام فرمود که نه ای بنت صدیق
این آن کسانند که نماز می گذارند وروزه میدارند وصدقه می دهند ومی ترسند
که آن جمله از ایشان قبول نکرده ای عزیز آنجا که استغنای حضرت بی نیازیست
طاعات همه مقدسان ملاء اعلی خیال وبازیست وآنجا که تموج دریای علم ا
علوم واعمال همه کاینات عدم است وآنجا که هبوب ریاح عواصف جباریست ع
وشرف همه مقربان کاه رشحه دل وخواریست وعلاج این درد جانگداز
زاد این راه بی بدرقه وساز آنست که از خود واعمال خود چشم همت
بردوزد وگرده ما گرده با آتش شور ندم بسوزد واز معلم غیب علم والله

لعنة الله علیها وعلی ابیها الملقب بابی اهل الز
لعنهم الله بالصدیق

حلقکم دما تعملون بیاموزد و شمع جان را بنور محبت و عرفان برافروزد و ب
بن منزه میفرماید که تشان کمال عقل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون
افضل از خود بیند امید نجات کرم واثق گرداند که حق جل وعلا او را اندر جه
وی ملحق گرداند و چون یاد نی از خود بیند گوید که شاید که در سر او اوصاف خجسته
بود که آن سبب نجاتی گردد و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و بر سوح این
معانی رذیله کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت او گردد و آن لطیف
گرا او بر رذیله کبر می جست دنیا فت و بدان سبب عند الله مذموم می گشت
و او را از کمال نقصان می انداخت در حال تواضع خواست یابد و محمود
بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع علیه افضل الصلوات فرمود که
ما تواضع احد لله الا رفعه الله فرمود که هیچ کس فروتنی نکرد برای
رضای خدای عزوجل که حق جل وعلا او را بر کشید و قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما من احد الا ومعه ملکان یمسکانه فان هو
رفع نفسه خیلاء نکسا ثم قالا اللهم ضعه وان وضع نفسه قالا
اللهم ارفعه فرمود که از ملکه ابرار که امینان حضرت جبارند موکل هر بنده
دو فرشته اند که زمام همت او را فرا گرفته اند چون آن بنده نفس خود را به تکبر
برکشد عنان او باز کشند و گویند خداوندا او را پست گردان و چون
فروتنی کند گویند خداوندا مرتبه او را بلند گردان و قال رسول الله

وقال

صلی الله

قدر خ

صلی الله علیه وسلم من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله
ومن اقتصد اغناه الله ومن بذر افقره الله ومن اکثر ذکر الله
احبه الله فرمود که هر که فروتنی کند حق جل وعلا او را بلند گرداند و هر که تکبر
کند او را خوار ماند و هر که در انفاق عدل کند او را بتوانگری رساند و هر که اسراف
کند بذل احتیاج در ماند و هر که یاد آنحضرت بسیار کند او را محبوب حضرت
گرداند و در اخبار است که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که
انما اتقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتی ولم یتعاظم علی خلقی
والزم قلبه خوفی وقطع النهار بذکری وکف نفسه عن
الشهوات من اجلی فرمود که بدرستی که نماز از کسی قبول کنم که در شاهده
عظمت ما خود را ذلیل و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد
و آئینه دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز بیاد ما گذارند و نفس
خود را بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد و در اخبار است که عیسی علیه
افضل الصلوات فرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر
یوم القیمة طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا هم الذین
یرثون الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرة قلوبهم فی الدنیا
هم الذین ینظرون الی الله عزوجل یوم القیمة فرمود که خوشا وقت
فروتنان در دنیا ایشانند که در مجمع عظمی بر منبرها نشیند خوشا وقت صلح

کسته کان در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر فردوس اعلی گزینند خوشا وقت
پاک دارندگان آینه دل از غبار اغیار ایشانند که در دار بقا بلقای حق تعالی
بی چون و چگونه بینند **و نقل** است که ابن سماک بمجلس هارون الرشید
درآمد و گفت چه نیکو سخنی گفتی زیادت کن گفت هر کرا حق جل و علا مالی و جمالی
و بزرگی دهد و او در مال‌ها بندگان حق مواسات و احسان کند و در جمال پارسایی
و در بزرگی تواضع کند حق جل و علا او را از مخلصان مقرب نویسد هارون بفرمود
تا این سخن بزر نوشتند **ای عزیز** بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلی از
منازل ارباب یقین است و چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را
دو طرف است مذموم و وسطی محمود همچنین تواضع را دو طرف است طرف افراط
و آنرا تکبر خوانند و طرف تفریط و آنرا تذلل و تخاسس گویند و وسطی که آنرا
تواضع نامند و طرف افراط و تفریط مذموم است و محمود حد وسط است
که آن تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف افراط است
و چنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم است طرف تفریط که تخاسس است
هم مذموم است مثلا اگر کناسی یا دباغی نزد عالمی از علمای دین رود و برخیزد
و او را بجای خود بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او ایستاده شود این
تخاسس است و مذموم است ولیکن و اشتغال این رعایت تفریط است
و در **اخبار** نبوی آمده است که لیس للمؤمن ان یذل نفسه اشارت بدین

بلغ

ای امیر تواضع تو در
بزرگی و خلافت است از
پادشاهی تو شیر تعزیر است
کفش صح

حال است و محمود رعایت حد اعتدال است و امثال این تواضع با اقران و اخوان
محمود است و با اغنیا و ارذل خباست و عدل آنست که بحسب مراتب و مقدار
خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کناس و دباغ آنست
که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سوال او را جواب برفق گوید
و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از و بهتر نداند و از خطر خاتمت
ایمن نباشد چون این معانی بی تقشف و تکلف بظهور آید و رعایت این افعال
بسهولت از نفس او صادر گشت بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک شد
و وضع امور چنانکه می باید در مواضع خود میسر گشت و ذکر ماهیت و کیفیت
کبر و تواضع بر سبیل ایجاز اینست **اما** شرح مذمت قوت غضبی
و حقیقت و آفات آن و اسباب تهییج و علاج ازالت آن و فضیلت
عفو و حلم تطویلی تمام دارد اما درین باب بتحقیق هر یک بر سبیل اختصار
ایمائی کرده آید انشاء الله عن ابن عمر انه سئل رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ماذا یبعدنی من غضب الله قال لا تغضب
ابن عمر روایت کرد که از رسول علیه السلام پرسیدم که چه چیز غضب حضرت
جباری را از من باز دارد گفت آنکه نفس تو بر هیچ کس بناحق غضب نیارد
و عن ابن مسعود قال **رسول الله** صلی الله علیه وسلم ما تعدون
الصرعة فیکم قلنا الذی لا یصرعه الرجال قال لیس ذلک ولکن

لغت صحیح

الذی یملک نفسه عند الغضب ابن مسعود روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات
از صحابه سؤال کرد و گفت مردانگی نزد شما چیست گفتیم آنکه بقوت و دلیری
کس را قوت اندر آخش او نیست فرمود که این که شما تصور کرده اید امری
مجازیست و نزد اهل الله امور مجازی بحقیقت خیال و بازی است و قوت
مردانگی بحقیقت آنست که قوت حلم و رشد او را از غول غضب امانت
وعن ابی هریره ان رجلا قال یا رسول الله مرنی بعمل واقلل قال
لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابو هریره روایت کرد که شخصی
گفت ای رسول خدا بجهت نجات مرا کاری فرمای اندک و حضرت رسول
علیه افضل الصلوات فرمود که خشم مگیر پس بار دیگر همچنین سخن پرسید از حضرت
رسالت او را همچنین جواب رسید وعن ابن عمر قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من کف غضبه ستر الله عورته ابن عمر
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد
حق جل وعلا پرده ستر بر زشتیهای او فرو گذارد وعن ابی الدردا
قال قلت یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب
ابو دردا گفت گفتم ای رسول خدا مرا بکاری دلالت کن که آن کار مرا
ببهشت درآرد گفت جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب را بر هیچکس
نگمارد وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ما غضب احد الا اشفی علی جهنم فرمود که هر که عنان نفس
بغول خشم سپارد در شرر نار قهر او را بکنار چاه دوزخ آرد وقال رجل یا
رسول الله ای شیء یوم القیمة اشد قال غضب الله
قال فما یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات پرسید که از دشواریهای قیامت کدام صعب‌تر است
فرمود که خشم حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهد مرا از آن گفت که
گرفتاری فرمود اگر بر هیچ کس بناحق خشم نیاری وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الغضب جمرة من النار من اطفاها کان
معی فی الجنة فرمود که خشم پاره ایست از آتش هر که آن آتش را با آب
حلم بنشاند حق جل وعلا او را با ما بدرجات اعلی رساند ای عزیز
بدانکه غضب قوتیست آتشی که حق جل وعلا بمقتضای حکمت بجهت دفع
مضرت در طینت نوع انسانی تعبیه فرموده است و حقیقت نار به او
در تحت مزاج طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد و قوت
این قوت تشفی و استقامت و ماهیت این قوت آنست که چون
مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از احساس نقصان آن غرض
آتشی از حقیقت این قوت مشتعل گردد و خون دل و جمیع عروق را در جوش

آرد و با عالی بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که بمثابه زجاجه است
ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول اگر بر کسی غضب
کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود درین حال از خون
مرتفع گردد و بر ظاهر بشره منتشر گردد و اثر سرخی آن در چشم و روی
پدید آید و اگر صدور غضب بر کسی بود که فوق او باشد یاس از انتقام وی
غضب گردد و از این حال آن انتقام در مرتفع بجوف دل منقبض گردد و لون
اصفر بر بشره ظاهر شود و این حال را خوف گویند و حال دل را قهر خوانند
و اگر غضب بر نظیر خود باشد و در شقی و انتقام متردد گردد و از آثار این حال
رود خون ظاهر شود که منبسط می شود و گاه منقبض میگردد و بدین سبب
رنگ بشره گاه سرخ می شود و گاه زردی گردد و او را اضطرابی گردد

افراط

واین قوت را چون صفات دیگر سه درجه است تفریط و افراط و اعتدال
اما افراط آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست
شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را مسلوب
فکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه یا امر غریزی بود یا اعتیادی
چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت مزاج مستعد سرعت
غضب باشد و علامت آن بر صورت او ظاهر بود چنانکه هرکه سیاست

اورا

اورا بیند گوید مگر غضبانست و معتاد آن این حال بتبدیل مزاج شکسته
شود و اما اعتیاری آنکه با قومی مخالطت کند که ایشان باستیلای
این صفت مباهات کنند و قوت سبعی را شجاعت و رجولیت نام
نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون جهال عامه آن را شنوند
از جهل و غباوت آن را کمال تصور کنند و ارادت تقویت این
صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوت در باطن ایشان
راسخ گردد و بعضی را از شدت غلیان دم مذکور دخانی مظلم بدماغ
که محل فکر و عقل است متصاعد شود و معادن فکر و حس را تاریک گرداند
و صولت اضطرار آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استماع نصایح
کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان بر چشم او تاریک گردد
و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او زیادت شود و گاه بود که حرارت
این قوت چنان مستولی گردد که رطوبت غریزی را منطفی گرداند و بهلاک
کشد و این در حالتی باشد که خوف قرین غضب گردد اما تفریط
یا تفقد این قوت بود یا ضعف آن قوت غیرت و حمیت در وی نیست
او ناقص است و از اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که ان سعدا
لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی یعنی سعد بن عباده

واین هردو موضوع اسباب جبن
ازین حال بی غیرتاوی
حمیتی تولد کنند و هرکه
صح

غیورست و من از وی غیورترم و حق از من غیورترست و حق جل و علا میفرماید که
یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و غلظت از آثار
رحمت و غیرت است و عدم این علامت خنثویت و علامت عدم حمیت سکوت است
در حال مشاهده منکرات از بعض قوم ما در و خواهر و احتمال ذل از اجانب — تعریف نحل
و این جمله از خمود تسلط طبع و خساست نفس و مهانت قدر و نقصان حال است
و معالجه جبر این نقصان واجب است و از مطالعه آفات این نقصان بود که حضرت — معالجه نحل
رسالت علیه السلام میفرماید که اخیار امتی الذین اذا غضبوا
ارجعوا یعنی بهترین امت من تیز طبعانند آنها که زود غضب کنند و زود باز
آیند و هر که قوت غضبی از وی مفقود گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت
محروم ماند زیرا که سالک بهر گاه مسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی عنان نفس را
از میل شهوات خسیسه باز می‌کشد و گاه تسلط قوت شهوانی بر غضبی سورت آتش
قوت را می‌شکند پس تحقیقت این قوت جناح طالبانست که باعتدال — دو قوت دو جناح نحل
حرکت آن بجناب قرب میرسند و بوسیلت آن کمال معرفت کسب
می‌کنند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنین تفریط فقدان هم
مذموم است و محمود حد اعتدال است و علامت اعتدال آنست
که این قوت منضبط اشارت شرع و عقل باشد چون در محل حمیت شرع

و عقل او را منبعث گرداند منبعث گردد و چون در محل علم و عفو عقل تسکین
او کند سورت نائره او منطفی گردد و هر که فتور این قوت در خود احساس
کند بعدم غیرت و خست نفس و احتمال ذل در غیر محل روی و آنست که معالجه
قوت غضبی را قوی گرداند و هر که از افراط این قوت در خود مشاهده کند
چنانکه از حد شرع تجاوز می‌کند و تهور و اقتحام فواحش می‌کشد باید که بمعالجه
سورت غضب را بشکند و بحد اعتدال باز آرد و این بچهار حال میسر شود اول
نظر برضا دوم نظر بحکمت سوم غلبه توحید چهارم معالجه بمعجون علم و عمل اما
حالت اول نظر برضای حضرت صمدیت و آن آنست که بداند که رضای
آنحضرت در آنست که بر بندگان او غضب نکنند پس صدق طلب او در رضای
آنحضرت سورت آتش غضب را منطفی گرداند حالت دوم آنکه بداند که
هر چه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نبود و حکمت و اسرار آن اقتضا
می‌کند که آنچه مصلحت و بهبود در آن بود آنرا بر بنده مقدر گرداند و اگر چه
آن تقدیر بهلاک صوری او انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد پس
مشاهده این معنی راه سورت نائره غضبی را مسدود گرداند حالت سوم
آنکه هر چه در عرصه وجود دیده شود از خیر و شر و صلاح و فساد و عز و ذل و محنت
و نعمت و شادی و اندوه و سود و زیان و زیادت و نقصان همه بعین الیقین از حضرت
بیند و مجموع افراد و اشخاص مراتب وجود را در قبضه قدرت چون قلم در دست

نورهم

کاتب مقهور و مسخر بیند و این حال غلبه توحید است و قوت این نظر استیلاء
نار غضب را منطفی گرداند ولی غلبه نور توحید با این حد نادر بود و از آنکه بشریت
دست دهد چون برق خاطف بود و چون این حال بگذرد نفس بطبیعت خود
باز گردد و التفات وسایط پدید آید و اگر دوام این حال متصور بودی حضرت
رسالت علیه السلم بدان اولی بودی و لهذا جاء که کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغضب حتی یحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول
اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته
او ضربته فاجعلها منی صلوة یعنی رسول علیه السلم چنان خشم گرفتی که دو
چشمش و دو رخساره مبارکش سرخ گشتی و گفتی خدایا من آدمی ام خشم
می گیرم چنانکه مردم دیگر خشم می گیرند پس هر مسلمانی را که من در حالت خشم
او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم از آن را سبب آمرزش او گردان
و عن امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یغضب للدنیا و اذا اغضبه الحق لم یعرفه احد ولم یقم
لغضبه شی حتی ینتصر له امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلم روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات بجهت حظ
دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی

خداوند

لم تتوارم

چنان غضب کردی که کسی در آن شناختی و هیچ چیز مقاومت غضب او نتوانستی
کرد تا آن باطل را دفع کردی حالت چهارم اگر در دفع سورت غضب بعلاج
حاجت بود در آن از پنج چیز مفید افتد اول آنکه نفس خود را از عقوبت
و غضب حضرت جبار بترساند و گوید قدرت حق تعالی بر من بیشتر از قدرت
منست بر این کس و غضب حضرت قهار عظیم تر اگر من این خشم را بر کس
برانم شاید که آن موجب سطوت غضب جباری گردد و سبب گرفتاری
من شود و در حدیث قدسی آمده است که یا ابن آدم اذکرنی
حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن امحق حق
جل و علا میفرماید که ای فرزند آدم در حالت خشم حضرت جباری ما را یاد کن
تا در وقت گرفتاری تو در قبضه خشم با مدد کرم و عفو ما ترا از رحمت یاد
کنیم دوم آنکه از عاقبت غضب بیندیشد و از آفات عداوت
و مقابله خصم با انتقام و ستم و سعی در هدم اغراض او حذر کند و اگرچه این حلم
از اعمال آخرت نیست و در آن مستحق ثواب نمی گردد اما چون نیت
او در احتراز آن بود که امور معیشت او مشوش نشود و فراغت
طاعت او فوت نگردد سیوم آنکه تامل کند در آن آسیب که او را
از حلم و عفو مانع میگردد و قوت غضبی را بر انتقام میدارد و آن اغوا
و تسویل نفس و شیطان است که این تحمل مردم از تو بر عجز حمل کنند

بران قتار بودهم

واین مذلت و مهابت کشد و مردم را بچشم حقارت بینند اینجا باید که از نفس متاثر کنند
که خواری و فضیحت قیامت مشکلتر از فضیحت دنیوی و حذر کردن از نقصان
منزلت عند الله و ملکه و انبیا اولیتر از احتراز نقصان نزد خلق که از مدح
و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع و ضرر بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله
اما نقصان درجه دین موجب شقاوتیست که آنرا نهایت نیست **چهارم**
آنکه بداند که غضب او بر جریان امریست ماضی بر وفق مراد حق نه
بر وفق مراد او و این منازعت ربوبیتست که این کس مراد نفس خود را
اولیتر از مراد حق میدارد و شک نیست که این کس بدین فعل سزاوار
غضب حضرت جباری می گردد الا ان یتدارکه الله برحمته **پنجم**
آنکه در اخباری که در فضیلت کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال آمده است
تامل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص او بر ثواب
اشتعال نار غضبی منطفی شود **مرویست** از امیر المؤمنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوه والسلم که رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصایم
القایم وانه لیکتب جبارا وما یملک الا اهل بیته
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلم روایت کرد
که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که درشتی که مرد مسلمان بسبب شرف

علم

علم و احتمال درجه آنکسانی می یابد که روز بروز و شب در نماز بیدار اند
و اسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته می شود و اگر چه
جز زجات خود حکم ندارد **وقال رسول** الله صلی الله علیه وسلم
من کف غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هر که خشم
خود را از خلق باز دارد حق جل و علا عذاب خود را از وی باز دارد
وقال علیه السلام من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه
ملاء الله قلبه یوم القیمه امنا وایمانا فرمود که هر که خشم خود را
فرو خورد و اگر خواهد که آن خشم را براند تواند حق جل و علا در روز
قیامت دل او را ببشارت امن و ایمان مسرور و منور گرداند و مفهوم
حدیث آنست که هر که بوسیلت امارت و قوت حکومت سورت غضب را
بجور و ظلم بر زیردستان و ضعیفان راند آثار او باز این صفت راه
سعادت ابدی او را مسدود گرداند و در مجمع کبری برسوایی ظلمت
ظلم درماند **مثنوی**

ای که شدی در ره غفلت سوار — آخر از آن روز یکی شرم دار
چند غبار ستم انگیختن — آب رخ و جان کسان ریختن
چند غرور ای غل خاکدان — چند منی ای دو سه من استخوان
ظلم شد امروز تماشای تو — وای ز رسوایی فردای تو
ملک ضعیفان بکف آورده گیر — مال یتیمان بستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری — عذر میاور که چه عذر آوری

ای غضب ظلم وجور وبغی وغضب واکثر صفات رذیه واخلاق
خبیثه که قفل ابواب سعادت وحجاب راه شقاوت است همه فروع وثمرات
کبر وعجب است واین دو صفت از صفات مهلکات است وازاله
آن بر همه فرض عین است وادویه نافعه در استیصال اصل کبر از بیخ
نفس اماره وقلع شجره عجب از منبت قلب مکدره از دو اصل مرکب
کرده اصل اول معرفت عیوب نفس وذلت ومهانت وحقارت
وضعف وعجز وآفات آن اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت
وعظمت وکبریاء وعز وجلال وبها وکمال حکمت ونفاذ قدرت
آنحضرت وهر که را بر اسرار حقایق این دو اصل اطلاع یابد بیشک
در نفس او تواضع وانکسار وخضوع پدید آید وخوف وخشیت زیاد
غالب گردد وبصفت حلم وحیا ورحمت ورافت وشفقت متصف
شود وچون طایر همت هر کس آن حوصله ندارد که در فضای
هوای عالم ملکوتی وجبروتی طیران تواند کرد وبصفت حلم وحیا
ورحمت ورافت وشفقت متصف شود ودر شمحات اسرار
ذات وصفات جناب عظموتی از بحار مکاشفات مستفیض تواند
شد باید که از استحضار اصل اول که معرفت عیوب وآفات نفس است
که زود یکتر بر اشیاست بدو غافل نباشد وحق جل وعلا که همیشه

طالبان

۲۵۷

یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتک فی الدنیا
فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول الهی کیف ذلک فیقول الله
تعالی مر بک فلان جائع وفلان عاری فلم تعطه من فضلک الذی انعمت
بها علیک وعزتی وجلالی لاضعفک الیوم من فضلی کما ضعفته ابو هریره
روایت کرده که رسول علیه السلم فرموده که روز قیامت بنده را موقف
حاضر گردانند حضرت احدیت گوید ای بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم
مرا طعام ندادی از تو جامه طلب کردم مرا جامه ندادی بنده گوید الهی
از جمله مرهی این چگونه است خطاب شود که فلان گرسنه در دنیا بر تو گذشت
واز تو طعام خواست وتو ندادی وفلان برهنه از تو جامه خواست
وتو ندادی بعزت وجلال ما که چنانکه بندگان ما را از نعمت محروم گردانیدی
ما ترا از رحمت خود محروم گردانیم مبادرت ادای زکوة
ودر تعجیل ادای زکوة چند فایده است اثبات رغبت
مودت در امتثال فرمان وآن علامت صحت ایمان است
ادخال سرور در دلهای مستحقان از فقرا ومساکین که آن بهتر از اعمال الصالحات است
چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است که ادخال السرور فی قلب المؤمن
یوازی عمل الثقلین مبادرت از موانع وحوادث روزگار

اجابت دعوت داعی خیر که آن ملکی از ملائکه است چون
خاطر این خیر در دل پدید آید طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دارد
واز لمّه (?) الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء ایمن باشد و اگر جهت
ادای زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که آن وقت در افضل ایام و شهور بود
چون ماه محرم که اول سال است و ماه رمضان و رجب و ذو الحجه که در وی فضل
ایام معلومات و حج اکبر و ایام معدود و ذات (?) … است   رعایت سرّ است
در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سرّ در ایصال صدقه حصاریست از آفت
ریا و سمعه و دلیل است بر اخلاص معطی و وسیله بمحل قبول
که افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر (?) …   علیه السلام
فرموده که ان العبد لیعمل عملا فی السر فیکتبه الله له سرا فان اظهره
نقل من السر و کتب فی العلانیة فان تحدث بها نقل من السر و العلانیة
وکتب ریاء و فرموده که هر بستی (?) بنده کاری خیر می کند و آن را پنهان میدارد حق جل
وعلا آن را در دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر آشکارا کند
بنوعی از علامات آن عمل از دیوان سر که محل قبول است نقل کنند و در دیوان
آشکارا که دیوان خطر و مشیت است ثبت شود پس چون معطی حرف آن حکایت
کند که من چنین کردم از دیوان آشکارا محو کرده و در دیوان ریا ثبت شود

که هفت کس در روز قیامت در سایه لطف حق باشند از آن هفت یکی کسی بود که در دنیا
صدقه چنان داده باشد که آنچه بدست راست میدهد دست چپ را از آن
خبر نباشد و جمعی از اکابر بابعض صدقه بر صره بستندی و در رهگذر مستحق
انداختندی تا مستحق هم معطی را نداند و بعضی از ریا ایمن بوده اند بر کسی سپرده اند
و از مواجهه مستحق از آفت منت احتراز کرده اند و آن قوم که در رهگذر مستحق
انداخته اند از آفت ریا رسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از ادای
زکوة و صدقه ازالت مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا و بخل و ریا
دو صفت مهلک اند که در آخرت سبب عذاب خواهند بود و باخبار نبوی
معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصفت عقرب ظاهر خواهد شد
و صفت ریا بصورت مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم عقرب لاجرم
بجهة ازالت این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغت کرده اند
اظهار رست (?) بجهة اقتدا و ترغیب عامه و این وظیفه اتقیا و اکابر
دین است که نفس اماره را سالها در بوته ریاضت و مجاهده گداخته
باشند و آینه دل را از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم
خلق نزد ایشان مساوی گشته و از آفت عوارض عجب و ریا رسته
و حق جل و علا وجود ایشان را مقتدایی در میان خلق ظاهر گردانیده

و در اظهار خیرات و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق و اقتدای عامه باعمال
ایشان اجر اعمال ایشان مضاعف میگردد که من سن سنة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها و اگر مستحق از انجمله بود که از اظهار معطی خجالت می‌کشد اخفا

بهمه حال واجب احتراز از منت و ایذا

و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی حضرت هدایت میفرماید کای آنانی
که ایمان آورده اند صدقهای خود را بمنت و اذا باطل مگردانید و در حقیقت
منت و اذا علما را اختلافست بعضی گفته اند که منت آنست که معطی مستحق را
خدمت فرماید بسبب عطا و اذا آنست که مستحق را عیب کند و او را بوی
عار دارد بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت آنست که در خاطر آرد که
با وی نیکوئی کرده است و اذا آنست که بزبان آن را حکایت کند و این
اصح اقوال است و بعضی گفته اند که منت آنست که بروی تکبر کند و اذا آنست
که با مستحق سخن درشت گوید و این جمله عکس واجبست چه وظیفه معطی آنست
که از مستحق منت قبول کند از وجوه آنکه مستحق بسبب اخذ صدقه
معطی را از خطر گرفتاری منع خلاص میکند آنکه علیه السلام
فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل فرمود که صدقه
پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضه قبول حق می‌آید پس مستحق از نیابت

حق

طالبان ضلالند صح

هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب بدایت و نهایت
نفوس انسانی و عیوب حقارت و مهانت آن را در آیتی از آیات کلام مجید
ذکر فرموده است که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه
من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته
فاقبره ثم اذا شاء انشره در این آیت اشارتی واضح و بیانی
لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری
پس عاقل فطین باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیت تامل
کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخریت خود را از آن مشاهده
کند اما اولیت آنست که بداند که چندین هزار دهور و اعصار
پیش از وجود موهوم بی مقدار او در کتم عدم سطوات انوار قدم معدوم
و ناچیز بود و بر صفحه وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبود و کیست
حقیرتر از آنکه عدم او سابق و غالب بر وجود او و چیست
ذلیل تر از مهانت نیستی و ظلمت نابود پس حکمت بیچون بقدرت
کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خاک انشا فرمود که اخس
و احقر موجوداتست پس اصل خاکی را صورت نطفه خوار گردانید
و بیدار و پس لباس جسم او را بر علقه مردار نهاد پس آن علقه را
مضغه گردانید و اجزای آن را بصلابت عظم رسانید و عظم را بگوشت

گذشته است که وجود
با مقدار او صح

و پوست بپوشانید این بدایت احوال اوست که از عدم محض او را در اول
اشیا ایجاد فرمود و در اخس اوصاف و نعوت اسفل وجود او را بخلق نمود تا بداند
کاول فطرت او جمادی بود مرده که در وی نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حس
و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت پس بکمال حکمت خصایص نقایص نعوت
او را بر مکارم و محاسن اوصاف او تقدیم فرمود چون تقدیم موت بر حیات
و جهل بر علم و عجز بر قدرت او و ضعف بر قوت او و عمی بر بینایی او و صمم بر شنوایی او
و بکم بر گویایی او و فقر بر غنای او و ضلالت بر هدایت او و نیست مثنی اکرم بجهت
تنبیه فرمود که من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره تا آدمی بر نجاست
و حقارت مرتبه خود در بدایت بینا گردد و بر عموم نعمت امطار افضال ایشان
شکر گوید پس بثبوت احوال و ظهور اوصاف کمال و بعد از نقصان اشارت فرمود که
ثم السبیل یسره تا بداند که بعد از آن که میتی بی جان و معدومی بی نشان بود حضرت
ربوبیت جلت عظمته او را حیات بخشید و پس از کری او را شنوا گردانید و پس
از کوری او را بینا گردانید و پس از گنگی او را گویا گردانید و پس از ضعف او را
قوت داد و پس از جهل او را علم داد و پس از فقر و احتیاج او را غنی گردانید و پس از
گرسنگی او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را بخلعت کسوت بنواخت و پس از
ضلالت او را بدرجه هدایت رسانید تا بتقدیم سپاس این انعام و افضال حضرت صمدیت
کرد

کرده در رعایت آداب عبودیت رخ خود واجب داند و رذایل کبر و عجب را بخود راه
ندهد و بجور و ستم رنجیدگان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عز و شاد و دوام و بقا جز
جناب کبریا را نمی شاید و بقا و کبریا با مجد و جلال از حس اخس و ضعف اضعف قبیح
می آید و با این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت اگر در حال انسان معیشت
بدو مفوض بودی یا در ادامت وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر
و کفران او را هم وجهی بودی لکن تسخیر غیرت زمام اختیار از دست او بداد
و مفتاح مراد او در قبضه همت او ننهاد بلکه وجود او را هدف سهام بلیات
و مقهور تصاریف حوادث و آفات گردانید و امراض هایله و اسقام
مهلکه و عاهات مختلفه و طبایع متضاده را بر او گماشت تا اگر خواهد
و اگر نی بعضی از اجزای او بعضی را منهدم می گرداند گاه صفرا بر بلغم غالب
می شود و علتهای صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از آن متولد
می گردد و گاه بلغم بر صفرا غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون لقوه و فالج و بهق و برص
عارض می شود و گاه یبوست بر برودت غالب می گردد و علتهای
سودای چون جنون و سرسام و مالیخولیا پیدا می آید و گاه برودت بر یبوست
غلبه می کند و باسقام بارده چون استسقا و زکام و نزله و سعال و داء الفیل
و غیره مبتلا می گردد نه او را بر جذب نفع و دفع ضر قدرتی و نه در کسب
خیر و منع شر قوتی چون خواهد که سیر بود گرسنه گردد و چون خواهد که راوی بود یعنی سیراب بود

چون صح

تشنه گرداند حقیقت چیزی را خواهد که بداند نتواند و طلب مراد کند و راه تحصیل
آن نداند و چون چیزی مرغوب خواهد که یاد کند فراموشش کند و چون خواهد
که مکروهی را فراموش کند خیال آن هر لحظه بر رغم او تصویر کند طاقی که او
از آن لذت یابد مزاج او را ان زد و چون هم خود را مصروف امری
کند هواجس نفسانی او را در اودیهٔ هموم اندازد و دل او در قبضهٔ [illegible] باشد
و لی نفس او خود را شناسد ای بسا که چیزی آرزو کند که هلاک او در آن است
و ای بسا که از چیزی مشعوف شود که حیات او بدانست در هر ساعت
امکان سلب قوای او و در هر لحظه خطر اختلال اعضای او و عقل او و اوهام
اختلال در هر زمانی روح او را خوف انقطاع و غنا خوات او منغمر غفلت
و حرمان بیداری او مورث هموم و او ان غنای او مقتضی بطر و طغیان
فقر او مستدعی ذلت و هوان دفع مگسی از خود نتواند کرد و اگر موری
در گوش او رود و بدان درماند کدام افتاده ذلیل است از و خوارتر و
کدام مهین و حقیرتر از وی مقدار ترابی و سرا حال او و اعلا مراتب
ظهور اوست اما آخر حال او آنست که حق جل و علا در آخر آیت
بیان فرمود که ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره یعنی آخر امر وجود
حسی او آنست که نفس و عقل و سمع و روح و بصر و علم و قدرت و حس
و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت

در بهر آنها در حال
صحت اسیر نفس و هوا
در وقت مرض بسته
بند آلام صح

السبیل یسره صح

وعاریت

وعاریت بود از و بازستانند و او را چون حال اول جمادی مرده خوار
فرا ر بمانند پس جیفهٔ کریه او را بظلمت خاک بپوشانند و آن جسمی که بانواع
نعیم می پرورد طعمهٔ مور و مار گردانند و چشم نازک او در ظلمت حبس اطباق
خاک اسیر بماند و دست روزگار جناح همت او را بسلاسل فنا ببندد و گرد
و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بیشمار بر حال او بگذرد و کسی
نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچ کس از موجودات اثری از نام و نشان
او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزهٔ آب می سازند و گاه آن
کوزه می شکنند و در مزبلهٔ خراب می اندازند و کاشکی حاکم مشیت
او را در موقف سوال نداشتی و ملکهٔ غلاظ و شداد در ابر او نگماشتی و در
صحایف منشور فضایح اعمال خود ندیدی و خطاب قهر زبانیهٔ دوزخ
نشنیدی و اهوال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارات تشدید زقوم
نچشیدی بلکه جابیان وجود اجزای متفرقهٔ او را جمع کردانند و او را
عریان و حیران از خاک برانگیزانند و صواعق خوف و هیبت بر او بارانند
و در مجمع محشر و موقف فزع اکبر رسوائیهای اعمال او را بر او خوانند
و اگر عیاذاً بالله حضرت غفاری قطره را از بحار رحمت دستگیر آن سرگشته نگرداند
و آن بیچاره گرفتار عذاب ابدی درماند فریاد رسی نیابد که او را از آن
عذاب باز رهاند و شفیعی که بلحظه عذاب او سبک گرداند تا از فضیحت

انتقال صح

درین نیستی بگذاشتی و نخوا
غیرت وجود او را اعدام
انگاشتی و قاضی عدل
او را در موقف سوال
نداشتی و ملائکه صح

ورسوایی عذاب کار او بجایی رسد که سگ و خوک را صد درجه از خود بهتر داند
زیرا که سگ و خوک در مهد با بود غنوده و از هیبت عقاب و آلام عذاب آسوده اند
واگرچه سگ و خوک را ازین مقداری کسی نگوید که حیثیت و کثرت اما از صورت
ایشان خلق را وحشت نیست **و در اخبار** آمده است که اگر کریه
صورت عاصی بدکردار و جانی گنهکار را بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق
از وحشت قبح و هیبت عذاب او مدهوش گردند و اگر جهانیان بوی گند
دوزخی بشنوند همه از گند آن بمیرند و اگر قطره از آن شرابهای
صدید و زقوم که دوزخیان را میخورانند در دریاهای عالم اندازند همه دریاها
تلخ و گنده گردد کسی که احوال اول و اوسط او آنست که شنیدی
و در آخر چنین خطری در پیش دارد او را چه جای آنست که شادی و فرح
را بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا
از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و بهبود خود در عدم خود
دیده اند و از اینجا بود که **رسول** علیه افضل الصلوات با کمال نبوت گفتی
لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی
و عمر گفتی کاشکی من کاهی بودمی و مرا حس گوز[?] نباشتی و هیبت
و رسوایی قیامت نباشتی دیدی و ابو عبیده جراح گفتی کاشکی من گوسفندی
بودمی تا سر من بریدندی و بخوردندی و مرا در قیامت نیاوردندی

در اخبار است که داود علیه السلام زخود نوحه کردی و گفتی الهی
نفس ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد طاقت آتش غضب
تو چگونه آرد این حال مهتران عرصه نبوت و سروران صفوف ولایت
و امثال ما مفلسان تیره روزگار بدین معنی او تیر[?] و غلبه خوف و غیرت
و حیرت و حسرت بحال ما لا یتیر[?] اما غلبه خوف بحسب کمال معرفت و صفای
قلوب است نه بشدت غفلت و کثرت ذنوب پرده غفلت دیده دلهای
ما را از ملاحظه این خطر پوشیده و استیلای آتش مخالفات نفحات انفاس
و استغفار ما را پاک بسوخته و لعاقب[?] دیو شیطانی مشغول گردید ما را بتوفیق
و توالی دواعی شهوات نفسانی خاک شقاوت و ادبار بر فرق روزگار ما
بیخته و کثرت اقتراف معاصی آب روی ما ریخته فسال الله
العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله وان تستر قبایح اعمالنا
کما یقتضی کرمه وفضله انه
قریب مجیب والحمد لله
وحده والسلام
علی اتبع الهدی



[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

عن الصادق [illegible]

[illegible]

۱۲۸۳



